۲۲۳

٢

[illegible]

[illegible]

کتاب الحدود

سؤال در باب شخصی که جمعی از اهل سوق میگویند که مرتد شد العیاذ بالله او کلمهٔ کفر گفته و او قسم یاد میکند
که هرگز سخنی از حال طریق بیرون نرفتم که ما عدا [illegible] این الفاظ را معلوم نیست و هرگاه ثابت
شود توبه نموده از سایر [illegible] نیز [illegible] آیا بار دیگر کار او [illegible] هست یا نه و بر فرض عدم [illegible]
آیا مباشر قتل او مجتهد جامع الشرایط باید بشود و یا غیر مجتهد از فضلا و سایر عوام الناس هم میتوانند
بقتل او اقدام بکنند و [illegible] علی [illegible] بعضی [illegible] باشد یا نه و در [illegible] قبل
غرض هم میرود [illegible] قول او [illegible] هم در این [illegible] ان دارد یا نه و حکم بقتل او غیر
مجتهد را [illegible] فتنه و فساد هم در این بین میشود [illegible] نقد و اعرابی این حال قتل او بر این کرده
وجوب دارد یا نه جواب الحمد لله [illegible] اجماع [illegible] قتل هم وارد شده که هر کس
[illegible] میتواند قتل کسی [illegible] علیهم اجمعین است [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] انواع [illegible] در [illegible] حال [illegible] است که مجتهد [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] هرگاه از [illegible] ثابت شود [illegible] از [illegible] خصوصاً هرگاه
[illegible] و توبه [illegible] قبول او [illegible] هر چند ظاهر [illegible] قتل او باشد
[illegible] و اموال او [illegible] قبول توبه [illegible]
[illegible] است که [illegible] هم [illegible] میتوانند [illegible] توبه
[illegible] یک حال [illegible] حصول توبه [illegible] میشود خواه از [illegible] و خواه از [illegible]
مرتد [illegible] هرگاه [illegible] توبه کند [illegible] میتوان [illegible] هرگاه فطری [illegible]
اسلام [illegible] قتل او واجب است و توبه او در ظاهر قبول نمیشود و زن او [illegible]
میشود [illegible] عده [illegible] نگاه دارد و اموال او بوارث او تقسیم میشود و [illegible] قتل [illegible]
میشود [illegible] ظاهر این است که توبه او در باطن [illegible] قبول میشود [illegible] و صحیح [illegible]
[illegible] میتوان [illegible] میتواند [illegible] عقد سابق [illegible] است [illegible]

ساقط اوّلا و ثانیاً حکم نموده تنها به شهادت اوست و هم اظهار نسبت نکرده او را الا اینکه

و اگر نه تکلیف ما لا یطاق لازم می آید و هم لازم است که اگر آن کس را که اولاد باشد به اینکه توبه

او قبول نیست منع انتهای خواهد بود که قتل او را لازم میشود و حال آنکه اینطور در هنگام

توبه نیست بعض او تعزیر است و مسلمان شود و اگر ولد آن کافر توبه نماید توبه او در ظاهر و باطن قبول است

و همچنین اگر زن او در عده او نیست بود رجوع نتواند کرد و مال او به ملک او و نیز در دو نکاح

خواهد بود تفصیل آن بر اساس آن نیست و اینجا از آن نیست که آن و من در این او خلاف دارد

امر آن است که آن را نسخ توبه او قبول است در ظاهر و باطن هر چند مرتد فطری نیست بلکه

نیست بلکه او را مرتد شود هر که او را قبول توبه کند او را اقرار به کفر و بحق نیز از باطن تواند توبه کند و اما

حکم ارتداد زوجه او پس اگر غیر مدخوله است فسخ نکاح او شود و مستحق مهر هم نیست الا

و اگر مدخوله است هر چند که در عده او منقضی شود و آن عده عده طلاق است پس اگر قبل از انقضای

عده توبه کند بر زوجیت خود باقی است و اگر توبه نکرد تا عده منقضی شد عقد او منفسخ

میشود و بعد حکم مرتد شود هر گاه شخصی از زنان او مسلمان شود و آنچه گفتیم در عده عقد طلاق

ما دام عقد ابدا اطلاق است پس عقد ایشان زن از باطن شرع و اجماع است که منقضی

نیز در آن عده می تواند گرفت و اما اموال او پس از ملک او بیرون رود و مهر او مستحق نیست

که از شوهر خود بگیرد و اما حکم مهر غیر مدخوله هر گاه زوج او مرتد شود پس نصف آن در قول است و اقوی

آنست که مستحق تمام مهر است و بعضی گفته اند مستحق نصف مهر است سؤال اگر شخصی

عمدا و حیله که شوهر را در این باب اقرار به جرم شخص ارتداد نمود گفته است زن

گفته است که تجدید و اعلم گفته است حکم به این او آنجا منکر شد بعد از آن در کلمات ابتهال

باید ثابت شود بر غیر محارم و اگر زن به حد شرعی او جاری شود بنده و ظاهر نیست و علام

بر کس بقیه علوم اسلامی آن قول صحیح است و جواب آن ثابت نشد و لو از ظهر نیست در تخلف

مطلق است پس در صورت مذکوره یقیناً باید که مذکور شد که علم و اطلاع از او

[illegible]

حدود

حدود در زمان غیبت امام ع توقف دارم ثمره در باب آن نیست لیکن حاکم شرع یعنی مجتهد عادل

نیز چنین شخص را مستحق حکم تعزیر می تواند کرد و بهتر این است که این شخص توبه کند و بعد

طلب از امام اسقاط حق خود بکند و عفو بکند الله تعالی اسقاط شود و چون از جهت حق الناس است

سؤال هر گاه کسی بعنوان توهین الفاظی که موجب استخفاف و کتب باشد نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید

بگوید فقط در حالی که به مرتبه تشبیه و تحقیر که در وهم کرم است و بعد از تجدید توبه در سید بگوید

بعنوان توهین بگوید که بعضی از وجه غلط شده است آیا کافر و نجس است و بر فرض کفر توبه

بعد از توبه پاک میشود یا نه جواب ظاهر این است که کافر و نجس میشود و هر چند قبل قصد کافر

و اظهار اینکه مرتد در واقع بعد توبه صحیح پاک میشود و الله العالم سؤال هر گاه شخصی

شخص را بکشد و مال او را و بعد هم دار بیت مقتول میداند با نه جواب مجنون نقض

و میراث هم برای بیت المال هر چند مال را داشته در بیت هر که قاتل است یعنی برادران و برادرزادگان

پدران اولاد اعمام پدران مادر مشهور و همچنین مشهور آنست که بعد از قاتل در این بیت و کیفیت

دادن دیه تقسیم ما بین آنها منوط برای حاکم یعنی مجتهد جامع الشرایط است و وقت

مقرری تفصیل آن نیست سؤال فرد که قتل عمد به صورت خطا محض است بغیر تو منفرد

چه مقدار است و در دادن شهر و هم هر گاه قتل او خطا نیست بلی با بر شهر که داده فرو مال و قتل شبه عمد

که تفصیل آن هر گاه آن شد و مقتول آن دیه قتل او باشد او را بر سبیل بگوید

نیست و تفصیل کل حاصل در قتل عمد که تفصیل شرایط قصاص لازم میشود اول

قصاص است یا اولیای مقتول است قاتل نمی تواند بگوید که من میراثم تا اولیا راضی شوند

و هر گاه قاتل بگوید یا باید قصاص کنید یا دیه نه میدهم اولیای مقتول را نمی رسد که بگویند

ما دیه میخواهیم و قصاص نمی کنیم مگر در قتل عمد بعضی او قات که تجدید میکنند و دیگر نه یعنی

عوض حد شرعی قرار داده اند و آن دیه اولیای مقتول است و اگر

از مقدار دیه بیشتر یا کمتر در بعضی او قات دانسته اند مثل اینکه صلح بر مقدار دیه و ذلک قاتل

کتاب القصاص

الفاق

کرکه بشه و خواهند از مال او دیه بگیرند و امثال اینها و دیه قتل عمد یکی از شش چیز است
صد شتر که پنج سال انها تمام شده باشد بزرگتر یا دویست گاو یا دویست حله یمنی یا هزار
دینار که هر یک یک مثقال شرعی باشد یا ده هزار درهم یا هزار گوسفند و اختیار تعیین
یکی از اینها بدست قاتل است و این حکم جمیع بلاد و فرقی ندارد و ده هزار درهم که از هم
اشتان شش و ان تمام سعی یکدله و یکجا مال قاتل به جنایت بعد از سال [illegible] میشود
و دیه عمد را در ظرف یکسال میگیرند و هرگاه قتل در یکی از شهرهای حرام باشد که ذیقعده
و ذیحجه و محرم و رجب است یک ثلث دیه بران میافزایند سوال جمعی مانع و عاقل — بلغ
میروند بعضی از رفقا اندوی شخصی کلاه دیگری را بردارد و بگریزد و این یکی
در عقب او بدود که او را بگیرد و در بین دویدن بیفتد و پای او بشکند و یا بمیرد
تلف شود ایا دیه بران شخص که کلاه برداشته لازم میاید یا نه جواب اینکه دیه
از برای ضمان او در نظر بر و جمع کردن آن شخص یا آنکه سبب بوده باشد مباشر اقوی است
والله العالم سوال عاقله که دیه قتل خطا محض بر او میشود کیست و شرایط و احکام آن
چه چیز است و کیفیت تقسیم دیه در میان آنها چگونه است و ثبوت دیه بر عاقله چه
چیز میشود جواب عاقله اقربای قاتل اند هرگاه باشند مولای او که او را آزاد کرده
و هرگاه انهم نباشند ضامن جریره قاتل یعنی آنکه ضامن جنایت او شده باشد و این عقد
که در ایام سابق متعارف بوده که با یکدیگر شرط میکردند و با هم قرار میدادند
که هر کدام پیشتر بمیرد آن دیگری میراث او را ببرد و هرگاه از یکی قتل خطائی
سر زند آن دیگری دیه را بدهد و این عقد در اوائل اسلام متعارف بوده و بران
احکام شرعیه هرگاه ضامن جریره هم نباشد امام دیه را میدهد و اگر بمیرد
هم میراث او از امام است این ترتیب که گفتیم مشهور میان علما است و قول
کلمه این از شیخ نقل شده هم که گفته که در مرتبه اول عاقله اند و ان [illegible]

الخ

اکثر مشهور میان علما آن است که سبب انها یعنی قتل از جانب پدر یا مادر باشد یا پدر تنها
مثل برادر و عمو و اولاد ایشان خواه میراث ببرند یا نبرند یعنی از قاتل اگر بمیرد یا نبرند مثل آنکه
قاتل پسری دارد و برادران داخل هم اند داخل درین ارث نمیبرند اگر قاتل بمیرد و اولاد
بود و جد پدری و پدر و پسر خلاف است و قول اقوی آن است که هر کس که اگر قاتل بمیرد
میراث او را میبرد عاقله او است و این قول شیخ است در نهایه و این قول
قوی تر است بجهت آنکه عاقله مردان باید باشند و میراث قاتل را زن و مرد هر دو میبرند
و هم میراث از دیه میبرند و عاقله نیست و قول صحیح قول ابن جنید است
که گفته اند وارث را از برای این حصه از میراث در قران قرار داده شده
است مثل پدر و مادر و فرزند و اگر اینها نباشند سایر اقارب میگیرند از مرد
از جانب پدر تنها یا از جانب مادر و اگر از هر دو جانب باشند ثلث را بر اقربای مادری
معلوم است که این قول خلاف مشهور است و لکن جواب ما روایت مذکوره است که هرگاه
با هم برای او میکردند و این اعتقاد ایشان بود و بعد از اسلام صحت مختلف است
و بعضی گفته اند که این حکم بر عهده قاتل است که آیا صحیح است یا نه
یا نه و منهم شیخ در خلاف و مبسوط عدم و قول سلسلی و هکذا چهار قول
اقوال قول مشهور است و بر اختیار مشهور اظهر قول عمو و بنی اعمام است
لکن در اصحاب صحیح این تمام منقول که دیه قتل خطا محض بر عاقله است حکم معلق است
بلفظ عاقله و چون در لفظ عاقله حقیقت شرعیه ثابت نیست باید رجوع بعرف
و لغت کرد و بعضی از علما گفته اند که معروف از معنی عاقله همین است که مشهور است
و جوهری در صحاح گفته است عاقلة الرجل عصبته و هم القرابة من قبل الاب الذین
یعطون دیة من قتله خطأ و قال فی باب عصبة الرجل بنوه و قرابته لابیه
وانما سموا عصبة لانهم عصبوا به ای احاطوا به فالاب طرف والابن طرف والعم جانب

بدو ربع قسمت می کنند
و یک ثلث را بر اقربای

بلغ مقابله

والدم جانب الجمع المصنف وعلامه ره در مختلف قول مشهور شهرة اسند لک
که است وظاهر اینست که کلمه اولی اصطلاحهای است که از برای کون لغت عاقله
وعصبه از برای او بهم رسیده ولفظ عاقله را ذاف رحمل بران کلمه است اکثر
در نفس احکام شرعیه مطلق ظن اصطلاحی سلطانی میدانستند که هر چیز منصوص است
مستفیض در وقعی بینی پای کلام واعتمادی ایشان از شهرت اجماع خواسته شده بعید نیست
وایضا دلالت میکند بر مشهور اجماع منقول که ابن ادریس نقل کرده در سرائر گفته است
که اما دیة قتل الخطاء فانها یلزم العاقلة وهی یلزم العصبة الرجال سواء کان وارثا
او غیر وارث الاقرب فالاقرب یدخل فیه الولد والوالد وقال شیخنا ابو جعفر
ره فی نهایته اما دیة قتل الخطاء فانها یلزم العاقلة الذین یرثون دیة القاتل
الذین یرثون دیته الی ان قال ولا یلزم من لا یرث من دیته شیئا علی حال
وقال فی مسائل خلافه العاقلة کل عصبة خرج من الوالدین والمولودین وهم
الاخوة وابنائهم اذا کانوا من جهة اب وام او من جهة اب والاعمام وابنائهم
والموالی قال وهذا قول الشیخ و ابن الشیخین فمن خالف فیه ولم یذکر فی الشرائع
الاجماع طائفته ولا احادیث رسمهم بل ذکر انه لیس احادیثه من طریق المخالفین [illegible]
بها الشیخ والاصحاب علی خلاف شیخنا فی ذلک فهو المقرر لقول [illegible] ذکره فی نهایته
هو احادیثهم واحادیث طرقنا وما یذهب الیه المصنف وما یکون خلافه مخالفه الی
المتقین علی اجماعنا منعقد علی ان العاقلة جماعة الوارث من الرجال دون من
یتقرب بالام فیلحظ ذلک وتحققه وتدبره شیخنا فی جوابات المسائل الحائریات
فانه شیء اودعه نهایته ان الاولاد لا یتحملون میراثا [illegible]
لاقتضائه ان یصح التبری والشرع اذا حکم لم ینفع التبری ولیت حکم [illegible]
یتبری الا [illegible] الا انه شاذة فتدبر کانه اراد عدم او از عاقلة وغیر وارث

قتل ع

بیان این است

بلغ مقابله

بیان این است که وارث بودن بالفعل شرط نیست مراد از جماعة الوارث من الرجال این است
که باید عصبات که عاقله اند از جماعتی باشند که میراث از دیه قاتل میبرند اگرچه نشود چنانچه مذهب شیخ است
در نهایه والا ابن ادریس هم از آنچه باید اینست وگفته است که قول شیخ موافق اخبار [illegible] است
و مذهب شیخ در نهایه در مسئله ارث دیه این است که وارث قاتل دیه عصبه اند مراد از
برادر و خواهرهای اوست که از جد باشند از آن نیز ایشان باشد مثل خاله و خالو و این مذهب جمعی است
از متاخرین که از جمله ایشان ابن ادریس است در موضوع که سبب جنایت گفته است [illegible]
نیست و همچنین در ارث سبب جنایت گفته است که خالی [illegible] نیست که اینها از دیه میراث نمیبرند
الخ و در موضع دیگر از ارث سبب جنایت قبل از آن موضع گفته است که گمراهی که میراث [illegible]
دیه هم میبرد و ظاهر [illegible] از ادریس که عاقله بودن [illegible]
و همچنین عاقله بودن [illegible] فقد ابن ادریس مشهور موافق است [illegible]
که ابن ادریس [illegible] لفظ عاقله که در اخبار مستفیضه [illegible]
[illegible] اجماع منقول [illegible]
[illegible]
نقل شده و فاضل مجلسی مولانا محمد باقر در رساله [illegible]
مفید است و شیخ در نهایه [illegible] ابن ادریس دعوای اجماع [illegible]
کرده ولکن ابن ادریس در سرائر بعد نقل قول الشیخ در خلاف گفته است که شیخ [illegible]
خود ذکر کرده است اجماع طائفه نکرده و نه اخبار [illegible] بلکه اخبار احادی [illegible] از طریق مخالفین

[illegible] مشهور [illegible]

حق کرده است و شیخ منفرد است در این قول چنانکه بیان خواهیم کرد و کتب جماعت دیگر نیز موافق مذهب شیخ نیست
که حقیقت معلوم شود و بهر حال رجوع به دلیل کرد و اظهر در نظر حقیر بطلان است و بعد از ثبوت بطلان
دخول اولاد البنات در اولاد اولاد هم معلوم می‌شود و دلیل بر این قول نیز کلام اهل لغت است که
دانستی و اجماع منقول از ابن ادریس است چنانکه دانستی که ابن ادریس اولا نقل کرده است قول شیخ مذهبا
در مطلق اولاد الاولاد و الاولاد والدین و مواد دین و طعن زده است بر آن و گفته است این مذهب مخالف است
و شیخ منفرد است در این قول و قول نهایه است او موافق اخبار ماست و در عبارت شیخ که گفته عنه علیه السلام
ان الفقهاء عن الوقف [illegible] من [illegible] باللام اثلا است بدان که ان [illegible]
دلیل بر [illegible] الحکمه هم [illegible] از او [illegible] در روایت سلیمان که [illegible] از اولاد اولاد [illegible]
[illegible] این آیه است در [illegible] معظم الحق [illegible] بالجمله باید [illegible] که جمیع اجزاء مدلول [illegible]
شود و ضعف آن [illegible] است بعض الحق و مؤید مطلب است آنکه [illegible] اقرب عشیره [illegible] اولاد [illegible]
بود نخواهد دلیل قول دیگر اجماع است که از شیخ در خلاف نقل شد و دانستی کلام ابن ادریس
در اینکه شیخ متمسک به اجماع شده و بر فرض که دعوی کرده باشد راه منع بر این واضح است و [illegible]
و این چند قول از او [illegible] که [illegible] شیخ هم در نهایه [illegible] و آن گفته و در مسائل [illegible]
رجوع کرده از قول خلاف [illegible] که ابن ادریس نقل کرده [illegible] با وجود معارضه آن به دعوی ابن ادریس
اجماع مسلم هم بر خلاف آن و دیگر استدلال کرده‌اند به اصل برائت ذمه [illegible] و این [illegible]
معارض است به [illegible] اذا [illegible] مدفوع است [illegible]
می‌شود استدلال کرده‌اند بر این [illegible] بر ظاهر [illegible] المعنی [illegible] اصل [illegible]

مانع است از عمل به نهایه و موافق است این قول ابن [illegible] هم مؤید قول او است [illegible]
آن است که مراد [illegible] ولد [illegible] و این حکم [illegible] در [illegible] اجماع [illegible] شود [illegible]
نقل کرده [illegible] [illegible] دعوی اجماع [illegible]
اخبار هم [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] اولاد [illegible]
برادر [illegible] است که [illegible] تمام [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] برادر [illegible] برادر [illegible] است که [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] است [illegible] برادر [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] و [illegible] می‌شود [illegible] قول آن
[illegible] دعوی اجماع [illegible] بحث یک
[illegible] مقدار [illegible] منسوب [illegible] اصل [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] اصل برائت است [illegible] و [illegible]
[illegible] علوم است و حدیث موثق هم بر این مطلب [illegible]
از [illegible] محمد [illegible] قول [illegible] شیخ [illegible]
چنانکه علامه [illegible] تفریع [illegible] موافق [illegible] قول [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] تصریح
به [illegible] رجوع [illegible] اعتراض [illegible]
و [illegible] احکام [illegible]

که بجهت نسب وارث و ما یست صعب شدن در ایام جاهلیت بعد آنکه یکی بر امیک یست غیره فی صحبت فائده کرده

و مانع میشد از قول ای نسب معتق شده برای لزوم دیت خطا بر عاقله از این نسبت اول ای

معتق شکسته نمیشد نقض فرق و نسب و هم امر بر قائل سهل شود چون نقض معتق

و مسئله نقض که اینکه رجوع میکنند بر معتق و دلیل این قول که اعتبار نسب و اظهر معتق

الحق ادله قول اول آن است و این ادله که نقض این قول که معتق گفته اشکال

اجماع مسلمین قاطعه شیخ در مبسوط گفته میراث بعض قول ابن ... گفت

قسمت بر عاقله چند مطلب مطلب اول آنکه مشهور آن است که اقرب مقدم

مطلق بر معتق معتق بر مقام چنانکه در میراث چنین آزاد است

هم دارد و لکن ... که هرگاه اقرب نسب معتق معتق شود درگاه

منعم ... پس معتق رجوع میکنند ... بعد از آن ... گذشت و اگر

و ... رجوع میکنند بمعتق معتق و اگر ... و تفصیل مذکور و همچنین گاه

در مسئله معتق ... معتق رجوع میشود ... رجوع میشود به امام و بعد از

در ... است ... کلام ... فان

کان لهم میراثه و علیهم معقلته ... الرجل ... میراثه و علیه معقلته ...

... طبقه ... معتق ... است ... اشکال ...

و ... گفتیم ... اجماع ... اهل

... است ... معتق ... پس معتق

معتق معتق

دادا و لی الرجل

معتق

... معتق و معتق معتق

معتق معتق ... اگر آن ... لازم شده است که ... او ... با ... جهت عاقل ظاهرا

در مسئله ... از کلام شیخ در مبسوط ظاهر میشود که ... بر جمیع عاقله توزیع میکنند ...

... طبقات ... چنانکه کلام شرایع ... دلالت بر آن دارد و همچنین ...

... نقض ... دلیل ... علی العموم ... بعضهم ... حکم ... معتق ...

بعض قول بعض ... لازم ... و معتق ... بر ... دارد

و دلیل شیخ عموم ... است و قول اول ... بر ... بعض ... فرزند

... اول ... میکنند و بعد از آن ... از برادران ... و بعد از آن از برادر

و بعد از آن از اعمام و بعد از آن از پسران ... و بعد از آن عموهای پدر و بعد از آن از پسران ایشان

و بعد از آن از عموهای جد و همچنین ... تمام شود و بعد از آن آزاد کننده ... ترتیب

گفتیم بتقدیم اقرب ... و ... رجوع میکنند ... کلام ...

... است ... طرف ... پدر ... بعد ... آنچه ... نقل

... تفاوت ... شود ... عاقله بودن ... اعتبار

... از بعض نقل کرده اند که ... مقدم ...

خلاف کرده اند که رجوع به امام بعد از ... عاقله ... مطلق است ... بعد از ... عاقله

... رجوع ... میشود ... بعد از ... رجوع به امام میشود ... نقل ...

قول ... از ... و دعوی اجماع نقل ... و ... است ... اصحاب ...

کرد ... است ... دلالت میکند بر ... اعم ... است ... بر تقدیم ... دارد و این

بعض من جهة السنة مقدر و جمعی بعض من جهة الطلاق و جمعی قایل شده اند باینکه بر تقدیر ثبوت
دخول امام رجوع میشود و ابن ادریس دعوی اجماع بر این کرده و این قول اقوی است به جهت ثبوت اطلاقات
و منقول است از اکثر اصحاب و [illegible] ترجیح آن و [illegible] کرده اند امام [illegible]
به عهده با [illegible] المسلمین و اقوی قول اول است به جهت آنکه [illegible] امر [illegible]
و ابن ادریس در اینجا هم دعوی اجماع کرده و اما [illegible] مسئله مختلف است و [illegible]
هم [illegible] و قسط ظهور امام [illegible] مگر آنکه بگوییم عموما [illegible] حاکم [illegible]
میکند که او در زمان امام [illegible] میکند و این مشکل است و [illegible]
نص که مطلب بوجهی که اختلاف کرده اند در اینکه بعضی [illegible]
با جمعی قایل شده اند که از غیر [illegible] میگیرند که دینار [illegible] منقش [illegible]
و از نقره بعضی گفته اند که در عرف [illegible] و مثل آن گویند هر چند قدر [illegible] ادای دیت [illegible]
ربع دینار میگیرند و جمع دیگر قایلند که قدر معینی ندارد بلکه هر چه امام [illegible]
او یعنی مجتهد عادل [illegible] نسبت کلی [illegible] و این قول اشهر و اظهر بلکه مشهور است
[illegible] فتوی [illegible] ظاهر میشود و [illegible] از شیخ در خلاف نقل کرده
[illegible] مذهب شافعی و آنچه [illegible] مذهب [illegible] است که [illegible]
میشود [illegible] از اصحاب [illegible] و [illegible]
از اصحاب [illegible] و شیخ [illegible] هم از این قول برگشته و گفته است که [illegible]
ملاحظه است که [illegible] و ظاهر کلام او دعوای اجماع است بلکه ظاهر عبارت [illegible]

مصحف و دینار

در شیخ نادر

١٣٩٨

٧

و هر حال اقوی قول دویم است به جهت اطلاقات و عمومات و عدم ثبوت دلیلی بر تقیید به مقدار مذکور و دلیل
که بر قول اول نقل کرده اند این است که اجماع است که این قدر لازم است و دلیلی بر زیاده بر آن
نیست و اصل برائت ذمه از زیاده است و دعوای اجماع ثابت نیست و ضعف دعوی شیخ که [illegible]
رجوع کرده و ابن ادریس هم خلاف آن دعوی کرده و [illegible] که اصل برائت معارض [illegible]
بعض اطلاقات و خصوص [illegible] مستلزم [illegible] طبقه دویم است و اصل [illegible]
و مقتضای قول ایشان از جمله [illegible] این است که [illegible] مکند [illegible]
بر عتق [illegible] میکند [illegible] رجوع [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] و همچنین است کلام در عتق [illegible] غالب
[illegible] و امام [illegible] بر جوع [illegible]
[illegible] چندان [illegible] از [illegible]
هرگاه [illegible] او و [illegible] ادا برای او و لیکن [illegible]
[illegible] و در [illegible] عدل آزاد [illegible]
[illegible] از او میگیرند [illegible] و همچنین
[illegible] طبقه [illegible] غائب [illegible] است
و همچنین است حال طبقه [illegible] بر قول اول [illegible]
رجوع میشود [illegible] هر چند [illegible] مطلب [illegible] هرگاه [illegible]
از دیه [illegible] امام [illegible] حاکم [illegible] و دیه تمام [illegible]

بر زیاده و حضور

رجوع

بطبقه

باز بر جانی یا آنکه بر قول تعیین مقدار نصف دینار و ربع دینار بعد از [illegible] رساند باز [illegible] از

عاقله باشد و در مسئلهٔ ۱ قول است بعضی گفته اند دیه [illegible] بنابر تقسیم [illegible]

[illegible] تقسیم بعضی دون بعض گفته اند امام یا حاکم [illegible] تعیین [illegible]

منفعت ۳ — [illegible] قول اول اظهر است و از [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] نصف دینار و ربع دینار است بنابر قول [illegible]

اینست که حاکم [illegible] و بعد از آن [illegible] حال [illegible]

حد اکراه ۲ — [illegible]

[illegible] حکم شرع [illegible] اعلام [illegible]

عاقل [illegible] غلام [illegible] غلام [illegible] جنایت [illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

الله [illegible] الولد [illegible] مشهور عدم فرق [illegible]

ارش جنایت — [illegible] ارش جنایت [illegible]

[illegible] غلام [illegible] جنایت [illegible]

[illegible]

۳ اوامر کشتن [illegible] غلام [illegible]

در صورت جنایت بر [illegible] قول [illegible] بعضی گفته اند

غرامت متوجه — در قتل [illegible]

در قتل خطا [illegible] امام [illegible]

قصاص ۲ — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اجماع [illegible]

[illegible]

[illegible] جنایت [illegible]

[illegible] قول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — بعضی [illegible]

[illegible] عاقله

[illegible]

[illegible] — [illegible] بنابر قول [illegible] بنابر قول اول [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

شد

[illegible]

نجه

[illegible]

ثبوت

[illegible]

محاذی منحر

والده پاثین نام

[illegible]

وردایة ایجملة

که بقا شه

وبیشتر از زیاد

شریا ام

ختانی

[illegible]

رابعة

برهي

[illegible]

واما قول ... [illegible]

[illegible]

فائده

[illegible]

دیگر

[illegible]

معصم

[illegible]

چنانکه علامه ره ذکر بر تفریع آن کرده از سیاق کلام ظاهر می‌شود که اشکالی در آن نیست و اما بنا بر
مراد از اکراه در غیر قتل نفس مثل کندن چشم و بریدن عضو آن [illegible] شد در [illegible]
است که اگر کسی بغیر گفته بر قتل اکراه آن کار را نکند نفی اکراه را امر شده بکندن چشم و [illegible]
دو دست که اگر نکند او را بکشد خواهند با [illegible] نداری [illegible] ترجیح قتل و [illegible]
شود که محرم [illegible] و طاهر آنست که مراد علامه که مطلق [illegible] مراد که اکراه که تحقق
[illegible] قتل نفس [illegible] که صرف بر نفی [illegible] قتل [illegible]
مرتکب [illegible] شد [illegible] تحقیق تفریع [illegible] بفیه فهو صحیح است در [illegible]
گفته است ان الاکراه لا یتحقق فی القتل لانتهائه علی دفع الضرر [illegible] و یتحقق
فیما [illegible] قیل لا [illegible] فی الدیة [illegible] انه لا یتحقق فی الدیة [illegible]
به [illegible] فیما دون النفس اذا خاف علی النفس و شهید ثانی در مسالک [illegible]
الاکراه لا یتحقق فی القتل عندنا لانتهائه علی دفع الضرر [illegible] فی القتل [illegible]
[illegible] بهمین عبارت [illegible] در جای دیگر مسالک گفته [illegible]
لا اکراه یتحقق [illegible] المکره العدوان [illegible] توعده به [illegible] منه یتحقق فی
النفس [illegible] بالقتل کما لو قال له اقطع یده هذا او یدک والا قتلتک [illegible]
المکره علیه [illegible] فی هذا الاشکال فیه [illegible] الاشکال فیما [illegible]
[illegible] الاکراه فی شیء او اثر [illegible] التنجیز [illegible] عدم امکان التخلص [illegible]
شهید محقق در شرایع گفته است یصح الاکراه فیما دون النفس فلو قال اقطع یده هذا
او هذا والا قتلتک [illegible] المکره [illegible] القصاص [illegible]
[illegible] القصاص علی الامر [illegible] علامه [illegible] بهمین که گفته است و در [illegible]
قصاص [illegible] علامه ره در قواعد گفته است فلو قال اقطع یده هذا او [illegible] قتلتک
کان القصاص علی الامر [illegible] لتحقق الاکراه هنا ولو قال [illegible] ان لیس [illegible]

فی التقیید

ازاجراء او انحاح

ان الاکراه فی القتل لا استقام علیه مذهب

تنجیز

[illegible]

فی التقیید لاحتمال کونهما من باب [illegible] و اما عبارت مطلق پس محقق در
شرایع گفته است اذا اکرهه علی القتل فالقصاص علی المباشر دون الامر
ولا یتحقق الاکراه فی القتل و یتحقق فیما عداه و علامه ره در قواعد گفته است
ولا یباح بالاکراه القتل و یباح به ما عداه حتی اظهار لفظة الشرک و الزنا
و اخذ المال و الجراح و شرب الخمر و الافطار و شهید ره در لمعه گفته است و
یمکن الاکراه فیما دون النفس عملا بالاصل فی غیر موضع النص کالجرح و قطع
الید فیسقط القصاص عن المباشر و یکون القصاص علی المکره بالکسر علی
الاقوی لقوة السبب بضعف المباشر بالاکراه خصوصا لو بلغ الاکراه حد الالجاء
و یحتمل عدم الاقتصاص منه لعدم المباشرة فیجب الدیة و یضعف بان المباشرة
اخص من سببیة القصاص فعدمها اعم من عدمه و بهر حال ظاهر این است که
جایز نیست کندن چشم مسلمان مگر با خوف از قتل نفس خودش یا مسلم دیگر یا
اگر خوف از کندن چشم خودش باشد که مساوی است هم محل اشکال است
اگر مثلا بگوید که بر انگشت این شخص را ببرد اگر نمی‌بری هر دو چشم تو را
میکنم در اینجا توان گفت که جایز نیست و الحاصل مطلقات کلام فقها را
باید حمل بر مقید کرد بلکه دور نیست که بگوئیم لفظ مکره در کلام ایشان مصطلح
در اینکه باید اخبر مره مکره وعده میکند فعل او را اگر ترک کند فعل مامور به
را اشد و اصعب باشد از مامور به چنانکه از عبارات مسالک که پیش گذشت فهمیده
می‌شود و عبارت دیگر هم می‌آید و مقتضای قاعده نفی ضرر هم این است و حاصل

ضرری

قاعدهٔ نفی ضرر این است که در کردن چیزی که اهمّ فوت مصلحتی لازم می‌آید
یا لزوم مفسده پس انکار را میکند بجهة تحصیل منفعت یا دفع مضرّت یا دفع اعظم مضرّتین یا ارتکاب
اسهل الاسهل و این باشد که در چیز مصلحت و مفسده هر دو باشد و در این صورت اهم که اهمّیت مساوی می‌باشد
و گاه است که مصلحت غالب است و گاه است که مفسده غالب است پس مراد از ضرر منفی که در
اخبار و کلام فقها مذکور است این است که لازم است دفع ضرر و مفسده هرگاه در طرف دیگر مثل
آن نباشد یا دفع اشد مفسدتین و اصعب آنها هرگاه در هر دو طرف فی الجمله مفسده باشد
یا اختیار دفع مفسده هرگاه مصلحت و مفسده در آن باشد و مفسده غالب باشد بر مصلحت
یا بالعکس در صورت عکس و تخییر احدهما در صورت تساوی مثال اول اینکه کسی امر کند
دیگری را بقتل کسی و اگر مامور او را نکشد بر او هیچ وجه مفسده و ضرری مترتب نمیشود
در اینصورت بی اشکال ضرر منفی است و این اضرار جایز نیست و مثال دوم اینکه
بگوید این شخص را کور کن و اگر نه ترا اینجا تازیانه میزنم و آن شخص به پنجاه تازیانه
هم هلاک نمیشود که در اینجا باید اختیار اسهل مفسدتین بکند و اشد را ترک کند و از این
باب است صلح کردن با مشرکین در مکه که در فعل آن اهانت او هتک و عار بود بر مسلمین [illegible]
و در ترک آن قتل مسلمین و مسلماتی که در مکه بودند و اول اسهل بود از ثانی و از
این باب است خوردن جرعه‌ای از خمر از برای فرو رفتن لقمه در حلق او و اکل میته در
وقت خوف هلاک و مثال سیم اجرای حدود است که در فعل او مفسده هتک است که
ایلام جسم و بدن محدود است ولکن صلاح عظیم نیز در فعل آن است از انزجار محدود
و غیر او در ارتکاب گناه و رفع عقاب و انزجار او و دیگران از فعلی که موجب آن است و حکم تجاهر

شدن دین

١٢

شدن دین و غیر آن و مفسده عظیم در ترک آن است پس بسبب آنچه این مفسده بزرگ
را دفع میکنیم و اعتنا به مصلحت جزئیه که دفع الم است نمیکنیم و از این باب تحریم خمر که حق تعالی فرموده
و اثمهما اکبر من نفعهما پس خلاصی از عقاب و فوز دنیوی که بر مسکر مترتب میشود و دیدن بیمار را باید
مقدم داشت بر مصلحت جزئیه که حصول طرب و مثل آن است عاجله فانیه است و مثال چهارم
نماز با لباس و بدون ساتر بر مصلحت جزئیه که حصول در صحن اضطرار که در کشف عورت و نجس
نجاست در حال مناجات با پروردگار خالی از هتک عیب مفسده جزئیه است از رابطه حرمت ولکن مصلحت
ادراک نماز غالب بر آن است و از این باب شمرده اند بعضی بریدن قدری از گوشت ران خود را در وقت
مجاعت بجهة حفظ نفس خود و اما بجهة حفظ نفس غیر پس شهید ثانی فرموده خلافی نیست در عدم جواز
آن و اگر در مسئله اجماع نباشد حکم بعدم جواز خالی از اشکال نیست و مثال پنجم اینکه کسی را اکراه کنند
دیگری را که دست زید را قطع کن یا دست عمرو را و اگر نه ترا میکشم و مفروض این باشد که زید و عمرو در
همه چیز مساوی باشند و در ثبوت قصاص بر اکراه کننده و مامور اشکال کرده اند چنانکه گذشت در کلام محقق
و علامه از حیثیت عدم امکان باتیان فعل الا در ضمن احدهما پس تعیین احدهما از لوازم اکراه است پس
در تعیین هم مکره خواهد بود پس قصاص بر او نیست و از این حیثیت که مباشر فعل است و کسی او را اکراه
بر تعیین نکرده باید قصاص بر او باشد و قول اظهر است چنانکه محقق در آخر میل بآن کرده و شهید ثانی
ره تقویت آن کرده و از این قسم است اینکه در وقت متلاطم دریا احتیاج افتد که بعض مسلمین
را در دریا بیندازند و فرقی میان آنها نباشد و بنا بر این اشکال بهم میرسد در جائیکه او را اکراه کنند
بر قتل مسلمی که اگر او را نکشند از اینجا نیز امر دائر است میان قتل دو نفس لکن در اینجا اجماع است
که نباید کشت بلکه باید تسلیم کرد و شهید ره این مثال را از قسم دوم شمرده بجهة اینکه حرمت

قتل غیر او اعم است و اشتراک در دادن بقتل خلاف است و بخاطر حقیر میرسد که حکمت
در این حکم این است که قتل نفس مامور در صورتیکه آن شخص را نکشد بدست دیگری خواهد شد
پس آنچه از دو سر میزند این است که رفع اسباب قتل خود را نکرده با وجود آنکه کار است که تخلص
کند و وعید او بعمل نیاید و اما قتل نفس آن شخص پس بدست خود اوست و از کسی دیگر سر نزده پس مفسده
این بیشتر است و الی اصل اینکه هر چند هر یک از وقوع قتلین در نفس واقع مفسده است لکن
مفسده که از دست مکره می تواند بعمل آید یکی از دو امر است یعنی مباشرت قتل غیر و دیگر اهمال
سا، حق خود برای اینکه دیگری او را بکشد و مفسده دوم کمتر است از اول و بدان که بنا بر قاعده
تقدیم اخف از اشد مفسدتین لازم می آید که هر گاه کسی بگوید بکسی که فلان کس را بزن و
اگر نزنی ترا شکنجه میکشم و بدن ترا بمقراض ریزه ریزه میکنم و با آتش می سوزانم جایز
باشد قتل و اکراه صحیح باشد لکن در این جا تصریحی در کلام علما ندیدم و اطلاق فتوی ایشان بعدم
عدم حرفیست که در مسئله دیگر متعرض شده اند و آن این است که کسی به دیگری بگوید بکش خود را
و الا ترا بشکنجه میکشم شهید ثانی ره در مسالک گفته است و لو اکره علی قتل نفسه بان قال
اقتل نفسک و الا قتلتک ففی وجوب القصاص علی المکره وجهان منشاهما ان الاکراه
هل یتحقق للعاقل مع هذا الوجه ام لا الاول نعم فی القصاص علی المکره لانه بالاکراه علی القتل
و الجاء الی مباشرة قتل و اظهرهما المنع ان ذلک لیس باکراه حقیقی لان المکره من یتخلص عما امر به
عما هو اشد علیه و هو الذی خوفه المکره به و هنا المامور به القتل المخوف القتل و لا خوفه
یتخلص بقتل نفسه عن القتل فلا معنی للاقدام علیه فظهر منه لک رجحان عدم تحقق اکراه
العاقل علیه نعم لو کان التهدید بقتل اشد مما یقتل به المکره نفسه کقتل فیه تعذیب اتجه تحقق
الاکراه

اکراه لان المکره یتخلص عما امر به عما هو اشد علیه و هو نوع القتل الاسهل من النوع
الاشق فیجب القصاص فیه کغیره سؤال آنکه زید زخم بعمرو زده یکی بیازو و دیگری
بران او و دیگری به پشت آن دیگری دیه آن زخمها چه قدر می شود جواب در صورت
عمد قصاص باید کرد و بر [illegible] باندازه بگیرند و همه مساوی آن در طول و عرض از آن
موضع و [illegible] جرحی که باو رسیده از جای [illegible] و [illegible] و عمق [illegible]
زیرا که کاه باشد [illegible] و لاغری تفاوت [illegible] حاصل می شود و این قصاص در
بعض از جراحات متعسر است مثل [illegible] یعنی آنکه استخوان شکسته و غیر آن و در
کاه عمد نباشد یا تراضی بدیه واقع شود پس اول دیه بازوی عمرو اگر پوست را بریده
دانکه در گوشت نشسته یک شتر است و اگر کاه موضع از بازو همین جرح را
رانیه بر داشته دو شتر است بجهت آنکه دیه بازو نصف دیه سر است و دیه دامیه سر دو
شتر است پس دیه بازو یک شتر خواهد و اگر بسیار در گوشت نشسته باشد که آنرا
متلاحمه میگویند دیه آن یک شتر است و نصف است و اگر دو زخم باشد بهمین نحو
ز سه شتر دیه است بجهت آنکه دیه متلاحمه سر سه شتر است و آن زخم که بر ران
عمرو زده اگر پوست را بریده به استخوان پوشیده است رسیده و آن پوست
شق نکرده دیه آن دو شتر است بجهت آنکه دیه آن در سر چهار شتر است و زخم را سمحاق
میگویند و اگر پوست را بریده و سفیدی استخوان نمایان شده باشد آنرا موضحه
میگویند دیه آن دو شتر و نصف است بجهت آنکه دیه موضحه سر پنج شتر است و
آن زخمیکه بر پشت عمرو زده اند در نزدیک کتف چون این موضع دیه [illegible]
مقدره

ندارد رجوع بحکومت و ارش [illegible] باید کرد [illegible] عمرو را باید فرض کرد که بنده است و
بنده که باین سن و سن و صفت و هیئت است قیمت او در حالی که زخم نخورده
و صحیح است چه قدر است و در حالیکه این زخم را خورده قیمت آن چه قدر و تفاوت صحیح است
بین القیمتین را باید ملاحظه نمود و بنسبه تفاوت از دیه میگیرند مثلا عمرو در حال
صحت اگر بنده میبود ده تومان میارزید و بعد از جرح هشت تومان میارزد
تفاوت قیمتین خمس است در اینجا خمس دیه کامل عمرو را باید بدهد مثل دیه آنکه
صد اشرفی است پس دیه جرح آن بیست اشرفی میشود و شاید احتیاط در این باشد
که تفاوت دیه [illegible] از دیه مقدره
شجاج سر نگیرند بعضی گفته اند مثلا دیه آن ده اشرفی است اگر تفاوت دیه در اینجا بیشتر باشد
از دیه شجه بیشتر نگیرند چون الی انتقال الحال بنظر میرسد که چون اصل نفس مخصوص
با صاحب دیه کامل است اجزاء نفس هم مخصوص اند با جزاء دیه کامله پس هر عضوی را که
شارع مقداری قرار داده همان را میگیریم و هر کدام را قرار نداده بملاحظه قیمت
التفاوت نسبت میگیریم و چون در این جا هرکه بمنزله نفس است در همه دیه ملاحظه
جنایات او نسبت به در نفس الامر شده و ارش و حکومت هم ملاحظه تمام نفس میشود
پس اگر فرق گذارده شود شاید احتیاط در آن باشد و این را باید دانست که ارش را
قطع نظر از اصحاب موت باید ملاحظه کرد چه اگر موت ناشی حکم جراح میشود و تمام
دیه متعلق میشود و اگر نه گاه است که عبد مجروح بنظر عظمه موت مریضا یک تومان
نمیارزد و صحیحا پنجاه تومان میارزد بلکه همان ملاحظه الم و مرض تفاوت از آبا
صحیح

نظر کرد و ظاهر است

بلغ مقابله

نظر کرد و ظاهر آنست که شتر که دیه جراحات مذکوره است در اخبار و کلام فقها مراد
مثل [illegible] است و بملاحظه آن دینار و درهم و غیر آن باید سنجید پس یک شتر ده دینار و صد درهم
حساب میشود سوال هرگاه زید سنگی بجانب جاروای خود انداخته و از آنجا در گذرد
بجاروای عمرو بخورد و عضوی از اعضای اسب کند یا مجروح نماید آیا بر زید ارش لازم میآید یا نه
جواب بلی ارش لازم میشود پس زید دست عمرو را شکسته بنحوی که بقدر یک قبضه از علم
دست او بیرون آمده و افتاده است و از عرق ناسه انگشتان از حرکه افتاده و باز شده و
و زخم هم بر سر او زده که طول هر یک بقدر عرض دو انگشت مضموم است دیه اینها چه قدر
میشود و هرگاه استخوان دست بشکند یا استخوان عضو دیگر لکن نه جدا شود استخوان و نه کوبیده
و خورد شود یا استخوان خورد شود و کوبیده شود دیه اینها چه قدر است جواب اما دیه شکستن استخوان
استخوان دست جدا شدن از دست با وجود شل شدن و باز شدن دست پس آن بنابر مشهور علما
خلاف آقا — بلکه ظاهرا خلافی در آن ندیده ام دو ثلث دیه دست است و همچنین جدا شدن استخوان هر عضوی
که موجب [illegible] عضو باشد دو ثلث دیه آن عضو است همینها نکه از کتاب ظریف در خصوص دیه
این حکم نقل شده و عموم حکم شل شدن عضو هم شامل آنست و چون دیه یک دست نصف دیه
انسان است پس باید دو ثلث دیه یک دست بدهد و دیه انسان [illegible] و هم که ظاهر است که اقل
۳ پنجهزار — تقدیرات دیه باشد پنجهزار درهم است و پنجاه مثقال نقره است بمثقال صرافان و دو ثلث نصف
آن هزار و هفتصد و پنجاه مثقال صرافی میشود و اما دیه شکستن استخوان هر عضوی بدون خورد شدن
و جدا شدن پس خمس دیه آن عضو است هر گاه دیه مقدری دارد بلی اگر التیام شود و صحیح و خود
بی عیب [illegible] خمس دیه اصل شکستن است بنابر مشهور و از ابن ادریس و این [illegible]

دعوی اجماع بران نقل شده و صورت کوفته شدن بدن و خورد شدن استخوان بنا بر مشهور
ثلث دیهٔ آن عضو است هرگاه صحیح شود با عیب و هرگاه صحیح شود بدون عیب پس چهار صحیح
خمس دیهٔ اصل کوبیدن و خورد شدن است و در اینجا نیز دعوی اجماع از ابن زهره نقل
شده و ظاهر این است که دلیل آنها از کتب ظریف باشد و اما دیهٔ سر پس آن تفصیل
دارد و در جواب مسائل سابقه ذکر آن شده است احتیاج باعاده نیست سؤال شخص
طپانچه پر کرده و دهنه ریخته و سنگ و چخماق هر دو را آباد داشته که بمجرد تحریک وارد
دست بیرون میرود و این طپانچه بود در میان قاب گذاشته در میان جمعی از سواران مشغول
اسب تاختن بود و در این بین طپانچه در قاب قرار نمیگرفته صاحب طپانچه شخصی از
رفقا را میگوید چکنم که این طپانچه قرار نمیگیرد و آن شخص میگوید درست محافظت کن میگوید نمیدانم
چه نحو محافظت کنم و در این بین بیرون می آورد و بدست آن شخص میدهد که او چاره بکند
در اثنا دست او هر دو بوده که طپانچه در میرود و شخص دیگر را میکشد چه حکم دارد و اگر آن شخص دیگر
بدون اذن صاحب طپانچه دست بیاورد و طپانچه را بیرون آورد و در دست او در رود
و شخص دیگر را بکشد چه حکم دارد و دیهٔ قتل خطا چه قدر است و بچه نحو اثبات میشود و دیه بر عاقله
جواب پر کردن طپانچه و دهنه ریختن و بر سر پا آوردن و سنگ و چخماق هر دو از جمله
اسباب است … و از سبب آنست که از شان او این است که موجد علت هلاک
است بغیر بیرون رفتن طپانچه پس اگر خود در بین جمعیت مردم بیرون آورده است حکم
این مثل حکم شبه عمد است که دیه در مال او لازم میشود و اگر آن شخص رفیق او هم عالم
باین معنی بوده که طپانچه این حالت را دارد و هر گاه با هم طپانچه را در میان مردم رو برو کند

را اتهام نگاه

و بیرون

اتهام نگاه داشته اند بدون قصد بیرون کردن آن هر گاه بیرون کند دیت بر ذمهٔ خود او است
این شخص رفیق جاهل بوده بکار طپانچه و بیرون طپانچه متصل بهم شده علی التسویه
باز دیت بر ذمهٔ صاحب طپانچه است با اتهام نگاه داشتن آن رفیق طپانچه را
بتنهائی بیرون آورده باشد از قاب باذن صاحب آن و جاهل باشد بکار طپانچه و در دست
آن بتنهائی بیرون رفته باشد که دیه بر ذمهٔ صاحب طپانچه که ایجاد سبب کرده است
و مباشر بسبب جهالت مغرور بوده مثل کسیکه چاهی در ملک غیر کنده باشد بدون
اذن و روی آنرا پوشیده باشد و دیگری دست شخص دیگر بگیرد که او را ببیند از دور و آن
که در آنجا چاهی است و آن شخص بیچاره بیفتد و هلاک شود و هر گاه آن رفیق طپانچه را بدون
اذن صاحب بیرون آورده پس اگر عالم بکار طپانچه بوده است او هم دیت در ذمهٔ او ثابت
میشود و بر صاحب طپانچه چیزی نیست و اگر جاهل بکار طپانچه بوده دیت متوجه عاقله
آن شخص میشود از قبیل کسیکه تیری بغضب کرده باشد و یکجا … بیندازد خطا
کند … در این حالت در اینست که تعلق دیه بر عاقله در خطا در وقتی است که …
مباشرت باشد نه تسبیب و ما نحن فیه از قبیل تسبیب است و اما عاقله پس اشهر و اظهر آنست که عاقله مردانند
که … بنسبت آنها بقاتل از جانب پدر و مادر یا پدر تنها باشد مثل برادر و عمو و اولاد
آنها خواه بالفعل میراث ببرند از قاتل اگر بمیرد یا نه و اشهر و اظهر این است که پدر و پسر و جد
پدری هم داخل اند در عاقله هر گاه قاتل اقربای مذکور نداشته باشد عاقله او مولای او است یعنی
کسیکه او را آزاد کرده باشد اگر بنده بوده است و اگر آنهم نباشد عاقله او ضامن جریره او است و اگر آنهم
نباشد عاقله او امام است و از شرایط عاقله این است که مردان کامل غنی باشند پس زن و اطفال و دیوانه و فقیر

بلکه یا باید عاقله هم

بقدر

نمی شود و ظاهر در طریق تقسیم دیه بر عاقله این است که رجوع بمجتهد عادل بکند و آن بقدر

ملی هر یک آنچه صلاح داند بگیرد [illegible] دیه بر عاقله پس بعد از آنکه اقرار کند قاتل بقتل

بر عاقله چیزی لازم نمی شود مگر با بینه [illegible] اقرار بقتل داشته باشد یا به بینه و شهود اثبات

شود ولیکن [illegible] بر عاقله چیزی ثابت نمی شود و هرگاه به بینه ثابت نشود و عاقله اقرار

نداشته باشند دیت به ازمال قاتل میگیرند و اما مقدار دیه پس فرق با تپا بر دیات نادر

الاداء در چند امر اول اینکه دیه قتل خطا را در ظرف مدت سه سال میگیرند بخلاف عمد و شبه عمد

دویم آنکه هرگاه در عوض دیه شتر بدهند در سن و سال شتر تا فرق [illegible] است چون غالب الیسر است

که در این زمانها بنای مردم بدادن پول است چون قیمت آن کمتر است از سایر اقسام

دیات پس اجتناب [illegible] سن شتر نیست و دعوا [illegible] در این مقدمه [illegible] اتفاق میافتد محتاج

است بمرافعه دیگر نوشتن احکام آن بی فایده است والله العالم باحکامه سؤال هرگاه زنی

حامله که قریب بوضع حمل باشد فوت شود و طفل آن در شکم آن زنده باشد و پدر طفل خواهد

که شکم او را بشکافد و طفل را بیرون آورد و پدر آن زن مانع شود و آن زن را دفن کند اما پدر

زن چه چیز متوجه می شود جواب هرگاه بثبوت شرعی برسد حیات طفل در رحم زن بعد از فوت او

و بثبوت برسد که بسبب مانع شدن پدر زن و مکث در رحم فوت شده ظاهر این است که در حکم

قتل عمد باشد چون محبوس داشتن در رحم و منع از اخراج غالبا مهلک است و دیت آن دیه جنین

است و چون که معلوم نیست که ذکر است یا انثی نصف مجموع دیتین که نصف [illegible]

میشود اگر [illegible] و جنین [illegible] و ظاهر این است که در اینجا قصاص نباشد

هرگاه جنین بسبب ضارب سقط شود و زنده باشد و بعد از آن بمیرد و در اینجا تفصیل که در [illegible]

بکیر دو اما ثبوت دیه بر عاقله هم

و دعوا [illegible]

مهلک است

نصف مجموع دیتین

صحیح است

16

جانی

صحیح است در حکم عمد [illegible] جایز است میشود از قصاص با دیه در حمل جانی یا عاقله

هرگاه معلوم نباشد که بسبب منع پدر زن فوت شده معلوم نیست که دیه [illegible]

زیرا که محتمل است که طفل هم علیل بوده و بمرض خود فوت شده [illegible]

که ترک شق واجب شده در شکافتن شکم زن خصوصا هرگاه پدر زن [illegible]

باشد سؤال دیه خون اهل ذمه و سایر فرق کفار چه قدر است و کفار [illegible] قصاص

کنند و دیه نگیرند یا ساقط دیه دارند و اگر دیه خون ایشان را [illegible]

فرمود جواب جایز نیست قصاص کردن مسلم در عوض کافر حربی بلکه اجماع و قرآن [illegible]

و همچنین در عوض کافر ذمی یعنی آنانکه جزیه میدهند مثل یهود و نصاری و مجوس و همچنین

حربی معاهد باجماع اصحاب امامیه چنانکه جمعی از علمای [illegible] با آن کرده اند و قرآن و اخبار هم

دلالت بر آن دارد و خلافی که از صدوق نقل شده در ذمی ضعیف است بلی چون قتل

ذمی و معاهد حرام است باید قاتل را تعزیر کرد و از برای قتل دیه ارا ذکر کرده اند اصحاب خلافی

کرده اند در قصاص مسلم که عادت کرده باشد بقتل اهل ذمه و اشهر جواز قصاص است و شهید دلیل

در شرح ارشاد دعوی بر آن کرده و بعضی شهید ثانی در شرح لمعه و همچنین سید مرتضی و [illegible]

و ابن ادریس قایل بعدم جواز است بسبب عموم آیه و اخبار و دعوای اجماع کرده و ظاهر محقق

و علامه در شرایع و قواعد و شهید در لمعه توقف است و فخر المحققین هم قایل بعدم جواز است و

قول اول اقوی است بجهت عمومات کتاب و سنت و اجماعات منقوله و خصوص بعض اخبار

معتبره در خصوص ما نحن فیه و دعوی اجماع ابن ادریس ممنوع است و بعد از این خلاف دیگر

کرده اند [illegible] تقدیر قتل ایا در این قتل از باب اجرای حد است که خون حربی در ارض کرده است

کم بر تقدیر

بانه جم

اما حقیر او جدی میکند بقتل یا از باب قصاص است در نظر [illegible] است که از باب قصاص است
چنانکه از معاطف اخبار ظاهر میشود و بنا بر قول بنقصان بودن گروهی ذمی تفاوت دیه
مسلمان و ذمی [illegible] قصاص کنند چنانکه مقتضای جمع بین اخبار صحیحه مطلقه
[illegible] اشتراط اعتبار در قتل [illegible] شهید ثانی رحمه الله در شرح لمعه جمع بین قولین کرده و گفته
که بعنوان حد میکشند و لکن فاضل دیت را هم میگیرند از اولیای ذمی و دلیلی بر آن جمع
ظاهر نیست و متفرع میشود بر این قول اینکه هرگاه قصاص باشد و قطع عضو میشود
کرده و [illegible] بعنوان [illegible] کرده و همچنین سایر احکام بخلاف صورتیکه حد باشد
و [illegible] عادت [illegible] در آن اشکال است در شرح لمعه اختیار کرده است
که [illegible] مترتب بر عادت حاصل میشود چون عادت مشتق از
عود است و مقداری [illegible] چنین گفته الخ و آن ضعیف است و اقوی رجوع بعرف است و باز در
شرح لمعه اشکال کرده است که بنا بر اینکه قتل از باب قصاص باشد و تفاوت دیه را
بگیرند اما حق مطالبه قصاص از جمیع مقتولین اهل ذمه است بنا بر اینکه هر یک جزء از سبب اند
یا حق مقتول اخیری است و آن سابقها شرط سبب اند و متفرع میشود بر اینکه فاضل دیه
بر اخیری است تنها رد میکنند یا بر همه و ترجیح داده است اینها یعنی رد باخیر را و الیه الاظهر
و در نظر حقیر اظهر این است چون قبل از آن عادت متحقق نشده بود پس مراد از اخیر است
که قتل آن بلا فاصله عادت متحقق شده باشد و اما مقدار دیه ذمی از یهود و نصاری و مجوس
پس آن بنا بر اظهر مشهور و اقوی چنانکه موافق اخبار کثیره معتبره است هشت صد درهم و زن
ذمیه نصف آنست و در بعض اخبار وارد شده که مثل دیه مسلم است و در بعضی چهار هزار
درهم است

در حلیت

جواب اظهر در نظر حقیر اعتبار حیوة مستقره است در حلیت و لکن در تحقیق آن کلام با شکال
حیوة بمعنی اینکه ما علم بهم نرسیده است که حیوان جان در کندن است مثل [illegible] او را
ذبح کرد و حلال میشود [illegible] بعد ذبح بعد از حرکت عضوی از اعضای آن
و بیرون آمدن خون روان [illegible] یا احدهما [illegible] الاظهر و اما هرگاه علم بهم رسد که در
جان کندن است حلال نیست هر چند هر دو علامت بر او مترتب شود و نهایت
حصول علم بسیار نادر است مگر دیده ایم که [illegible] را احکام بموت او میکنند و بعد ذبح میشود
و همچنین حیوان سؤال هرگاه صید [illegible] گلوله [illegible] که در
میان آن [illegible] باشد و [illegible] باشد در وقت انداختن سؤال حلال
باشد جواب اظهر و اشهر حرمت است [illegible] محمد محمد محمد

درهم است و بعضی اینها را حمل کرده اند بر تقیه چون موافق مذهب مخالفین است و بعضی
حمل کرده اند بر اینکه بر کسی است که عادت کرده باشد بقتل اهل ذمه و تفاوت اینها
است اختلاف رای حاکم بمناسبه مقام است و هشتصد درهم است که مساوی چهارصد
هشت مثقال نقره سکه دار است بمثقال صرافی و از برای عبید و اماء قیمت مقرر شده
سوال هرگاه کسی سر میت را ببرد دیه چیست و مستحق دیه کیست جواب اشهر و اظهر
آنست که دیه او صد دینار که هر دینار یک مثقال طلای سکه دار است بمثقال شرعی
که هفتاد و پنج مثقال صرافی و اشهر و اظهر آنست که این دیه میت وارث نمیشود بلکه باید
انرا صرف خیر برسانند بجهت میت مثل حج و تصدق و امثال آن و از اکثر اصحاب نقل
شده که هرگاه میت مدیون باشد ادای دین او را ازین وجه میتوان کرد و اینها واجب نیست و بنا
بر قول بعضی چنانکه اقوی است واجب نیست و بهتر اینست که صرف رسانیدن الی
شجاج باطلاع حاکم شرع باشد هرچند وجوب آن معلوم نیست و حکم زخم و شجاج میت بابریدگی
علما ذکر کرده اند نسبت دارد هرگاه شود بدیه سر پس هرگاه یک دست او را ببرند پنجاه دینار
دیکفدا ج میگیرند و اگر موضحه در سر او بکنند پنج دینار میگیرند و از اکثر علما نقل شده که در این فرق
نیست میان مرد و زن و کوچک و بزرگ بجهت اطلاق اخبار و گفته اند هرگاه میت مملوک باشد
عشر قیمت او را میگیرند و بجهت او صرف خیر میرسانند و اگر کسی جنین را ببرند و بعضی گفته باشند
که عشر دیه او را میگیرند و بعضی گفته اند دیت ندارد و این قول نادر است باینکه از اکثر اخبار
مستفاد میشود که این حکم مسلم است و همانکه هر فعلی که منشاء از ناف روح انسانی میشود هرگاه بر میت
واقع شود مثل سر بریدن است پس هرگاه شکم او را بدرند لازم باید صد دینار بدهد چنانکه از اخبار مستفاد

میشود سؤال که هرگاه جمعی در ایام عاشورا بر طریق متعارف بر سینه زنان میرفتند
تا در محلهٔ دیگر میشوند و اهل آن نیز بر همین منوال مشغول بوده اند تلاقی طائفتین [illegible]
که میشود و احدی از اهل طائفهٔ ثانی بضرب مشت و ضرب یکی از اهل طائفهٔ اول [illegible] اند از دو میان
زحام با [illegible] مجروح میشود و بعد از زحام بکنار میرود و مجروح در موضعی و چشم [illegible]
و ضارب معین و نه شهادت در میان نیست و چند روز در حیات بوده فوت میشود حکم آن چیست
جواب هرگاه بهیچ نحو قاتل و ضارب آن شخص که او را در میان زحام انداخته معلوم نیست [illegible]
مقتول هم ادعای شخص خاصی یا جماعت خاصه نمیکنند در این صورت دیه اش بر امام است که از
بیت المال مسلمین بدهد و هرگاه دعوی بر شخص خاص یا جماعت خاصه میکنند محتاج به [illegible]
حاکم ملاحظه کنند که لوث در اینجا هست یا نه و هرگاه لوث باشد بقسامه رجوع میشود و هرگاه نباشد
بقسم رجوع میشود والله العالم بحقایق احکامه [illegible] کتاب الصید والذباحة
سؤال هرگاه گوسفندی که آتش [illegible] و بعضی علامات
و حالات [illegible] از او بهم میرسد که [illegible] بجان دادن و در حالی [illegible] بودن آن از [illegible]
حاصل شود آیا سر بریدن آن محل اشکال است یا سر بریدن فائده ندارد و [illegible]
و همچنین حیوانی که گرگ [illegible] او را دریده باشد و [illegible] و دیگر را پاره کرده باشد و جان [illegible]
لکن [illegible] دست و پا زند آیا [illegible] ذبح او جایز است یا آن حیوان حرام است [illegible]
که تیر را انداز [illegible] باصطلاح صیادان جگرگاه او را گرفته باشد و یقین بر جان کندن
او باشد آیا ذبح او جایز است با این حالت یا نه و همچنین [illegible] تیر باد [illegible] از دو
[illegible] او را [illegible] ببرد [illegible] در نهایت حرکت باشد آیا آن مرغ با ذبح حلال است یا حرام

جواب اگر

لوث

شنیده وارد

مجروحه

که صیادیم

يكون ما ادى اليه اجتهاده حكم الله في حقه اذ لو لا ذلك لما جاز التجزي في الاجتهاد ولو لم يحصل له جميع المأخذ ولم يكن
مجتهدا في الكل وانما يجتهد في بعض المسائل لم يحصل له القطع بكون ما ادى اليه اجتهاده حكم الله في حقه لكونه مجتهدا بزعمه
فيصدق التوقف على علم الحصول الامارات الاذن [illegible] والتوقف [illegible] على مذهب منعهم التجزي
الا انهم [illegible] ذلك العلم فيه على مذهب التجزي لكن لا دخل له لتحقق الاجماع وعدم
تحقق [illegible] على مذهب عدم التجزي لا يتحقق العلم بكون ما ادى اليه [illegible] لا حكم الله [illegible] هذا المذهب
غير مجتهد فلا يحصل له الظن اصلا فيحصل له العلم بكون المظنون حكم الله [illegible] لحصول الظن له لكن لا اجتهاد
فلا يحصل الا ان [illegible] مسئلة التجزي عند القائلين به غير قطعية وفيه [illegible] لان بعضهم جوزوا عدم القطع
في الاصول ولم يشترطوه فعلى هذا المذهب [illegible] مسئلة التجزي قطعية [illegible] يجب عليهم العمل
اجتهدوا وان لم يكن قطعية الا ان يقولوا لكون مسئلة عدم اشتراط القطع في الاصول [illegible] وهكذا
يجب العمل عندهم بمقتضى هذه الظنون [illegible] وقد اورد على الجواب [illegible] انه
على مذهب المصوبة القائلين بان كل ما ادى اليه رأي المجتهد فهو حكم فلا حكم له في الواقع [illegible] قطعي
[illegible] المخطئة القائلين
بان ما ادى اليه رأي المجتهد قد يكون حكم الله [illegible] القطع
بكون هذه الاحكام [illegible]
المشروط المجتهد عند القائلين بالتخطئة والمراد بالاحكام في التعريف هو الاحكام التي [illegible] هذا
ما ذكره المحقق الشريف وغيره في دفع هذا الاشكال واقول فيه بحث لان القطع بالحكم الواقعي
على مذهب المصوبة والحكم الذي [illegible] على مذهب المخطئة لم يحصل من الادلة التفصيلية [illegible]
اجمالي [illegible] ان هذا الحكم ما ادى اليه اجتهادي وكلما ادى اليه اجتهادي فهو حكم الله في الواقع

لا التجزي

ادرك الظن هو المتبادر منه حصول العلم عن الادلة لكونها ادلة بالفعل اللفظيين فلا يحتاج الى شيء آخر لا يقال
لعل المراد من حصول العلم عن الادلة كونها ادلة في الجملة قريبا او بعيدا او المراد من حصول العلم عن الادلة
كونها دليلا قريبا لكن المجموع الدليل المطرد والدليل التفصيلي انما يتوقف عليه المجتهد للظن غير مقرر وبراهين
مخصوصة في خصوصيات الاحكام بخلاف جزئه الذي هو الدليل الظني لانا نقول هذا التوجيه مع ما فيه
من التعسف انما يتوجه لو كان الدليل الظني جزءا من الدليل العلمي بان تكون بعض مقدماته الاجمالية مفيدا
للعلم او منتجا لبعض مقدماته وليس الامر كذلك اذ الدليل الظني انما يكون مفردا او تصورا من تصورات دليل
العلم بان يتوقف هذا ما ادى اليه النظر في الدليل وكل ما ادى اليه النظر في الدليل فهو حكم الله واقعا او في حقه
ومن البين ان التصور الواقع في الدليل لا يسمى دليلا ولعل هذا هو الوجه في عدول المصنف عن هذا الجواب
مع شهرته وكونه منقولا بالقبول عند الفحول الى ما ذكره من الجواب   فاما عند   وفيه
المصوبة القائلين الخ قد عرفت ان هذا الجواب لا وجه له على كلا المذهبين وبهذا يظهر ان
منظوره ليس ما ذكرنا فترك هذا الجواب في الاكثر لرده على مذهب المخطئة وقبوله على مذهب
المصوبة وجه لطيف وهو ان المراد بالاحكام الاحكام الواقعية ولا يحصل الفقهاء بها الا على مذهب المصوبة
وينبغي ان يعلم انه كما لا يحصل العلم بالاحكام الواقعية على مذهب المخطئة كذلك لم يحصل الظن
وان يحصل الظن يكون تلك الاحكام المظنونة واقعية فيجب ان يدعى ان المتبادر من العلم بالاحكام   والا لحصل العلم بكونها واقعية ايضا منه
هو العلم بكون تلك الاحكام واقعية ومن الظن بها الظن بكونها واقعية واما الاحكام التي هي
خلاف فالمتبادر لان المتبادر من الاحكام نفس الاحكام الواقعية التي حكم الله بها ويمكن ان يعلم ان
كما يكون جميع الاحكام على الظاهر منه خلاف الظاهر كذلك يكون صدق العلم على ما يعم الظن خلاف
المتبادر لكن يمكن ان يدعى ان اطلاق لفظ العلم في الكتاب والسنة على ما يعم الظن عرف شائع

بل انما

٢٠

وله

بل الشيء على الظن بينهما وكذلك في عرف الفقهاء كقولهم لا يكفي الظن في الشهادة بل لا بد من العلم و
كقولهم لا يجوز نفي الولد بالظن بل لا بد من العلم بنفيه وايضا اطلاق الاحكام الشرعية على ما دونه الفقهاء
في كتبهم وكونه من الاحكام الظاهرية فلا يتكثر في عند المتتبع   متأخر عنه بالاعتبار
ووجه بعض الشيوخ بالاعتبار انما ثبت في الاول لكون المركب موقوفا على كل واحد من العلوم الخمسة
وان كان على بعضها وانما على الثاني فان المراد هو المعنى الاعم من ان يقدم البعض والكل فان تفرع الكل
باعتبار تقدم البعض كتفرعه عنه ومن المطوي فرع باعتبار تقدم الغاية للمطلوب منها عليه   ولسمي
تلك الامور الخ المشهور ان انحصار القضية المركبة من المعنى في الاربع او الثلث وقد يعبر
بينها التي لا التباس بالوسيلة وتغير المعنى يوافقه وهو انما يصح منهم لو عولا على المشهور او المطلع صحيح
واللفظ والمعنى الخ اقول التعدد في اللفظ والمعنى او اتحادهما لا دخل له في فروض الكلية والجزئية وان تعددت
اللفظ الواحد باعتبار المعنى الواحد او المعنى الواحد فقط وكذا في قسم المتواطئ والمشكك فلكل منهما باعتبار العرض
باعتبار التعدد وان لم يجعله تقسيما للفظ على حدة مع قطع النظر عن التعدد والاتحاد مع امكانه لان الاقسام
اذا اندرج في تقسيم واحد كان اقرب الى الضبط   من وضع واحد لكثير نقل ابن المصنف
رحمه الله عن والده ان المراد بالوضع الواحد ما لم يتطرق الى الوضع الثاني فكان كل وضع ابتداء انما فيه
فيلزم المشترك موضوعا باوضاع متعددة انتهى ولعله رحمه الله المصنف بنى هذا المعنى من حيث ان التوحد والتعدد
في مقام الاستقلال والاستبداد مراد به الوضع الواحد الوضع المستقل الغير التابع للوضع الآخر و
تفسيره هذا المعنى في قوة عدم التوقف المستفاد من التقسيم وتتمته وبهذا يصح استعمال اللفظ في هذا المعنى الغير
المتبادر فلا يرد انه لا يجوز استعمال مثله في الحدود ثم لا يخفى ان هذا التقسيم مبني على ما ذهب اليه المصنف من ان
الحروف وهو ان وضع الحروف والمبهمات وشبههما باعتبار معنى كلي واما استعمالها في الجزئيات فهو مشهور

فيه فرق فالكلام وان تعلق القول بانه موضوع بازاء تلك الجزئيات بوضع واحد كما يجري في كلام المعتبر فهو مذهب جديد
لم يكن في التقسيمات المتداولة فيما بين القوم ما يبتنى عليه والمتضمن للتقسيم عليه ثم نبه عليه فيما سيأتي على ما هو الحق عنده
من غير ان يغلب فيه آه ان كان المراد بغلبة الاستعمال هجر المعنى الاول بحيث لا يستعمل فيه بدون
القرينة بالنسبة الى اهل الاستعمال الآخر فيرد انه تقييد على المجاز المشهور لانهم ذكروا ان الشهرة قرينة
للمعنى المجازي المشهور ولا يخفى انها لا تنفك عن اللفظ فما دام لم ينصب قرينة على ارادة المعنى الاصلي
يقاوم قرينة المجاز ويغلب عليه انفهم وان اريد مجرد غلبته فالاشكال اظهر ويمكن الجواب بان المراد بغلبة
الاستعمال ان يكون بذاتها بحيث لا يحتاج الى القرينة في المعنى الذي غلب فيه وهاهنا يحتاج الى قرينة
الشهرة فلم يكن المجاز المشهور منه بما غلب فيه اللفظ نعم لو بلغ اللفظ في الشهرة الى ان لا يحتاج في فهم
المعنى المشهور الى ملاحظة انه مشهور فيه فهو حقيقة فقط وليس بمجاز فان قلت الحقيقة التي لا يحتاج في
فهمها من حيث انها مراد الى القرينة وفيما يتحقق المجاز المشهور ليس المعنى الاصلي بهذه المثابة لاحتياجه
الى القرينة كما ذكرتم قلنا الحقيقة التي هي المعنى الاصلي لا يحتاج الا الى القرينة في فهمها من حيث
انها مراد الا القرينة وانما يحتاج الا انتفاء قرينة المجاز حقيقة او حكما ولما لم يكتف فيما يتحقق فيه المجاز
للمعنى الحقيقي في الغرض بكونها حقيقة كما في غير المجاز المشهور ... وانما يكون ذلك بنصب قرينة
مع ارادة الحقيقة فانه يحتاج الى نصب قرينة لارادة الحقيقة ... تحقق قرينة ارادته في الكلام
وقد يعرف بان المنقول المجاز المشهور من ملاحظة العلاقة في المنقول ... ونعرف في المجاز ويغلب عليه
الاستعمال ايضا والاظهر ذكرنا فان علت ذلك الاستعمال آه تقييد اراد بالوضع ... ذلك
وان اختص بالمعنى المهجور وهو الذي عبر عنه انفا بالوضع الواحد فلا يلزم انتفاء الوضع مطلقا في المنقول و
بو

المركب

والمركب ... المجاز بناء على شمول الوضع النوعي ... بعض المعاني المشهورة لكن ... الاسم المركب
اذ اللفظ هو ان وضع ابتداء مستقل ثم يخصص الى وضع الاحد باحد المعاني وغايته ما يمكن ان يتكلف
هو ان وضع اللفظ بازاء المعنى ان لم يلاحظ فيه المناسبة للمعنى الآخر ولم يلاحظ الفصل كونه موضوع لهذا
المعنى بدون رعاية المناسبة فهو بهذا الاعتبار مستقل واللفظ مشترك وان لوحظ فيه كونه كذلك
رابعه اي وضعا بدون المناسبة للمعنى فيه عند هذه الملاحظة نوع تسمية فاللفظ مركب والفرق بين المشترك
والمنقول المركب على هذا الاعتبار ويهذا التقريع انفهم ... لكنه تعسف وخلاف المشهور منهم اذ المشهور
اندراج المركب في المشترك اسم للتكلفات المخصوصة آه الظاهر ان هذه العبارة
هو دعوى كونه حقيقة في المعنى الشرعي لكنه ليس بصادرة على المطلوب كما توهم اذ كونه حقيقة اعم من ان يكون
شرعية او عرفية كلمة ... ومن الثاني ان ذلك مقطوع به لا نزاع فيكون ... وتقطيع البعض ليستبين بهذه آه
والسلام على كونها حقيقة بعد دعوى الضرورة فيه ويقول ثم ان هذا لم يحصل الا بعرف الشرع آه بينهم ذلك
الوجهان والسلام على المطلوب ويمكن ان يتكلف ويحمل قوله اسم التكلفات على انه مستعمل فيه وقوله وتقطيع
البعض آه مقدمتان ... احدى المقدمتين على الاخرى مع كلمة البعض جائز
فيكون مجموع المقدمتين مع ما ذكره بقوله ثم ان هذا لم يحصل الا بعرف الشرع آه دليلا واحدا على المطلوب
وترجيح الاول ... يمنع كونه حقيقة ... الذهن ... ان العقد السليم هو استعمال تلك الالفاظ
في هذه المعاني ... كونها حقيقة في عرف ... يرد ... ان هذا الايراد ... المستدل كونها
حقيقة بمجرد الاستعمال وليس كذلك ... المعنى الاول ... يمنع هذا الدعوى بالنسبة الى الاستعمال
الشرع ... ذكره ... البحث ... هذا الايراد ... والجواب ... الاول
جعل المجاز ... كونه مجازا في الشرع ثم صار حقيقة ... كونه مجازا من اهل اللغة و

وما نحن فيه ليس كذلك لانه وهو كونه مجازا من الشارع علم القرينة حقيقة الصلاة وكانه يراه بطلانه بالبديهة
غير محتاج الى التعرض له وفي الجواب الثاني استدل على كونه حقيقة في الجملة بعدم الاحتياج الى القرينة
ولهذا خص بان هذه المقدمة عن الاستغناء عن القرينة قريب جدا من استلزام الفهم عند الاطلاق
بدون قرينة وكانه لم يتبع تعبير العبارة في دفع المنع الا كالاعلى وعن ح المقدمة الممنوعة هذا وهذا
بعد كل ذلك من التعسف والتكلف على ما وقفت عليه بتغيير ما ذكره ابن الحاجب
في مختصره حيث قال في مقام الدليل للقطع بالاستقراء ان الصلاة للركعات والزكاة والصيام
والحج كذلك وهي في اللغة الدعاء والنماء والامساك والقصد مطلقا ثم قال بعد نقل ايراد
في تقرير هذا الايراد قولهم مجاز انا نريد استعمال الشارع لها فهو المدعى وان اريد باهل اللغة فخلاف
الظاهر لانهم لم يعرفوها ولانها تفهم بغير قرينة انتهى فلو في تقرير الاستدلال الكلام لا الفهم فرجع
الايراد بالمجازية بالتكلف ولما كان كونها حقيقة في الجملة متفق عليه صح الايراد
على انها في نفسها تبقى على الحقيقة كحكم المجازية ان كان بتصرف الشارع كما المدعى وان
كان بتصرف اهل اللغة في طريقه ذكر في الجواب الثاني انها حقيقة والتعرض لكون ذلك بتصرف الشارع
لظهور انه ليس بتصرف اللغة فيه كما في الجواب تعرض ذكر في الجواب الاول ويمكن
ان يوجه بانه ان اراد بالاستعمال الاستعمال الشرعي ابتداء من غير تعرض فالاصل في الحقيقة وان اراد
استعمال اهل اللغة وتبعهم الشارع فيه فالاصل في الاستعمال اللغوي وذلك لان الالفاظ في هذه المعاني مجاز
بخلاف الظاهر والجواب انه دليل اخر على ان المجاز ليس من اهل اللغة وتبعهم الشارع فيه اذ لا
استعمال ابتداء فيكون حقيقة اذ لو كان كما زعمه من التجوز لاحتاج الى القرينة ولعل هذا التوجيه
اقرب وان كان بعيدا محل النظر وقد وجهت رحمه بما ذكره المصنف من غير تفاوت يتوقف ذلك الغلط

والالتباس

والالتباس وان كانت بالنسبة الى الشارع فلا يخفى ان المستدل لم يدع التوقف
الا الفهم وذهب يكون اللفظ حقيقة في الجملة اذ علم ان هذا بتصرف الشارع وظهر ان يراده او لا من الجملة
مع قطع النظر عن الاطلاقات الشرعية وغيرها في التردد الذي ذكره المصنف غير مصيب ولا مصيب الى الشيخ ثم ان
لم يصل الا بتصرف الشرع فيجب لو ثبت نقل الشارع هذه الالفاظ لبين
للامة ان الشارع لو كان وضع هذه الالفاظ بازاء هذه المعاني كانت مرادة عند عدم القرينة لكان
المعنى الموضوع له الغاية ان تحقق القرينة يتحقق انتفاء الفهم كما علم من بيان ثمرة الخلاف فيجب فيراد
كون تلك المعاني مرادة عند عدم القرينة فذلك انما يتأتى بالتوضيح اذ ما يكون مراده بيانا لعينه
وبتصور الركن الشرعي والشارع لم يحقق الا ان القرينة المعروفة انتفت ولانه على نقله
تحقق شرط البيان لشعر ثمرة الخلاف فتعين ان الوضع فذلك اما بالاحاد او بالتواتر
الا التوقيف وهذا التقرير قيل انهم مكلفون بالعمل بالمعاني المرادة من تلك الالفاظ وكون التفهيم
شرط التكليف انما يقتضي تفهيم تلك المعاني وقد حصل ذلك بالبيان التي بالتفسير حيث روى
في تفسير الالفاظ المستعملة في غير المعاني اللغوية احاديث كثيرة ولا يقتضي تفهيم ان تلك الالفاظ منقولة
الى تلك المعاني لم الشرع ثم لا يخفى ان هذا الدليل المعاني اللغوية
اذ تفهيم المعاني الحقيقية المجازية اذا كانت مرادة لا فرق بينهما
وهذا بالتفسير وجوب فهم المعنى بعد الحقيقة وجد قرينة
فيما وجدت فلا يجري الدليل وقد يجاب بان فائدة الوضع ان يستغني عن القرينة في الاستعمال
اذ لو نصب القرينة في محل الاستعمال لا تنتفي فائدة الوضع ولا شك انه لم يفهم الواضع

المخاطبين ام العموم الوضع والنقل المستغني عن القرينة في الاستعمال عن القرينة ودعوى خبر بانه لو تم الكلام لسلام
على المطلوب لا استحيا لهذا الدليل اذ بموافقة هذه المقدمة يمنع انتفاء فائدة الوضع على تقدير عدم الاعلام منها
كون تكليفهم الى آخر الى الفهم بالتكليف اذ يمكن نفي الدليل المطرح ما اتى المعدوم بان [illegible]
النقل لفهم والشد بالمطلوب بما ذكر من انتفاء التواتر وعدم نفع الآحاد وبيان الملازمة انه لو لم الفهم لانتفت فائدة
الوضع والنقل والموضوع نادر والايراد على الدليل المذكور في الاصل لا على هذا الدليل والا لما وقع الخلاف
ادرد وعلم ان وجود التواتر بالنسبة الى نعم دون اخرى وجب ان ينفصل الكلام في الطائفة التي لم
التواتر عندهم اذ لا بد من فهمهم العلم لاشتراكهم في التكليف مع الطائفة الاخرى فمنع التواتر عندهم بعيد و
والآحاد عن بعيد واقول انت خبير بان التكليف الشرعي يتوقف على امكان الفهم ضرورة فلو لم يكن
تواتر لم يكن الفهم اصلا بخلاف ما لو كان فانه يمكن ان يحصل العلم فيرد التكليف لتحقق
وعدم حصول العلم بسبب تقصير المكلف او قصور فطرته لا ينافي التكليف وهو ظاهر والا يتحقق في كثير من المسائل
المكلف بعد التزام بحصول القطع فيها ولا يلزم اليف امكان العلم بالجميع كما يجري فيه وان
لا يفيد العلم قبل تعليم كون هذا المعنى مرادا كافيا في التكليف وليس مسئلة اصولية خرى لا بد فيها
من العلم بناء على اعتبار القطع في الاصول والمسألة الاصولية انما هي ان هذه الارادة بطريق الوضع او
بطريق المجاز لا مدخل لها في التكليف فالاولى ان يقال ان النفي الذي لا اس والفهم لم يوجد
اذ الكلام في الالفاظ المجردة عن القرينة التي لم تعرف بها كما عرفت في ثمرة الخلاف انتهى اقول
فيه نظر لان المراد المستدل انه لما لم يكن مما نقل في بيانه تواتر ولم يمكن قرينة الفهم تدل على المراد
اضيع لا لمعرفة الوضع فمعرفة الوضع اما بالتواتر او بالآحاد لا اخر ما قيل نعم لو كان الفهم

ثم لاصق الظهر التفت الى الجمجمة فكلمها امير المؤمنين فقال من انت فقالت انا فلان بن فلان ملك بلاد آل فلان
قال لها امير المؤمنين عليه السلام فقصي الخبر وما كنت وما كان عصرك فاقبلت الجمجمة تقص خبرها وما كان في عصرها من خير وشر
فاشتغل به حتى غابت الشمس فكلمها بثلثة احرف من الانجيل لئلا يفقه العرب كلامها قالت فلا ارجع و
قد افلت فدعا الله عز وجل فبعث اليها سبعين الف ملك بسبعين الف سلسلة حديد فجعلوها في رقبتها وسحبوها
على وجهها حتى عادت بيضاء نقية حتى صلى امير المؤمنين عليه السلام ثم هوت كهوي الكوكب وعن محمد بن يوسف عن عمار
بن مهاجر عن ام جعفر وام محمد بنتي محمد بن جعفر عن اسماء بنت عميس وعن جدتهما قالت خرجت مع جدتي اسماء وعمي
عبدالله بن جعفر حتى اذا كنا بالصهباء حدثتني اسماء بنت عميس قالت يا بنية كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله في هذا
المكان فصلى رسول الله الظهر ودعا عليا عليه السلام فاستعان به في بعض حاجته ثم جاءت العصر فقام النبي ص
فصلى العصر فجاء علي ع فقعد الى جنب رسول الله فاوحى الله الى نبيه فوضع راسه في حجر علي عليه السلام حتى
غابت الشمس لا يرى منها شيء على الارض ولا جبل ثم جلس رسول الله فقال لعلي [struck] صليت
العصر قال لا يا رسول الله انبئت انك لم تصل فلما وضعت راسك في حجري لم اكن لاحركه فقال اللهم
ان هذا عبدك علي احتبس نفسه على نبيك فرد عليه شرقها فطلعت الشمس فلم يبق جبل ولا ارض
الا طلعت عليه الشمس ثم قام علي عليه السلام فتوضأ وصلى ثم انكسفت ولعلهم صلى
عن ام العلاء التغلبية قالت قال لي جويرية بن مسهر قطعنا مع امير المؤمنين عليه السلام جسر الفرات في وقت
العصر فقال ان هذه ارض معذبة لا ينبغي لنبي ولا وصي نبي ان يصلي فيها فمن اراد منكم ان يصلي فليصل
فتفرق الناس يمنة ويسرة يصلون فقلت انا والله لاقلدن هذا الرجل صلاتي اليوم ولا اصلي حتى يصلي
فسرنا وجعلت الشمس تسفل وجعل يدخلني من ذلك امر عظيم حتى وجبت الشمس وقطعنا الارض
فقال يا جويرية اذن فقلت تقول اذن وقد غابت الشمس فقال اذن فاذنت ثم قال لي اقم فاقمت فلما قلت
قد قامت الصلاة رأيت شفتيه تتحركان وسمعت كلاما كأنه كلام العبرانية فارتفعت الشمس حتى صارت
في مثل وقتها في العصر فصلى فلما انصرفنا هوت الى مكانها واشتبكت النجوم فقلت انا اشهد انك وصي رسول الله
فقال يا جويرية اما سمعت الله تعالى يقول فسبح باسم ربك العظيم فاني سألت الله باسمه العظيم فردها علي
عن آبائه عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لعلي بن ابي طالب يا ابا الحسن كلم الشمس فانها تكلمك
قال علي عليه السلام ايها العبد المطيع السلام عليك فقالت الشمس وعليك السلام يا امير المؤمنين وامام المتقين
وقائد الغر المحجلين يا علي انت وشيعتك في الجنة يا علي اول من ينشق له الارض محمد ثم انت واول من يحيا محمد
ثم انت واول من يكسى محمد ثم انت ثم انكب علي عليه السلام ساجدا وعيناه تذرفان فانكب عليه النبي صلى الله عليه وآله
فقال يا اخي وحبيبي ارفع راسك فقد باهى الله بك اهل سبع سموات رواه ابن مردويه في المناقب
وابو اسحق الثعلبي في تفسيره وابو عبدالله بن منده في المعرفة وابو عبدالله النطنزي في الخصائص والخطيب في الاربعين وابو احمد
الجرجاني في تاريخ جرجان رد الشمس ولابي بكر الوراق كتاب طرق من روى رد الشمس ولابي عبدالله الجعل مصنف
في جواز رد الشمس ولابي القاسم الحسكاني مسئلة في تصحيح رد الشمس وترغيم النواصب الشمس ولابي الحسن
شاذان كتاب بيان رد الشمس على امير المؤمنين وذكر ابو بكر الشيرازي في كتابه بالاسناد عن شعبة عن قتادة

عن الحسن البصري عن ام [illegible] في هذا الحديث مستوفى ثم قال الحسن عقيب هذا الخبر وانزل الله عز وجل آيتين في ذلك قوله وهو الذي جعل الليل
والنهار خلفة لمن اراد ان يذكر او اراد شكورا يعني هذا الخلف هو لمن اراد ان يذكر [illegible] نسيه او نام عليه او اراد
شكورا وانزل ايضا يكور الليل على النهار ويكور النهار على الليل وذكر ان الشمس ردت عليه مرارا الذي رده الله
ويوم البساط ويوم الخندق ويوم حنين ويوم خيبر ويوم قرقيسيا ويوم براثا ويوم الغاضرية ويوم النهروان ويوم
بيعة الرضوان ويوم صفين وفي النجف وفي بني مازن وبوادي العقيق وبعد احد واما المروي
بكراع الغميم وبعد وفاته ببابل روى العامة والخاصة عن جابر وابن عباس والخدري وام سلمة وابو هريرة واسماء بنت عميس
والصادق عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] بكراع الغميم فلما [illegible] نزل جبرئيل بالوحي في حجر النبي
كان قد اسنده على ظهره فلم يزل على تلك الحال حتى غابت الشمس [illegible] جاء علي عليه السلام وهو على ذلك
صليت فقال لا فقال اللهم انه كان في طاعتك فاردد عليه الشمس والقرآن ينزل على النبي فلما تم الوحي قال يا علي
جويرية بن مسهر وابو رافع والحسين بن علي عليهما السلام ان امير المؤمنين عليه السلام لما عبر الفرات ببابل صلى بنفسه
طائفة معه العصر ثم لم يفرغ الناس من عبورهم حتى غربت الشمس [illegible] واما بعد وفاته فما روي
فشكا ذلك اليه فرد الشمس عليه [illegible] فكانت في الافق فلما سلم القوم غابت الشمس فسمع لها وجيب
شديد [illegible] الناس ذلك واكثروا التكبير والتهليل والتسبيح وسجد الشمس بالهاء [illegible]
بابل [illegible] واما قول الملاحدة ان ذلك يبطل الحساب والحركات فتحابسان [illegible]
فلا تخفيف الحساب والحركات ونقول [illegible] ثم نحو شغلهما [illegible] ما يطلع ويلحق بوصفها وما يلحق [illegible]
وتمكينه من حدث العالم واثبات المحدث واما اعتراضاتهم في ذلك [illegible] ان الله رد لها [illegible]
[illegible] ذلك صحيح [illegible] جميع الناس في جميع الاقطار وان تغيرها [illegible] بما يلحق عن الفلك
الغربي صلى الله عليه وآله محمد ثم عن امير المؤمنين عليه السلام [illegible] الكلمات [illegible] تعلق الاصول
[illegible] قالت يا امام المسلمين اشتغل [illegible] ان لا يعزب [illegible] عنه من اعترض [illegible]
اعرضهم [illegible] والثالثة ببابل فقد فاتته العصر [illegible] الشمس على ان [illegible] التسبيح
قال يا ايتها الشمس هل تعرفين لي خطيئة قالت وعزة ربي لو خلق الله الخلق [illegible] فان
[illegible] الصلاة [illegible] الى [illegible] عليه السلام [illegible] جابته بالتلبية والرجع
فقالت انا الشمس المطيعة [illegible] فقال [illegible] فلما [illegible] الخلق النار ولكم
[illegible] والسابع [illegible] الحيوة [illegible] الصلاة [illegible] وهم
[illegible] الخطيب الخوارزمي [illegible] عليه [illegible] انت
ومن [illegible] ابن عباس [illegible] الكتاب [illegible]
على [illegible] الشمس [illegible] فقام عليه السلام وقال السلام عليك ايها العبد الدائب في طاعة ربه
فاجابته الشمس [illegible] وعليك السلام يا اخا رسول الله ووصيه وحجة الله على خلقه فانكب [illegible] ساجدا لله

[illegible]

سكراتة

٣٠٩ شكر الله تعالى فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيده [illegible] وجعله [illegible] فقد ابكيت اهل السماء
من بكائك وباهى الله بك حملة عرشه ثم قال الحمد لله الذي فضلني على سائر الانبياء وايدني بوصيي سيد الاوصياء
ثم [illegible] في السموات والارض طوعا وكرها روى ابن [illegible] في كتاب المناقب باسناده ان ظهور الشمس
ان النبي صلى الله عليه وآله كان يوحى اليه [illegible] جبرئيل عليه السلام فلم يصل العصر حتى فاتت وقت الفضيلة وقيل حتى غربت
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] ان عليا كان [illegible] في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشمس فرايتها غربت
ثم رايتها قد طلعت بعدما غابت [illegible] قال فردت الشمس عليه بعدما غابت حتى رجعت
صلاة العصر في الوقت فقام علي عليه السلام فصلى العصر فلما قضى غابت الشمس [illegible] من طرف [illegible]
[illegible] ان يخلق مثل الشمس في الموضع الذي اعادها [illegible] او يبسط بعض الارض فيظهر
الشمس او يخلق مثل الشمس في صورتها ويجعل حكمها [illegible] على [illegible] الشمس وغيره [illegible]
[illegible] اقول قال السيد المرتضى رضي الله عنه [illegible] البابية [illegible] الحميري حيث قال ردت عليه الشمس
لما فاته وقت الصلاة وقد دنت للغروب [illegible] هذا خبر مشهور [illegible] رد الشمس له عليه السلام في حياة النبي
[illegible] ان النبي صلى الله عليه وآله كان [illegible] في حجر امير المؤمنين عليه السلام فلما [illegible] صلاة العصر [illegible]
[illegible] النبي صلى الله عليه وآله [illegible] فلما [illegible] عليه فصلى [illegible] الصلاة في وقتها
فان قيل [illegible] ان يكون عاصيا بترك الصلاة [illegible] انه انما يكون عاصيا اذا ترك بغير عذر
وان [illegible] النبي صلى الله عليه وآله [illegible] ان يكون عذرا في ترك الصلاة [illegible] افعال الصلاة لا تجوز الا
بصحة العقل والتمييز [illegible] عليه السلام [illegible] فما [illegible] التي يجوز [illegible]
[illegible] افعال الصلاة [illegible] ان [illegible] فان كل [illegible] على قدر طاقته [illegible]
[illegible] عليه السلام [illegible] لما تعذر عليه القيام [illegible] فائدة
فائدة رد الشمس [illegible] لافعال الصلاة [illegible] فضيلة [illegible] على عظم شانه والجواب الآخر
ان الصلاة لم تفته [illegible] فيها [illegible] ما فيه الفضل والمزية من اول وقتها [illegible] هذا الوجه [illegible] احدهما
الرواية [illegible] ان [illegible] الفوت لم [illegible] وكاد ان [illegible]
للغروب [illegible] الشمس [illegible] يقتضي انها لم تغرب [illegible] قاربت الغروب فان قيل اذا كان لم تفته [illegible]
[illegible] في الوقت وهو قد صلى [illegible] الفائدة [illegible] فضيلة الصلاة [illegible] وقتها لم يكون
[illegible] وحصل له [illegible] فان [illegible] اذا كان [illegible] الداعي [illegible] فالعادة انما
للنبي صلى الله عليه وآله [illegible] فان [illegible] فضل الصلاة [illegible]
[illegible] والعقيدة [illegible] عليه السلام [illegible] كيف تصح [illegible] الشمس واصحاب الهيئة [illegible] فنرى
[illegible] وهي [illegible] جائزا [illegible] اهل [illegible] ردت الشمس [illegible] ذلك [illegible]
لكان يجب [illegible] اهل الشرق والغرب [illegible] وقت الزوال
[illegible] لم يكن [illegible] اهل البلاد [illegible]
الاخبار [illegible] هذا الحدث العظيم [illegible] التواريخ [illegible] الغروب وكانت
الراصدة على ان [illegible] من شمس وقمر ونجوم [illegible] ولا [illegible] ان الله تعالى

المعلوم للمعصوم باختياره ولما عم اهل الشرق والغرب
فنقول اصبنا انا لا نحتاج الى القول بانها ردت من وقت الغروب ولا نستبعد ذلك بل نحمل ذلك على ما يضيع السؤال
بل نقول ان وقت الفضل في صلوة العصر هو ما يلي بلا فصل زمان اداء المصلي الفرض الظهر اربع ركعات عقيب الزوال فكل
زمان وان قصر وقل تجاوز هذا الوقت فذلك الفضل ثابت الى حين الزوال او ما يقاربه على ما يضيع السؤال
انه مقدار ما يؤدي فيه ركعة واحدة خفي على اهل الشرق الوقت ولذا ردت الشمس هذا القدر اليسير الذي يؤخر
شاهدها ان لم يبلغ المطلق فيها والتقية عنها فبطل السؤال عن جواز الثاني ولم يشهدوا بل هو ما يجوز ان يخفى على من حضر الحادث
المبني على انها فاتت تؤدي بها للعذر الذي ذكرناه فالسؤال الذي باطل عندنا لانه ليس بين المبني على فوت الفضيلة فاما الجواز الاول
في الزمان وبين مغيب بعض الشمس وظهور بعضها الا انه قصير يسير يخفى فرجوع الشمس بعد مغيبه جملة او
الى الظهور بعضه من كل قريب وبعيد ولا ينظر اذا لم يعرف سبب ذلك بانه على وجه خارق للعادة ومن قطف
بان ضوء الشمس غاب ثم عاد بعضه يجوز ان يكون ذلك بغيم او حايل حتى تبلغ نورها في وقتها للعصر ثم عوت
هوى الكوكب النجم ماخوذ من قولهم بلغ الصبح بلجا وبلوجا اذا اضاء والبلج اخر الليل وصبحها البلاج وكذلك البلجة
بالفتح ايضا ما بين الحاجبين اذا كانا غير مقرونين يقال منه رجل ابلج وامراة بلجاء فاما هوى الكوكب فيعني به
هويت اهوي هويا اذا سقط الى اسفل وكذلك الهوي في السير وهو المضي فيه يقال هوى يهوي اذا
صنوها وهوى على العشق هوى يهوي على فعل ومنه الطعنة النجلاء اذا فتحت فاها وقال هو يهوي على السقوط
اي ساعة وعليه قد صبحته بالمروة اخر ذلك وما حبست لخلق من قبلنا هذا البيت يتضمن الاخبار عن رد الشمس
في بابل على امير المؤمنين عليه السلام والرواية بذلك مشهورة وانه عمل فانه في وقت العصر ردت له الشمس
في وقتها وخرق العادة بها وهو هاهنا لا يمكن نسبته الى غيره كما انكر في ايام النبي صلى الله عليه واله الصبح في فوت الصلوة
ههنا اصل الوجه القريب تقدم ذكرهما في رد الشمس على عهد النبي صلى الله عليه واله وهو اول فضيلة او الوقت فاتته بغير
الشغل عن وقت الشمس ليدرك الفضيلة بالصلوة في اول الوقت وقد بينا هذا الوجه في البيت الاول واظن
ثم ان يحتمل ان ذلك كان يجب ان يعم الخلق في الافاق معرفته حتى يدونه وينقلونه فاما من ادعى بان الصلوة فاتته
ان تقضى جميع وقتها انما نشأ على بتغيير العسكر او لان الارض بابل ارض خسف لا يجوز الصلوة عليها
فقد ابطل لان الشغل بتغيير العسكر لا يكون عذرا في فوت صلوة فريضة وانما الخسف الخسف وانما نراه الصلوة فيها
من ان يكون ذلك عذرا له في فوت صلوة فريضة وان امير المؤمنين عليه السلام اجل قدرا واعلى دينا
المصلي بين الصلوة فيها وخاف فوت الوقت وصار الى حيث يصلي فيها ففاتته الصلوة فيها لاجل التقدم في الامر
فيه ولا الكراهة واما قوله حبست بابل فالمراد به ردت فانما كره لفظ الرد ان يعيدها لانها قد تقدمت
فان قيل حبست بمعنى وقفت ومعناها يخالف معنى ردت قلنا المعنى ههنا واحد لان الشمس اذا ردت
الى الموضع الذي تجاوزته فقد حبست عن السير المعهود وقطعها لاماكن الا وقف وقطعها اياها فاما المغرب
المفصح المحجة يقال اعرب فلان عن كذا اذا ابان عنه الا الاحد ادلة لردها ولحبسها تاويل ام محجب
الذي اعرف وهو المشهور في الرواية ان الموثق ادلة فقد ردي ان تؤخذ ردت على الشمس في الرواية فيكون
دعوات نقال المرادفا الادلة الردجماعليها واذا ردت الشمس ظهر اوضحها للحاذا في لفظة او دالواو
احق بالدخول لانه وحشة للشر الى الاجماع الا ترى انه لا يجوز ان يقول
رحالي

٣٥
٣٠٩ حاتي فيد او عمرو وقد جاءه جميعا وانما نعرفه كذا اذا جاءه احدهما ولم يأت بعض وكان الرواية اذا كانت او
ولم فان دخول لفظ او هيهنا صحيح لان رد الشمس في ايام النبي صلى الله عليه واله عند ابي حنيفة قوم الى دون امير المؤمنين ع
وقد رأينا قوما من المعتزلة الذين يذهبون الى ان العادات لا تنخرق الا للانبياء دون غيرهم يعترفون ويصححون رد الشمس
في ايام النبي ويضيفونه الى النبوة فكان الشاعر قال ان الشمس حبست عليه ببابل وما حبست لاحد الا لاحد على
ما قاله قوم او لعيسى على ما قاله اخرون لان رد الشمس في ايام النبي مختلف في جهة اضافته فادخل لفظ الشك لهذا
السبب فاما الرواية فاذا كانت بذكر يوشع فمعنى او هيهنا معنى الواو وكلامه بمنزلة الاول يوشع ولم قال انه من كالحجارة
او اشد قسوة على احد التاويلات في الاية انتهى اقول لا يبعد ان يكون عليه السلام مأمورا بترك الصلوة في الوضعين لظهور
كرامته او بعذر اخر مع علمه برد الشمس يجوز له ترك الصلوة الى اخر بها لكن الوجه التي ذكرها رحمه الله ادفع للشبهة
قال محمد بن ابراهيم رحمه الله في كتاب العلل علة رد الشمس على امير المؤمنين عليه السلام وما طلعت على اهل الارض كلهم في العالم
لانه صلى الله عليه واله تسجى بالنجوم الا الموضع الذي كان فيه امير المؤمنين واصحابه فانه جلاه حتى طلعت عليهم الشمس قال العلامة
في كتاب كشف اليقين كان بعض الزهاد يعظ الناس في بعض الايام واخذ يذكر عليا عليه السلام فقاربت الشمس
الغروب واظلم الافق فقال مخاطبا للشمس لا تغربي يا شمس حتى ينقضي مدحي لصنو المصطفى ولنجله واثني عنانك ان عزمت ثناءه
انسيت يوما اذ ردت لاجله ان كان للمولى وقوفك فليكن هذا الوقوف لخيله ولرجله فوقفت الشمس واضاء الافق
حتى انقضى المدح وكان ذلك بمحضر جماعة كثيرة تبلغ حد التواتر واشتهرت هذه القصة عند الخواص والعوام
اما استجابة دعواته صلوات الله عليه في احياء
الموتى وشفاء المرضى وابتلاء الاعداء بالبلايا ونحو ذلك
روي انه اختصم رجل وامراة اليه فعلا صوت الرجل على المراة فقال له علي عليه السلام اخسأ وكان خارجيا
فاذا راسه راس كلب فقال رجل يا امير المؤمنين صحت بهذا الخارجي فصار راسه راس كلب فما يمنعك
من معاوية قال ويحك لو اشاء ان اتي بمعاوية الى هنا على سريره لدعوت الله حتى فعل ولكننا لله خزان لا على
ذهب ولا فضة ولا انكار على اسرار تدبير الله اما تقرأ عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون
وفي رواية انما ادعوهم لثبوت الحجة وكمال المحنة ولو اذن في الدعاء لعجلت معاوية لما تأخر روي عن الصادق عليه السلام
قال كان قوم من بني مخزوم لهم خؤولة من علي عليه السلام فاتاه شاب منهم يوما فقال يا خال ان اخي وترب لي مات فحزنت عليه حزنا شديدا
قال فتحب ان تراه قال نعم قال فانطلق بنا الى قبره فدعا ثم قال يا فلان قم باذن الله فاذا الميت جالس على راس
القبر وهو يقول ونيه ونسه سالو معناه لبيك لبيك سيدنا فقال امير المؤمنين ما هذا اللسان الذي اعرفه وانت رجل من العرب
فقال نعم ولكني مت على ولاية فلان وفلان فانقلب لساني الى السنة اهل النار وروى عن الكاظم عليه السلام ان عليا عليه السلام مر في
ازقة الكوفة فانتهى الى رجل قد حمل جريثا فقال انظروا الى هذا قد حمل اسرائيليا فانكر الرجل فقال متى صار
الجريث اسرائيليا فقال علي عليه السلام اما انه اذا كان اليوم الخامس ارتفع لهذا الرجل من صدغه دخان فيموت مكانه
فاصابه يوم الخامس ذلك فحملت الى المقبرة فلما دفن جاء امير المؤمنين عليه السلام مع جماعة الى القبر فدعا الله ثم رفسه برجله
فاذا بالرجل قائم بين يديه يقول الراد على علي كالراد على الله فقال عد في قبرك فعاد اليه فانطبق القبر عليه

وقال علي بن الحسين عليه السلام قال كان علي عليه السلام ينادي من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وآله عدة او دين فليأتني فكان كل من اتاه
يطلب شيئا او عوضا يرفع مصلاه فيجده كذلك تحته فيدفعه اليه فقال الثاني للاول لعنهما الله ذهب هذا بشرف الدنيا
في هذا دوننا فما الحيلة فقال العلك لو ناديت كما نادى هو كنت تجده كما يجده هو انما يقضي عن رسول الله
فنادى ابو بكر كذلك فعرف امير المؤمنين عليه السلام الحال فقال اما انه سيندم على ما فعل فلما كان من الغد اتاه اعرابي وهو جالس
في جماعة من المهاجرين والانصار فقال ايكم وصي رسول الله فاشير الى ابي بكر فقال انت وصي رسول الله وخليفته قال نعم
قال فسلم الي الثمانين الناقة التي ضمن لي رسول الله صلى الله عليه وآله قال وما هذه النوق فقال ضمن لي رسول الله صلى الله عليه وآله ثمانين
ناقة حمراء كحل العيون فقال لعمر كيف نصنع الان قال ان الاعراب جهال فاسأله الك شهود بما تقول فطلبهم منه
قال ومثلي يطلب الشهود على رسول الله بما يضمنه والله ما انت بوصي رسول الله صلى الله عليه وآله ولا خليفته فقام اليه سلمان
يا اعرابي اتبعني حتى ادلك على وصي رسول الله صلى الله عليه وآله فتبعه الاعرابي حتى انتهى الى علي عليه السلام فقال انت وصي رسول الله قال نعم
قال فان رسول الله صلى الله عليه وآله ضمن لي ثمانين ناقة حمراء كحل العيون فهلمها فقال علي عليه السلام اسلمت انت واهل بيتك
فانكب الاعرابي على يديه يقبلهما ويقول اشهد ان لا اله الا الله وانك وصي رسول الله وخليفته فبهذا وقع الشرط بينه
وبيني وقد اسلمنا جميعا فقال علي عليه السلام يا حسن انطلق وانت (؟) مع هذا الاعرابي الى وادي فلان فناد يا صالح يا صالح
فاذا اجابك فقل ان امير المؤمنين عليه السلام يقرأ عليك السلام ويقول لك هلم الثمانين الناقة التي ضمنها رسول الله لهذا الاعرابي
قال سلمان فمضينا الى الوادي فنادى الحسن فاجابه لبيك يا ابن رسول الله فادى اليه رسالة امير المؤمنين عليه السلام فقال
السمع والطاعة فلم يلبث اذ خرج الينا زمام ناقة من الارض فاخذ الحسن الزمام فناوله الاعرابي فقال خذ
فجعلت النوق تخرج حتى اتمت الثمانين على الصفة من ابي عبد الله عليه السلام قال ان فلانا وفلانا وابن عوف اتوا
النبي صلى الله عليه وآله ليعنتوه فقال الاول اتخذ الله ابراهيم خليلا فما اصنع بك وقال الثاني كلم الله موسى
تكليما من وراء حجاب وقد انت عاش ابن (؟) كلمني وقال الثالث عيسى يحيي الموتى باذن الله وانا ان شئت
احييت لكم موتاكم قالوا قد شئنا وعلى ذلك داروا فارسل النبي صلى الله عليه وآله الى علي عليه السلام فدعاه فاتاه
فقال لي اقدمهم على العتوة ثم قال لهم استمعوه فلما تبسط (؟) انه تكلم بكلمة فاضطربت العتوة وارتجفت
قلوبهم ودخلهم من الذعر ما شاء الله واستقعت (؟) الوانهم ولم تعتبر ذلك قلوبهم فقالوا يا ابا الحسن
اقلنا عثرتنا قال اجارة ودعني (؟) على الله ثم ان النبي صلى الله عليه وآله بعث الى علي عليه السلام فدعاه اول ودله السيد المتقي
رضي الله عنه في عيون المعجزات وقد فقالوا احسبك يا ابا الحسن اقلنا اقلك الله فامسك عن اتمام كلامه
ودعاه فرجع الى رسول الله فقالوا اقلنا فقال لم اقالهم ثم تلا الاية لو اقالكم الله يوم القيمة روي عن سعد
الخفاف عن زاذان ابي عمرو قلت له يا زاذان انك لتقرأ القرآن فتحسن قراءته فعلى من قرأت
قال فتبسم ثم قال ان امير المؤمنين عليه السلام مر بي وانا انشد الشعر وكان لي خلق حسن فاعجبه
صوتي فقال يا زاذان فهلا بالقرآن فقلت يا امير المؤمنين وكيف لي بالقرآن فوالله ما اقرأ منه
الا بقدر ما اصلي به قال فادن مني فدنوت منه فتكلم باذني بكلام ما عرفته ولا علمت ما يقول

ثم قال

ثم قال افتح فاك فتفل في فمي فوالله ما زالت قدمي من عنده حتى حفظت القرآن باعرابه وهمزه وما احتجت ان اسأل عنه
احدا بعد موقفي ذلك قال سعد فقصصت قصة زاذان على ابي جعفر عليه السلام قال صدق زاذان ان امير المؤمنين عليه السلام دعا
لزاذان بالاسم الاعظم الذي لا يرد عن ابي عبد الله عليه السلام قال دخل الاشتر على علي عليه السلام فسلم فاجابه ثم قال ما ادخلك
علي في هذه الساعة قال حبك يا امير المؤمنين فقال هل رأيت احدا ببابي قال نعم اربعة نفر فخرج الاشتر معه
فاذا بالباب اكمه وابرص ومكفوف ومقعد فقال لهم ما تصنعون ههنا قالوا جئناك لما بنا فمسح عليهم فقاموا فرجعوا
رقا صحاح سواء فقرأ عليهم فقاموا كلهم من غير علة وقال ان امير المؤمنين عليه السلام صاحب المعجزات وان عليا مر بيهودي
قد لم يكن على ابي بكر في خلافته فقال السلام عليك يا ابا بكر فرجع عنه وقيل له لم لم تسلم عليه بالخلافة فقال اليهودي ما هو
قال جئتك مات ابوه يهوديا وخلف كنوزا واموالا فان انت اظهرتها واخرجتها الي اسلمت على
يديك كنت مولاك وجعلت لك ثلث ذلك المال وعلى المهاجرين والانصار ونفلك الثلث فقال ابو بكر يا خبيث وهل يعلم
الغيب الا الله فنهض ثم انتهى اليهودي الى عمر فقال له مثل ذلك وقال ان انتبا با بكر اسئله عن مسئلة فاوحيت عنها فانا جئتك
في المسجد وحكى قصته فقال وهل يعلم الغيب الا الله ثم خرج اليهودي يتأمل الى ان اتى علي بن ابي طالب عليه السلام وهو في المسجد فسلم عليه
وقال يا امير المؤمنين وقد سمع ابو بكر وعمر فوكزوه وقالوا يا خبيث هل سلمت على الاولين كما سلمت على علي بالخلافة ابو بكر
فقال اليهودي والله ما سميته بهذا الاسم حتى وجدت ذلك في كتب ابائي واجدادي في التورية فقال امير المؤمنين
وتمن بالتورية قال نعم واشهد الله وملائكته وجميع من حضر قال نعم قد عاد برق ابيض فكتب عليه كتابا ثم قال
تحسن ان تكتب قال نعم قال خذ معك الواحا وسر الى بلاد اليمن وسل عن وادي برهوت بحضرموت فاذا احرمت
بلغت الوادي عند غروب الشمس فاقعد هناك فانه سيأتيك غراب اسود منقاره وهي تنعب فاذا انعقت
هي فاهتف باسم ابيك قل يا فلان انا رسول وصي محمد كلمني فانه سيجيبك ابوك ولا تزمن سوال عن الكنوز التي
خلفها فكل ما اجابك به في ذلك الوقت فاكتب في الواحك فاذا انصرفت الى بلادك بلاد خيبر فتتبع ما في
الواحك فاعمل بما فيها فمضى اليهودي حتى انتهى الى الوادي فهتف فاجابه ابوه وقال ما حاجتك ما جاء بك
في هذا الوقت الى هذا الموطن وهو من مواطن اهل النار وقال جئتك اسئلك عن كنوزك التي خلفتها
قال في جدار كذا في موضع كذا وفي حائط كذا اكتب العلامة ذلك ثم قال ويلك اتبع دين محمد والحق
الزواج (؟) فرجع اليهودي الى بلاد خيبر وخرج بغلانه ومعه بغلة واهل وجواليق وتتبع ما في الواحه فوجد فاخرج
كنزا من اواني الفضة وكنزا من اواني الذهب ثم اوقر بعيرا وجاء حتى دخل على علي عليه السلام فقال يا امير المؤمنين
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وانك وصي محمد واخوه وامير المؤمنين حقا حقا كما سميت وهذه غنيمة
وما يزيد فاصرفها حيث امرك الله ورسوله فاجتمع الناس فقالوا لعلي عليه السلام كيف علمت هذا قال انا اعلم من
وان شئت خبرتكم بما هو اصعب من هذا قالوا افعل قال كنت ذات يوم تحت سقيفة مع رسول الله
وان احصى ستين وستين وطنة لكل ملائكة اعرفهم بلغاتهم وصفاتهم واسمائهم وعطنهم ودعك سائهم على عليه السلام
فقال العيراز (؟) رجع اضبارة الى صومعته فانكر ذلك وجحده فقال الحلف بالله انك ما فعلت ذلك فقال نعم
فحلف فقال له امير المؤمنين ان كنت كاذبا فاعمى الله بصرك فما ادارت الجمعة حتى اخرج اعمى يقاد
روي عن الاصبغ بن نباتة قال كنت خلف علي بن ابي طالب عليه السلام ومعنا رجل من قريش فقال

فقد صعقت الرجال وابتهجت الاطفال وجلت وصلت فالتفت عمر الى رجال احضر فاذا هو كلب اسود فجعل يلوذ به ويتبصبص
ثم افاق برحمة حتى حرك شفتيه فاذا هو رجل كما كان فقال له رجل من القوم يا امير المؤمنين انت وصي رسول الله
قال ان امراة من الانصار يقال لها ام فروة تحض على بيعة ابي بكر وتحث على بيعة امير المؤمنين عليه السلام فبلغ ابا بكر
فاحضرها واستتابها فابت عليه فقال يا عدوة الله الحنفين على الامة جماعة اصبح عليها السلام
[illegible] فقالت يا ابت يا امام [illegible] قال ابو بكر [illegible] فاذا الرسول قال الامام المعصوم
من اتى رسول الله لا يجوز عليه الجور رجل الامام المفترض اسم ما في الظاهر والباطن وما يحدث في المشرق والمغرب
من الخير والشر فاذا قام في شيء او قرن خلاف [illegible] الامامة [illegible] ولا لكن [illegible] اسلم فمن امامها انت
الذين اختارهم الى العبادة فقالت كذبت والله على [illegible] ولو كنت ممن اختارك [illegible] انه لذكرك في كتابه كما ذكر
غيرك فقال [illegible] وصفهم انهم يهدون بالحق وبه يعدلون [illegible] لذكرك في كتابه
سماء الدنيا والثانية والثالثة والرابعة والخامسة والسادسة والسابعة [illegible] كنت اما حقا فما اسم
الذي خلقها قالت لو جاز لعلمنا ان يعلم علمك فقال يا عدوة الله لئن لم تخبرين [illegible] قال اسمها
والاقضية قالت اما القتل [illegible] ان [illegible] على [illegible] اسم سماء الدنيا سماء
[illegible] والثانية [illegible] والثالثة [illegible] والرابعة [illegible] والخامسة [illegible] والسادسة [illegible] اما السماء الدنيا
فبقي ابو بكر [illegible] فقالوا [illegible] قالت [illegible] ان اول في امام الائمة ووصي الاوصياء
من اشرق بنوره الارض والسماء ومن لا يتم التوحيد الا بحقيقة معرفته ولكنك [illegible] واستبدلت
قال ابو بكر اقتلوها فقد ارتدت فقتلت وكان علي عليه السلام في ضيعة له بوادي القرى فلما جاء قتل ام فروة
فخرج الى قبرها واذا عند قبرها اربعة طيور بيض مناقيرها حمر في منقار كل واحد حبة رمان وهي تدور
وقف على قبرها ومد يده الى السماء وقال يا محيي النفوس بعد الموت ويا منشئ العظام الدارسات
احي لنا ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاك فاذا انها تقول امضي لا ادري يا امير المؤمنين فخرجت
ام فروة ملتحفة متلحفة بريطة خضراء من السندس الاخضر فقالت يا مولاي اراد ان ابن ابي قحافة
نور له قال اي لنور الانبياء وبلغ ابا بكر وعمر ذلك فبقيا متعجبين فقال لهما سلمان لو اقسم
ابو الحسن على الله ان يحيي الاولين والاخرين لاحياهم وردها امير المؤمنين عليه السلام الى زوجها فولدت غلامين
لم وعاشت بعد علي عليه السلام ستة اشهر روى الرضا عليه السلام باسناده عن علي عليه السلام انه كان في مجلس
حوله اذ وافى رجل من المؤمنين عليه [illegible] الرسل [illegible] سليقه [illegible]
النوق [illegible] روي ان اسود دخل على علي عليه السلام فقال يا امير المؤمنين اني سرقت فطهرني [illegible]
ونحى راسه عنه فقال يا امير المؤمنين اني سرقت من حرز فطهرني فقال عليه السلام لعلك سرقت من غير حرز
وقال يا امير المؤمنين اني سرقت [illegible] فقطع امير المؤمنين يده وجعل [illegible] في الطريق
امام المتقين وقائد الغر المحجلين ويعسوب الدين وسيد الوصيين [illegible] الحسن والحسين عليهم السلام فقطعني امير المؤمنين

دعد

قد خلوا على امير المؤمنين عليه السلام قالوا رايناه اسود وابو حكيم الطائي فبعث امير المؤمنين عليه السلام من اعاده الى عنده فقال قطعك
وانت تمدحني فقال يا امير المؤمنين انك طهرتني وان حبك قد خالط لحمي وعظمي فلو قطعتني اربا اربا لما ذهب حبك
من قلبي فدعا له امير المؤمنين ووضع المقطوع الى موضعه فصح وصلح كما كان وقال ان رسول الله صلى الله عليه وآله اشتكى
وكان يحبا فدخلنا عليه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله الكتف اباه بلدم فخرج على يده اليمنى وحسر يده اليمنى
فوضعها على صدر رسول الله صلى الله عليه وآله وقال يا ام ملدم اخرجي فانه عبد الله ورسوله قال فرايت رسول الله
استوى جالسا ثم طرح الازار وقال ان الله فضلك بخصال وما فضلك به ان جعل الاوجاع مطيعة لك فليس من شيء
تزجره الا انزجر باذن الله فما روي ان الحقا باكان يسع اللحم من جارية ان لن وكان يحيف عليها فنكحت
وضجت فرات عليه السلام فشكته اليه فمشى معها اليه ودعاه الى الانصاف في حقها وبعظه ويقول انبغي
ان يكون الضعيف عندك بمنزلة القوي فلا تظلم الجارية فرفع يده فقال الرجل اما الرجل فانا نفرقها منه
ولم يكلم بشيء فقيل للقصاب هذا امير المؤمنين عليه السلام فقطع يده واخذها وخرج الى امير المؤمنين معتذرا
فدعا له فصحت يده روي ان امير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما فعله بسر بن ارطاة باليمن قال اللهم ان بسرا
قد باع دينه بدنياه فاسلبه عقله ولا تبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك فبقي بسر
حتى اختلط وكان يدعو بالسيف فاتخذ له سيف من خشب وكان يضرب به حتى يغشى عليه فاذا افاق
قال السيف السيف فيدفع اليه فيضرب به فلم يزل كذلك حتى مات وقال امير المؤمنين عليه السلام يوما على المنبر انا وصي رسول الله
واخوه ووارث علمه البشير لا يدعي ذلك غيري الا اصابه الله بسوء فقال رجل من عبس من لا يحسن ان يقول هذا
انا عبد الله واخو رسوله فلم يبرح من مكانه حتى تخبطه الشيطان فجر برجله الى باب المسجد فسالنا قومه هل تعرفون
عارضا قبل هذا قالوا اللهم لا عبد الله بن مسعود قال لا تتعرضوا لدعوة علي فانها لا ترد الا بعثم في القنوت عليه السلام
يرفع يده الى السماء وهو يقول اللهم ان طلحة بن عبيد الله اعطاني صفقة يمينه طائعا ثم نكث بيعتي اللهم فعاجله ولا تمهله
اللهم وان الزبير بن العوام قطع قرابتي ونكث عهدي وظاهر عدوي وهو يعلم انه ظالم لي فاكفنيه كيف شئت
وانى شئت [illegible] الباغين [illegible] الزاغين الى الغي انه لقي جدا في الغيا الا اكرا امير المؤمنين عليه السلام قاسما فاطمة
فدعا عليه وعلى اولاده بالعمى فكل من عمى من اولاده فهو صحيح النسب وقال انه دعا عليه السلام على من قتل العشرة وقد
خصائص العلوية ان عليا عليه السلام دعا على ولد العباس بالشتات فلم يروا الا [illegible] متفرقين في البلاد
وسعيد [illegible] فتم منعة الرواح ونمانه بالاخوان ونصبهم بالحواري [illegible] فتمم بالارتداد اصابه عارة
جماعة منهم زيد بن ارقم فانه قد عمي ولعله ابن عتبس فانه برص وانس بن مالك [illegible] قال بردت فعلي
فدعا لي فنسخ على بطني فقال اللهم اجعله ذكرا ميمونا مباركا فولدت غلاما وان عمارا قتل الحسين
فاستسقى فاتي بقدح فجعل يرعد بيده فقال له في ذلك فقال اني خائف ان تقتلني قبل ان اشرب
فقال لا يرد بك باس عليك في ان القدح من يده فكسره فقال ما كنت لاشربه ابدا وقد امنتني فقال قاتلك الله
لقد اخذتها امانا ولم اشعر به فشكى ذلك الى امير المؤمنين عليه السلام فدعا الله ان يعيد القدح صحيحا مملوا من الماء
فلما راى الهرمزان المعجز اسلم واستجاب به كتب [illegible] ان جماعة من اليمن اتوا النبي صلى الله عليه وآله فقالوا
نحن من بقايا الملل المتقدمة من آل نوح وكان لنبينا وصي اسمه سام واخبر في كتابه ان لكل نبي معجزا وله وصي

وصلى بقوم مقام فرض حسبك فأشار عليه السلام بيده نحو على فقالوا يا محمد ان سكن ان ربنا سام بن نوح فنفعل فقام عليه السلام نعم
باذن الله وقال يا على قم معهم الى اصل المسجد واضرب برجلك الارض عند المحراب فذهب على عليه السلام وبايديهم
صحف الى ان دخل الى المحراب بولاية الله اصل المسجد فصلى ركعتين ثم قام وضرب برجله الارض فانشقت الارض
وظهر لحد وتابوت فقام من التابوت شيخ يتلألأ وجهه مثل القمر ليلة البدر وينفض التراب من راسه وله لحية
الى سرته وصلى على على عليه السلام وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله سيد المرسلين وانك على سيد الوصيين
وانا سام بن نوح فنشروا اولئك صحفهم فوجدوه كما وصفوه في الصحف فقالوا نريد ان يقرا من صحفه سورة فاخذ
في قراءته حتى تم السورة ثم سلم على على عليه السلام ونام كما كان فانطبقت الارض فقالوا باسرهم ان الدين عند الله الاسلام
وامنوا فانزل الله [illegible] ام اتخذوا من دونه اولياء فالله هو الولي وهو يحيي الموتى الى اخر الآية منيب
من العقر فاستقبله [illegible] بالسيوف عليهم العمائم فقالوا السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته فرد على عليه السلام
السلام عليكم [illegible] ثم قال على عليه السلام [illegible] اصحاب رسول الله فقام خالد بن زيد وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين
وقيس بن سعد بن عبادة وعبد الله بن بديل ورفاعة فشهدوا جميعا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يوم غدير
من كنت مولاه فعلي مولاه فقال على عليه السلام لانس بن مالك والبراء بن عازب ما منعكما ان تقوما فتشهدا ثم قال اللهم
ان كانا كتماها معاندة فابتلهما فعمي البراء بن عازب وبرص انس بن مالك فحلف انس بن مالك الا يكتم منقبة على
[illegible] ورايت انس قد ابتلى ببرص يغطيه بالعمامة ولم تستره ورايت البراء وقد ذهب بصره
عن عمار بن ياسر قال قدم امير المؤمنين عليه السلام المدائن فنزل بايوان كسرى وكان معه دلف بن بحير فلما صلى قام وقال لدلف
قم معي وكان معه جماعة من اهل ساباط فما زال يطوف منازل كسرى ويقول لدلف كان لكسرى في هذا المكان
كذا وكذا ويقول دلف هو والله كذلك فما زال كذلك حتى طاف المواضع بجميع ما كان عنده ودلف يقول
يا سيدي ومولاي كانك وضعت هذه الاشياء في هذه الاماكن ثم نظر على عليه السلام الى جمجمة نخرة فقال لاصحابه خذوا هذه
ثم جاء [illegible] الى الايوان وجلس فيه ودعا بطشت فيه ماء فقال للرجل دع هذه الجمجمة في الطشت ثم قال اقسمت
عليك يا جمجمة لتخبريني من انا ومن انت فقالت الجمجمة بلسان فصيح اما انت فامير المؤمنين وسيد الوصيين وامام المتقين
واما انا فعبد الله وابن امة الله كسرى انوشيروان فقال له امير المؤمنين عليه السلام كيف حالك يا كسرى فقال يا امير المؤمنين
اني كنت ملكا عادلا شفيقا على الرعايا رحيما لا ارضى بظلم ولكن كنت على دين المجوس وقد ولد محمد في زمان
ملكي فسقط من شرفات قصري ثلاثة وعشرون شرفة ليلة ولد فهممت ان اؤمن به من كثرة ما سمعت من الزيادة
في انواع شرفه وفضله ومرتبته وعزه في السموات والارض ومن شرف اهل بيته ولكني تغافلت عن ذلك وتشاغلت
عنه في الملك فيا لها من نعمة ومنزلة ذهبت مني حيث لم اؤمن فانا محروم من الجنة بعدم ايماني به ولكني مع هذا
الكفر خلصني الله تعالى من عذاب النار ببركة عدلي وانصافي بين الرعية وانا في النار والنار محرمة علي فواحسرتاه
لو امنت لكنت معك يا سيد اهل بيت محمد ويا امير امته قال فبكى الناس وانصرف القوم الذين كانوا من
اهل ساباط الى اهليهم واخبروهم بما كان وبما جرى فاضطربوا واختلفوا في معنى امير المؤمنين عليه السلام فقال
المخلصون منهم ان امير المؤمنين عبد الله ووصي رسوله وقال بعضهم انه هو النبي وقال بعضهم انه هو الرب وهو
عبد الله بن سبا واصحابه وقالوا لولا انه الرب كيف يحيي الموتى قال فسمع بذلك امير المؤمنين عليه السلام وضاق
صدره

صدره
واحضرهم فقال يا قوم غلب عليكم الشقاء ان انا الا عبد الله انعم علي بامامته وولايته ووصية رسوله فارجعوا عن الكفر
فانا عبد الله وابن عبده ومحمد خير مني وهو ايضا عبد الله وان نحن الا بشر مثلكم فخرج بعضهم من الكفر وبقي قوم على الكفر
فالح عليهم امير المؤمنين عليه السلام فارجعوا فاحرقهم بالنار فتفرق منهم قوم في البلاد وقالوا لولا ان فيه الربوبية ما
كان احرقنا في النار [illegible] الاصبغ [illegible] ان الذين [illegible] سمعوا او ذروا في الريح
اجسامهم اربعة عشر ايام ثم رجعوا الى ما كانوا [illegible] الانصاري كنت مع امير المؤمنين عليه السلام وقد اراد حرب
[illegible] لجمجمة في جانب الفرات وقد اتت عليها الازمنة فمر عليها امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
[illegible] فتكلمت بكلام فصيح [illegible] فلما فرغ [illegible] دعا الجمجمة فاجابت بالتلبية
[illegible] فقال اخبريني [illegible] السلام عليك يا امير المؤمنين [illegible] بالجمجمة فقال
[illegible] من ملوك [illegible] ومغاربها [illegible] عليك يا امير المؤمنين انا كنت ملكا
[illegible] في الدنيا وملكت الف ملك [illegible] يا امير المؤمنين انا الذي [illegible] سهلها وجبلها برها وبحرها
جارية بكرا واشتريت الف عبد تركي والف ارمني والف رومي والف زنجي وتزوجت بسبعين من بنات الملوك [illegible]
[illegible] الارض [illegible] ملك الموت [illegible]
[illegible] سبعين الف من اولاد الملوك [illegible]
الموت [illegible] اهل الارض من ظلمي وانا معذب في النار ابدا [illegible] فلما رفع ملك
منهم [illegible] من نار لو ضربت بها جبال الارض لاحترقت الجبال [illegible] في يد كل واحد
[illegible] النار واحترق [illegible] بظلمي على عباده وكذلك [illegible] ملك
[illegible] الحيات والعقارب [illegible] على عباده [illegible] كل شعرة في بدني
عسكر امير المؤمنين عليه السلام [illegible] وقالوا يا امير المؤمنين [illegible] بعد ما اعلمنا [illegible] ثم سكتت الجمجمة فبكى جميع
وانا [illegible] حقنا [illegible] الا انت [illegible] فاحفظ في حق [illegible] رضينا
[illegible] فانا [illegible] عليه السلام [illegible] الجمجمة [illegible] وصعد [illegible] الماء
كل [illegible] كان في النهر [illegible] امير المؤمنين [illegible] وفي ذلك يقول بعضهم
سلام على زمزم والصفا [illegible] سدرة المنتهى [illegible] اهل [illegible]
[illegible] لولا [illegible] انه كان [illegible] فلما بلغ الموضع الموقوف [illegible]
رجل من شيعته [illegible] وقال انا امير المؤمنين [illegible] شيعتك [illegible] وكان
[illegible] اهل المدائن [illegible] وكنت شفيقا عليه [illegible]
[illegible] فقال [illegible] فاراد اياه
له امير المؤمنين لم تكلم بالعجمية وانت العربي فقال لاني كنت ابغضك فانقلب لساني في النار فقال
يا امير المؤمنين [illegible] فقال له امير المؤمنين عليه السلام ارجع فرجع الى القبر
وانطبق عليه [illegible] عن عبد الواحد بن زيد قال خرجت الى مكة فبينما انا اطوف

فاذا انا بجارية خماسية وهي متعلقة باستار الكعبة وهي تخاطب جارية مثلها وهي تقول لا وحق الوصي المنتجب بالوصية والحاكم بالتسوية
والعادل في القضية قالت فلك وانه علم الاعلام وباب الاحكام وقسيم الجنة والنار ورباني هذه الامة ورأس الائمة
اخو النبي ووصيه وخليفته في امته ذلك مولاي امير المؤمنين علي بن ابي طالب فقلت لها يا جارية بما تستحق علي بهذه
الصفة قالت كان ابي والله مولاه فقتل يوم صفين ولقد دخل على امي وهي في خبائها وقد ركبتني من افعال الجدري
ما ذهب به بصري فلما رآني تأوه وانشأ يقول ما ان تأوهت من شيء رزئت به كما تأوهت للاطفال في الصغر
قد مات والدهم من كان يكفلهم في النائبات وفي الاسفار والحضر ثم ادناني اليه ثم امر يده المباركة على عيني وعيني اخي ثم دعا بدعوات
ثم شال يده فها انا بالله انت ذاتي واني انظر الى الجمل من فرسخ كل ذلك ببركته صلوات الله عليه فحللت خريطتي فدفعت
اليها دينارين بقية نفقة كانت معي فتبسمت في وجهي وقالت مه خلفنا اكرم سلف على خير خلف فنحن اليوم في
كفالة ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام ثم قالت اتحب عليا قلت اجل قالت ابشر فقد استمسكت بالعروة الوثقى
التي لا انفصام لها قالت ثم ولت وهي تقول ما بث حب علي في ضمير فتى الا له شهدت من ربه النعم ولا له
قدم زلت الا زمان لها الا له ثبتت من بعدها قدم ما سرني انني من غير شيعته وان لي ما حواه العرب والعجم
عن جابر بن عبد الله الانصاري رض قال رأيت امير المؤمنين علي عليه السلام وهو خارج من الكوفة فتبعته من ورائه حتى
صار الى جبانة اليهود فوقف في وسطها فنادى يا يهود يا يهود فاجابوه من جوف القبر لبيك لبيك مطلاع
يعنون بذلك يا سيدنا فقال كيف ترون العذاب فقالوا بعصياننا لك كهارون فنحن ومن عصاك في العذاب
الى يوم القيمة ثم صاح صيحة كادت السموات ينقلبن فوقعت مغشيا على وجهي من هول ما رأيت فلما افقت رأيت امير المؤمنين
على سرير من ياقوتة حمراء على رأسه اكليل من الجوهر وعليه حلل خضر وصفر ووجهه كدارة القمر فقلت يا سيدي هذا ملك
عظيم قال يا جابر ملكنا اعظم من ملك سليمان وسلطاننا اعظم من سلطانه ثم رجع ودخل الكوفة ودخلت خلفه
الى المسجد وهو يخطو خطوات وهو يقول لا والله لا فعلت لا والله لا كان ذلك ابدا فقلت يا مولاي لمن تكلم
ولمن تخاطب وليس ارى احدا فقال يا جابر كشف لي برهوت فرأيت الاول والثاني يعذبان في جوف تابوت
فناديا يا ابا الحسن يا امير المؤمنين ردنا الى الدنيا نقر بفضلك ونقر بالولاية لك فقلت لا والله لا فعلت ثم قرأ هذه الآية ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
وانهم لكاذبون يا جابر وما من احد خالف وصي نبي الا حشره الله اعمى يتكبكب في عرصات القيمة
منقذ [illegible] الاسدي احد خواص علي عليه السلام قال كنت مع امير المؤمنين في النصف من شعبان وهو يريد
موضعا له كان يأوي فيه بالليل وانا معه حتى اتى الموضع فنزل عن بغلته ورفعت اذنيها وجذبتني فحس
بذلك امير المؤمنين عليه السلام فقال ما وراءك فقلت فداك ابي البغلة تنظر شيئا وقد شخصت اليه وتحمحم
ولا ادري ما اذهلها فنظر امير المؤمنين الى سواد فقال سبع ورب الكعبة فقام من محرابه متقلدا سيفه
[illegible] ثم صاح به قف فوقف السبع فعندها استقرت البغلة فقال امير المؤمنين
يا ليث اما علمت انني الليث واني الضرغام والقسورة والحيدر ثم قال ما جاء بك ثم قال اللهم
انطق لسانه فقال يا امير المؤمنين ويا خير الوصيين ويا وارث علم النبيين ويا فارقا بين الحق والباطل

ما افترست

ما افترست منذ سبع شيئا وقد اضر بي الجوع ورأيتكم من مسافة فرسخين فدنوت منكم فقلت اذهب انظر ما هؤلاء القوم
ومن هم وان كان لي بهم مقدرة ويكون لي فيهم فريسة فقال امير المؤمنين عليه السلام مجيبا له ايها الليث انت كلب الله في ارضه
قال نعم يا امير المؤمنين الجوع الجوع قال فالتفت فاذا [illegible] يحمل شيئا كهيئة الحمل حتى القى عليه ثم قال امير المؤمنين وانه
ما نأكل لحم [illegible] السباع [illegible] عليك [illegible] عترتك [illegible] ونحن اهل بيت ننتحل محبة الهاشمي
وعترته ثم قال امير المؤمنين ايها السبع اين تأوي واين تكون فقال يا امير المؤمنين انا مسلط على كلاب اهل
الشام وكذلك اهل بيتي وهم مسكنا ونحن نأوي النيل قال فما جاء بك الى الكوفة قال يا امير المؤمنين اتيتك
الحجاز فلم اصادف شيئا واني في هذه البرية والفيافي التي لا ماء فيها ولا خير حتى انصرفت من
ليلتي هذه الى رجل يقال له سنان بن وابل ممن افلت من حرب صفين بين الخطة وهو رزق
من الله تعالى اولاد الشام وانا اريد فتوجه ثم قام من عند امير المؤمنين عليه السلام فتابعه تعجبت هذا العجب انى الشمس
ام العين ام الكواكب ام سائر ذلك فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو جاءت ان ابن الكلبي ما علمني
من الآيات في العجائب لكان ما يرجعون كونه رابع رجع امير المؤمنين عليه السلام الى المسجد ووجهني الى القادسية
وكتب من ليلتي فوافيت القادسية قبل ان يقيم المؤذن الاقامة فسمعت الناس يقولون افترس
سنانا السبع فاتيته فيمن اتاه ينظر اليه فما ترك الاسد الا رأسه وبعض اعضائه مثل اطراف
الاصابع وان حملا بحمله الى الكوفة الى امير المؤمنين فبقي متعجبا فحدثت الناس كان من حديث
امير المؤمنين والسبع فجعل الناس يتبركون بتراب تحت قدمي امير المؤمنين عليه السلام ويستشفون به فقام
خطيبا محمد الله واثنى عليه ثم قال معاشر الناس ما احب رجل فدخل النار ولا ابغضنا رجل فدخل الجنة وانا قسيم
الجنة والنار هذه الى الجنة يمينا وهذه الى النار شمالا اقول لهم يوم القيمة هذا لي وهذا لك حتى تجوز شيعتي
على الصراط كالبرق الخاطف والرعد العاصف وكالطير السريع وكالجواد السابق فقام الناس اليه باجمعهم
عنقا واحدا وهم يقولون الحمد لله الذي فضلك على كثير من خلقه ثم تلا امير المؤمنين عليه السلام هذه الآية الذين قال لهم
الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله
وفضل لم يمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظيم عن الكاظم موسى بن جعفر عليهما السلام ان امير المؤمنين
رأى دراجا فقال كم ايها الدراج ما تصنع في هذا المكان فقال يا امير المؤمنين اني في هذا المكان منذ كذا وكذا عام
اسبح الله واقدسه واحمده واعبده حق عبادته فقال له امير المؤمنين عليه السلام ان هذا الموضع بعيد من الطعام
والشراب فمن اين لك المطعم والمشرب فاجابه الدراج وهو يقول وحق قرابتك من رسول الله صلى الله عليه وآله يا
امير المؤمنين كلما جعت دعوت الله لشيعتك ومحبيك فاشبع واذا عطشت دعوت الله على مبغضيك فاروى
من كتاب المقتضب [illegible] عن ابي عبد الله عليه السلام قال عند الزوال عندكم على عهد امير المؤمنين عليه السلام
فاقبل الناس فقالوا يا امير المؤمنين نحن نخاف الغرق لان في الفرات قد جاء من الماء ما لم ير مثله وقد امتلأت
جنباه فالله الله فركب امير المؤمنين والناس معه وحوله يمينا وشمالا فمر بمسجد ثقيف فغمزه بعض شبابهم
فالتفت اليه مغضبا فقال صغار الخدود ولئام الجدود بقية ثمود من يشتري مني هؤلاء الاعبد

فقام اليه مشايخهم فقالوا له يا امير المؤمنين ان هؤلاء شبان لا يعقلون بما هم فيه فلا تؤاخذنا بهم فوالله انا كنا لهذا
لكارهين وما منا احد يرضى بهذا الكلام لك فاعف عنا عفا الله عنك قال الكهانة استحيا فقال لست اعفو عنكم الا
على ان لا ارجع حتى تهدموا مجالسكم وكل كوة وميزاب وبالوعة الى طريق المسلمين فان هذا اذى للمسلمين
فقالوا نحن نفعل ذلك فخرجوا كلهم وكسروا جميع ما امر حتى انتهى الى الفرات وهو يزخر بامواجه فوقف [illegible]
ثم تكلم بالعبرانية بكلام فانقص الفرات ذراعا فقالوا حسبكم قال لو اردنا لنقصته حتى يقضيه [illegible] فاذا الحيتان
نا خرجها فقالت يا امير المؤمنين عرضت ولايتك علينا فقبلناها ما خلا الجري والمارماهي والزمار فقال
ان بني اسرائيل لما توضؤوا من المائية من كان اخذ منهم من كان منهم القردة والخنازير ومن اخذ منهم الجري
والمارماهي والزمار ثم اقبل الكشي عليه فقالوا اهدنا رمانة ما راينا مثلها قط جاء بها الماء وقد احتبست لعجز
من عظمها وكبرها فقال هذه رمانة من رمان الجنة فدعا بالرجال بالحبال فاخرجوها فما بقي بيت بالكوفة الا وكلوا
منها شيئا عن عمار بن ياسر قال تبعت امير المؤمنين عليه السلام في بعض طرقات المدينة فاذا انا بذئب ازعر ازب قد اقبل
مهرولا حتى اتى المكان الذي فيه امير المؤمنين ومعه الحسن والحسين عليهم السلام فجعل الذئب يعفر خده على الارض ويومي
بيده الى امير المؤمنين فقال اللهم اطلق لسان الذئب فيكلمني فاطلق الله لسان الذئب فاذا الذئب يقول
السلام عليك يا امير المؤمنين فقال وعليك السلام من اين اقبلت
قال بلاد الانبياء البررة قال فما تريد قال الاجتماع بك في بعض ... قال من بلد الحجاز الكوفة قال واين تريد
من السماء ان اجتمعوا انا جمعنا الذين من بني اسرائيل فنشر فيها اعلام بيض ورايات صفر ونصب لنا
فيها منبر من ذهب احمر وعلا عليه جبرئيل فخطب خطبة بليغة وجلت منها القلوب وبكت منها العيون
ثم قال معاشر الوحوش ان الله عز وجل قد دعا محمدا فاجابه واستخلف على عباده من بعده علي بن ابي
طالب عليه السلام وامركم ان تتابعوه فقالوا سمعنا واطعنا ما خلا الذئب فانه جحد حقك وانكر معرفتك
فقال ويحك ايها الذئب كانك من الجن فقال ما انا من الجن ولا من الانس انا ذئب شريف فقال
وكيف تكون شريفا وانت ذئب قال شريف لاني من شيعتك ولاخبرنك باني من ولد ذلك الذئب
الذي اصطاده اولاد يعقوب فقالوا هذا اكل اخانا بالامس وانه متهم [illegible] فقال
الائمة باسناده عن ابن عباس قال كان رجل على عهد عمر وله ابل بناحية اذربيجان قد
[illegible] كان منها فقال له اذهب فاشتغلت [illegible] ذكر الرضي في كتاب خصائص
[illegible] فشكى اليه ماله
[illegible] فقال ابن عباس فاغتممت [illegible]
يعودون بالخيبة [illegible]
[illegible]
بالرفقة [illegible] فاذا انا بالرجل قد
فجلست [illegible]
[illegible]
[illegible] لم تذهب بكتابي [illegible]

الرجل

الرجل لقد فعل فاخرج عنه قال ابن عباس فمضيت بها الى امير المؤمنين عليه السلام فتبسم ثم قال [illegible] ثم اقبل على الرجل فقال
اذا انصرفت الى الموضع الذي هي فيه فقل اللهم اني اتوجه اليك بنبيك نبي الرحمة واهل بيته الذين اخترتهم على العالمين
اللهم ذلل لي صعوبتها واكفني شرها فانك الكافي المعافي والغالب القاهر فانصرف الرجل راجعا فلما كان
من قابل قدم الرجل ومعه جملة من المال قد حملها من اثمانها الى امير المؤمنين عليه السلام وصار اليه وانا معه فقال عليه السلام تخبرني او
اخبرك فقال الرجل يا امير المؤمنين بل تخبرني قال كاني بك وقد صرت اليها فجاءتك ولاذت بك خاضعة ذليلة
فاخذت بنواصيها واحدة واحدة فقال الرجل كانك كنت معي يا امير المؤمنين فتفضل بقبول ما حملته فقال
امض راشدا بارك الله لك وبلغ الخبر عمر فغمه ذلك [illegible] فقال امير المؤمنين عليه السلام
كل من استصعب عليه شيء من مال او اهل او ولد فليبتهل الى الله بهذا الدعاء فانه يكفى مما يخاف ان شاء الله [illegible]
الرجل [illegible] عن ابي عمار [illegible] قال بينا علي عليه السلام بالكوفة اذ احاطت به اليهود فقالوا
انت الذي تزعم ان الجري [illegible] معاشر اليهود ثم [illegible] فقال نعم ثم ضرب بيده [illegible]
باثنين [illegible] ثم [illegible] الفرات فاذا [illegible] يقولون [illegible] على الامام امير المؤمنين
نحن طائفة من بني اسرائيل عرضت علينا ولايتكم فابينا ان نقبلها فمسخنا الله جريا [illegible]
وفي فضائل الكوفة انه كان امير المؤمنين عليه السلام ذات يوم في محراب مسجد الكوفة اذ قام [illegible]
نحو رحبة الكوفة يتوضأ فاذا بافعى قد لقيته في طريقه ليلسعه فهرب [illegible] الى امير المؤمنين [illegible]
في طريقه فنهض امير المؤمنين عليه السلام حتى وقف على باب النقب الذي فيه الافعى فاخذ [illegible]
في باب النقب فقال ان كنت معجزة مثل عصا موسى فاخرج الافعى [illegible]
ثم [illegible] الى الاعرابي وقال [illegible] اني [illegible]
[illegible] صحيح [illegible]
[illegible] يا رسول الله [illegible]
اتاه رجل اخر من الصحابة فقال يا رسول الله [illegible] في اليوم الثاني
الكلب [illegible]
[illegible] قال [illegible] اذا كان
[illegible] فقال النبي
[illegible] قال النبي [illegible]
[illegible] يا رسول الله [illegible]
[illegible] يا رسول الله ان القوم الذين [illegible]
على ابن ابي طالب ولولا انهم [illegible]
[illegible] الحمية [illegible]
[illegible] النبي صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] صاحب الكلب [illegible]
[illegible] يا رسول الله [illegible]
كان [illegible] في كتاب عيون المعجزات باسانيده الى ابي هريرة [illegible]

باب ما ظهر من معجزاته عليه السلام في الجمادات والنباتات

عن الدين قال خرجنا مع امير المومنين عليه السلام حتى انتهينا الى العاقول فاذا هو باصل شجرة قد وقع لحاؤها
وبقي عمودها فضربها بيده ثم قال ارجعي باذن الله خضراء مثمرة فاذا هي تهتز باغصانها حملها الكمثرى
واكلنا وحملنا معنا فلما كان من الغد غدونا فاذا نحن بها خضراء فيها الكمثرى عن التمار [illegible] فقطعنا
علينا قال صار اليه نفر من اصحابه فقالوا ان وصي موسى كان يريهم الدليل والعلامات [illegible] وكان ممن صحب
عيسى يريهم كذلك فلو اريتنا شيئا تطمئن اليه قلوبنا فقال انكم لا تحتملون علم العالم [illegible] والمعجزات وكان [illegible]
والحوا عليه فخرج بهم نحو ابيات الحيرة حتى اشرف بهم على السبخة [illegible] ولا تقرون على [illegible]
وانهار في جانبه اذا السبعين [illegible] من جانب فقال [illegible] ثم قال اكشف الغطاء [illegible]
النبي صلى الله عليه واله [illegible] من رياض الجنة [illegible] من جمر النيران [illegible] لم يكروا واسكروا وقالوا وقال
امير المومنين عليه السلام [illegible] الشجرة رمان يابسة [illegible] وعنده قوم من [illegible] فقال [illegible]
فقال عليه السلام اني اريكم اليوم اية تكون فيكم كمثل المائدة في بني اسرائيل اذ يقول الله اني منزلها عليكم فمن يكفر بعد منكم
فاني اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمين ثم قال انظروا الى الشجرة وكانت يابسة فاذا قد جرى الماء في عودها ثم اخضرت
وأورقت وعقدت [illegible] حملها على رؤوسنا ثم التفت الينا فقال للذين هم محبوه مدوا ايديكم وتناولوا وكلوا
فقلنا بسم الله الرحمن الرحيم وتناولنا واكلنا رمانا لم ناكل قط اعذب منه واطيب ثم قال عليه السلام للذين هم مبغضوه
مدوا ايديكم وتناولوا فمدوا ايديهم فارتفعت فكلما مد رجل منهم يده الى رمانة ارتفعت فلم يتناولوا شيئا فقالوا
يا امير المومنين ما بال اخواننا مدوا ايديهم وتناولوا واكلوا ومددنا ايدينا فلم ننل فقال عليه السلام وكذلك الجنة لا ينالها
الا اولياؤنا ومحبونا ولا يبعد منها الا اعداؤنا ومبغضونا فلما خرجوا قالوا هذا من سحر علي قليل قال سلمان ماذا تقولون
افسحر هذا ام [illegible] من فاطمة عليها السلام قالت اصابت الناس زلزلة على عهد ابي بكر ففزع الناس الى ابي بكر وعمر
فوجدوهما قد خرجا فزعين الى علي عليه السلام فتبعهما الناس الى ان انتهوا الى باب علي عليه السلام فخرج اليهم غير مكترث
لما هم فيه فمضى واتبعه الناس حتى انتهى الى تلعة فقعد عليها وقعدوا حوله وهم ينظرون الى حيطان المدينة ترتج
جائية وذاهبة فقال لهم علي عليه السلام كانكم قد هالكم ما ترون فقالوا وكيف لا يهولنا ولم نر مثلها قط قالت فحرك
ثم ضرب الارض بيده ثم قال ما لك اسكني فسكنت فعجبوا من ذلك اكثر من تعجبهم اولا حيث خرج اليهم قال
فانكم لقد عجبتم من صنيعي انا الانسان الذي قال الله تعالى اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها
وقال الانسان ما لها يومئذ تحدث اخبارها اياي تحدث عن الحسن البصري قال [illegible]
من بين الناس وارد سوق حكيم فقال ايتني انا يا امير المومنين قال فنزل من نزل ثم خرج وتبعه الناس فلما جاوزوا الى الجبانة
واكتنفه الناس فخط بسوطه خطة فاخرج دينارا ثم خط خطة اخرى فاخرج دينارا حتى اخرج [illegible] ثم قال
فقلبها في يده حتى ابصر الناس ثم ردها وغرسها بابهامه ثم قال ليأتك بعدي محسن [illegible] دينارا ما
رسول الله ثم انصرف الى منزله واخبرنا العلامة في موضع من ناحية بلغنا الرسح [illegible]
ما ترون كذلك امير المومنين فقال واما انا فلو اردت ان تكون الارض [illegible]
من عمر و[illegible] شيعته فاستقبلني في بعض طرقات المدينة [illegible] فلم يغن شيئا فقيل للحسن [illegible]
دون عمر [illegible] قوس غريبة فقال يا عمر بلغني عنك ذكرك لشيعتي [illegible] روى سلمان ان عليا عليه السلام
فقال اتبعوا [illegible] فقال ثم امكنهم لبثه ثم رمى بالقوس على الارض فاذا هي ثعبان كالبعير
فاغرفاه وقد اقبل نحو عمر ليبتلعه فصاح عمر الله الله يا ابا الحسن لا عدت بعدها في شيء وجعل
[illegible]

تضرع الى ربه فضرب بيده الى الثعبان فصارت القوس كما كانت فمر عمر الى بيته مرعوبا قال فلما كان في الليل
دعاني علي عليه السلام فقال صر الى عمر فانه حمل اليه مال من ناحية المشرق ولم يعلم به احد وقد عزم ان يحتبسه فقل
له يقول لك علي اخرج اليك مال من ناحية المشرق ففرقه على من جعل لهم ولا تحبسه فافضحك قال سلمان
فاديت اليه الرسالة فقال حيرني امر صاحبك من اين علم به فقلت وهل يخفى عليه شيء فقال يا سلمان اقبل مني
ما اقول لك ما علي الا ساحر واني لمشفق عليك منه والصواب ان تفارقه وتصير في جملتنا قلت بئس ما قلت
لكن عليا ورث من اسرار النبوة ما قد رايت منه وما هو اكبر منه قال ارجع اليه فقل له السمع والطاعة لامرك
فرجعت الى علي عليه السلام فقال احدثك بما جرى بينكما فقلت انت اعلم به مني فتكلم بكل ما جرى بيننا ثم قال ان رعب
الثعبان في قلبه الى ان يموت قال سلمان كنت مع امير المومنين عليه السلام اذ مر بالضيعة التي يقال لها النخيلة على فرسخين من
الكوفة فخرج منها خمسون رجلا من اليهود فقالوا انت علي بن ابي طالب الامام فقال انا ذا فقالوا ان صخرة مذكورة
في كتبنا عليها اسم ستة من الانبياء وهو ذا نطلب الصخرة فلا نجدها فان كنت اماما اوجدنا الصخرة فقال عليه السلام
اتبعوني فسار القوم خلف امير المومنين عليه السلام الى ان استبطن بهم البر فاذا بجبل من رمل عظيم فقال عليه السلام
ايتها الريح انسفي الرمل عن الصخرة بحق اسم الله الاعظم فما كان الا ساعة حتى نسفت الرمل وظهرت الصخرة فقال عليه السلام
هذه صخرتكم فقالوا عليها اسم ستة من الانبياء على ما سمعناه وقرأناه في كتبنا ولسنا نرى عليها الاسماء فقال عليه السلام
الاسماء التي عليها فهي في وجهها الذي على الارض فاقلبوها فاعصوصب عليها الف رجل حضروا فما قدروا على قلبها
فقال عليه السلام تنحوا عنها فمد يده اليها فقلبها فوجدوا فيها اسماء اصحاب شريعة ادم ونوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد
عليهم الصلاة والسلام فقال النفر اليهود نشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك امير المومنين وسيد الوصيين
وحجة الله في ارضه من عرفك سعد ونجا ومن خالفك ضل وغوى والى الجحيم هوى جلت مناقبك عن التحديد وكثرت
اثارك عن التعديد وعن عمار بن ياسر قال ان امير المومنين عليه السلام دخل يوما الى منزله فالتمس شيئا من الطعام
فاجابته الزهراء عليها السلام وقالت ما عندنا شيء واني منذ يومين اعلل الحسن والحسين
عنه الناس عن شيء فاعطى فخرج الى يهودي كان في جبانة فقال له يا اخا اليهود اعطنا ما نطعم
من شعيرنا فخرج اليه اليهودي الشعير فطرحه في كمه ومشى عليه السلام خطوات فناداه اليهودي
الا قعدت فقل [illegible] فقال له اني عملك يزعم انه حبيب الله وخالقه
الرسل [illegible] ان يغنيكم من هذه الفاقة التي انتم عليها فاسأل [illegible] وخاصته وامام
الارض وقال له والله ان لله عبادا لو اقسموا عليه ان يحول هذا الجدار ذهبا لفعل ساعة ونكت باصبعه
فقال له عم ما اعنيك انا ضربت مثلا فاسلم اليهودي وعن ابي صوعرة [illegible] قال [illegible] فانعقد الجدار ذهبا
اريتنا ما نطمئن اليه مما انهى الله رسوله [illegible] قال لو رايتم عجيبة من عجائبي لكفرتم وقلتم ساحر وكذاب
وكاهن وهو من احسن قولكم قالوا ما منا احد الا وهو يعلم انك ورثت رسول الله ونحن نعلم انك عالم
العالم سنه بعده ولا يحتمل الا من امتحن الله قلبه للايمان وايده بروح منه ثم قال اذا ابيتم الا ان اريكم بعض عجائبي
وما اتاني الله من العلم فاتبعوني [illegible] كانوا فاتبعهم جبار بالكفرة [illegible] شيعته فقال لهم
على عهد الله الست اريكم شيئا الا اخذ عليكم عهد الله وميثاقه [illegible] ان لا تكفروا [illegible] بعض عجائبي
[illegible] فاخذ عليهم العهود والمواثيق اشد ما اخذه الله على رسله ثم قال حولوا
وجوهكم فاذا احالت ادنا [illegible] جانب السعير [illegible] جانب حتى [illegible]
فقال [illegible] ان هذا [illegible] عظيم [illegible] الجنة والنار [illegible]
[illegible]

فلما رجع من الرحلتين قال لهما لقد سمعتم مقالتهم واخذ عليهم المواثيق والعهود ووجوههم بكفر ولست [illegible]
اما والله لحجتي عليهم عند الله فان الله ليعلم اني لست بكاهن ولا ساحر ولا يعرف ذلك
لي ولا لآبائي ولكنه علم الله وعلم رسوله انهاه الله الى رسوله وانهاه رسوله الي وانهيته اليكم فاذا
رددتم علي رددتم على الله حتى اذا صار الى مسجد الكوفة دعا بحصيات فاذا حصى المسجد درر ياقوت فقال لهما
ما الذي تريان قالا هذا درر وياقوت فقال لو اقسمت على ربي فيما هو اعظم من هذا الارضي [illegible] فاذا
فنبت فقال بعضهم اني اخذت شيئا منه بيده وان زكت [illegible] فلم يره حرصه حتى اخذ درة [illegible] فقال لما
اصبح نظر اليها فاذا هي في بيضاء [illegible] الناس لا مثلها فقال يا امير المؤمنين عليه السلام اخذت من ذلك [illegible] فاذا الماء
اجبت ان اعلم احق هو ام باطل قال ان ترددها الى الموضع الذي اخذتها منه عوضك الله الجنة وان انت لم
تردها عوضك الله بها النار فقام الرجل فردها الى موضعها الذي اخذها منه فحولها الله حصاة كما كان بعضهم قال
كان هذا ابيض التمار فقال بعضهم [illegible] الخزاعي دعبل امير المؤمنين عليه السلام وخطب به العلماء
بالجزء العام [illegible] حتى نظم الشعراء
وذكر ان امير المؤمنين عليه السلام لما توجه الى صفين لحق اصحابه عطش شديد ورواه العلماء والفقهاء من صحيحنا الراهب بارض كربلا
لا يلبثون الماء ولم يجدوا الماء اعتقد بهم امير المؤمنين عليه السلام فقد ما كان عندهم من الماء فاخذوا الماء
نحو حتى صار [illegible] امر من نادى [illegible] ساكنه بالاقامة من الجادة وسار قليلا ولاح لهم دير في وسط البرية فسار بهم
هنالك بارض [illegible] في القرب [illegible] وبين الماء الذي [illegible] فقال امير المؤمنين عليه السلام هل قرب قائمك
الى ان [illegible] الراهب فكانوا [illegible] الماء [illegible] ساكن وما بالقرب [illegible] من الماء ولولا
دخل [illegible] ان ينزل الماء دينار [illegible] فقال عليه
معدا بيني [illegible] الى الموضع فكشفوه بالمساحي فظهرت لهم صخرة عظيمة فقالوا يا امير المؤمنين هنا صخرة لا تعمل فيها المساحي
فقال لهم ان هذه الصخرة على الماء فان زالت عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها فاجتمع القوم وراموا
تحريكها فلم يجدوا الى ذلك سبيلا واستصعبت عليهم فلما رآهم قد اجتمعوا وبذلوا الجهد في قلع الصخرة واستصعبت
عليهم لوى رجله عن سرجه حتى صار على الارض ثم حسر عن ذراعيه ووضع اصابعه تحت جانب الصخرة فحركها
ثم قلعها بيده ودحى بها اذرعا كثيرة فلما زالت عن مكانها ظهر لهم بياض الماء فبادروا اليه فشربوا منه فكان
اعذب ماء شربوا منه في سفرهم وابرده واصفاه فقال لهم تزودوا وارتووا ففعلوا ذلك ثم جاء الى الصخرة فتناولها بيده ووضعها حيث كانت فامر ان يعفى اثرها بالتراب
والراهب ينظر من فوق ديره فلما استوفى علم ما جرى نادى ايها الناس انزلوني انزلوني فاحتالوا في انزاله فوقف
بين يدي امير المؤمنين عليه السلام فقال له يا هذا انت نبي مرسل قال لا قال فملك مقرب قال لا قال فمن انت قال انا وصي رسول الله محمد بن عبد الله
خاتم النبيين قال ابسط يدك اسلم لله تبارك وتعالى على يديك فبسط امير المؤمنين يده وقال له اشهد الشهادتين فقال
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله واشهد انك وصي رسول الله واحق الناس بالامر
من بعده فاخذ امير المؤمنين عليه شرائط الاسلام ثم قال له ما الذي دعاك الان الى الاسلام بعد طول مقامك في هذا
الدير على الخلاف فقال اخبرك يا امير المؤمنين ان هذا الدير بني على طلب قالع هذه الصخرة ومخرج الماء من تحتها وقد مضى
عالم قبلي فلم يدركوا ذلك وقد رزقنيه الله عز وجل انا نجد في كتاب من كتبنا ونأثر عن علمائنا ان هذا الصقع عينا
وعليها صخرة لا يعرف مكانها الا نبي او وصي نبي وانه لا بد من ولي لله يدعو الى الحق اية معرفة مكان هذه الصخرة وقدرته على قلعها واني لما رايتك قد فعلت ذلك تحققت ما كنا ننتظره وبلغت الامنية منه فانا اليوم
مسلم على يديك ومؤمن بحقك ومولاك فلما سمع امير المؤمنين عليه السلام بكى حتى اخضلت لحيته [illegible]

وفات الحد [illegible]

32

ونسوق الحديث الذي كنت في كتبه مذكورا ثم دعا الناس فقال اسمعوا ما يقول اخوكم المسلم فسمعوا مقالته وكثر حمدهم لله وشكرهم
على النعمة التي انعم بها عليهم في معرفتهم لحق امير المؤمنين عليه السلام ثم صار وسار الراهب بين يديه في جملة اصحابه حتى لقي
اهل الشام وكان الراهب في جملة من استشهد معه فتولى عليه السلام الصلاة عليه ودفنه واكثر الاستغفار له وكان اذا
ذكره يقول ذاك مولاي وفي هذا الخبر ضروب من المعجزة احدها علم الغيب والقوة التي خرق العادة بها وتميزه
بخصوصيتها من الانام مع ما فيه من ثبوت البشارة في كتب الله الاولى بذلك مصداق قوله تعالى ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم
في الانجيل وفي مثل ذلك يقول السيد اسماعيل بن محمد الحميري رحمه الله في قصيدته البائية المذهبة ولقد سرى فيما يسير بليلة
بعد العشاء بكربلاء في موكب حتى اتى متبتلا في قائم القى قواعده بقاع مجدب ياتيه ليس بحيث يلقى عامرا غير الوحوش
وغير اصلع اشيب فدنا فصاح به فاشرف ماثلا كالنسر فوق شظية من مرقب هل قرب قائمك الذي بوئته ماء
يصاب فقال ما من شرب الا بغاية فرسخين ومن لنا بالماء بين نقى وقي سبسب فثنى الاعنة نحو وعث فاجتلى ملساء تلمع
كاللجين المذهب قال اقلبوها انكم ان تقلبوا ترووا ولا ترووا ان لم تقلب فاعصوصبوا في قلعها فتمنعت منهم تمنع صعبة لم
تركب حتى اذا اعيتهم اهوى لها كفا متى ترم المغالب تغلب فكانها كرة بكف حزور عبل الذراع دحا بها في ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا يزيد على الالذ الاعذب حتى اذا شربوا جميعا ردها ومضى فخلت مكانها لم يقرب

[illegible]

روي عن الصادق عليه السلام قال مر ابو [illegible] طالب عليه السلام بحضرة [illegible] في اصل جدار فخاف [illegible] امير المؤمنين الجدار يقع فقال
يا امض بحفظ الله حارس [illegible] وقام [illegible] وسقط الجدار [illegible] عليه السلام [illegible] بالذكر فقال
اللهم بحق محمد وآله الطاهرين لما قضيت عن عبدك هذا الدين ثم امر [illegible] نقلته ذهبا فقضى دينه
وكان الذي [illegible] اكثر من مائة الف درهم [illegible] حلقات [illegible] ويعطيها [illegible] الداء وقال
[illegible] الحمد لله [illegible] قال قال امير المؤمنين عليه السلام كنا مع النبي صلى الله عليه وآله [illegible] طرقات المدينة
[illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible] ما رأينا حديقة احسن منها اذ مررنا على نخل المدينة فصاحت نخلة
[illegible] هذا محمد المصطفى وهذا علي المرتضى فاجتزنا بها فصاحت ثانية [illegible] هذا نوح النبي وهذا ابراهيم الخليل
فاجتزنا بها فصاحت ثالثة [illegible] هذا موسى واخوه هرون فاجتزنا بها فصاحت رابعة [illegible]
[illegible] وهذا علي سيد الوصيين فتبسم النبي صلى الله عليه وآله ثم قال يا علي سم نخل المدينة صيحانيا فقد صاحت بفضل
[illegible] امير المؤمنين عليه السلام رأى [illegible] الكاملة [illegible]
[illegible] فان [illegible] اليه [illegible] نظره وقال [illegible] فاعرض عن [illegible]
[illegible] رطبا [illegible] الشتاء [illegible] الصيف [illegible] البركة
[illegible] وسقط لوجهه [illegible] وقال [illegible] كنت [illegible]
[illegible] السموات [illegible] كلما [illegible] محمد [illegible]
[illegible] المال [illegible] امير المؤمنين عليه السلام فقال [illegible] العدد
ومن [illegible] يا علي [illegible] العدد [illegible] المطلب [illegible]
[illegible] رجل يشتري التمر [illegible] الدرهم [illegible] امير المؤمنين
[illegible] الدرهم [illegible] التمر [illegible] التمر [illegible]
[illegible] اهل الكوفة [illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible] المشتري رجع وقال هذا التمر
[illegible] فقال [illegible] لما زاد [illegible]
عن عمار بن ياسر قال [illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible] يا امير المؤمنين [illegible] لو شئت [illegible]
[illegible] الدراهم [illegible] الدراهم [illegible]
[illegible] يا امير المؤمنين [illegible] درهما [illegible]
[illegible] هذا [illegible] الفضل [illegible] عمار [illegible]
[illegible] يا عمار [illegible] لا رغبة لنا في الدنيا [illegible] امير المؤمنين عليه السلام
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] احبار اليهود [illegible] يا رسول الله [illegible]
[illegible] سمعت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] فقال [illegible] النور الذي [illegible]
وجاء الى [illegible] الجبل [illegible] يا اخا اليهود
[illegible] قال اليهودي [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وانك محمد رسول الله وان جميع ما جئت به صدق

وعدا

٣١٦
وعلل لرسول الله [illegible] حتى [illegible] ليستعظوا [illegible] فاخبرهم بذلك [illegible]
[illegible] المدينة فلما دخلوها وجدوها [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] الوحي من السماء
وجلس مكانه ابو بكر [illegible] فقالوا انت خليفة رسول الله قال نعم قالوا اعطنا [illegible] رسول الله [illegible]
قالوا انت اعلم [illegible] كنت خليفة [illegible] انت خليفة [illegible]
[illegible] رجل من المسلمين [illegible]
[illegible] خليفة رسول الله قال [illegible] حتى اتوا منزل الزهراء [illegible] الباب
[illegible] فلما رآهم قال ايها اليهود [illegible]
من رسول الله [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] ركعتين [illegible] الجبل [illegible]
[illegible] واحد [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك الخليفة من بعده [illegible]
عندنا هو الحق وانك خليفة [illegible]
[illegible] فاطمة بنت اسد [illegible]
[illegible] الصادق عليه السلام [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] علي عليه السلام [illegible]
[illegible] جابر الجعفي [illegible] امرأة من بني هلال [illegible]
[illegible] القليب [illegible]
[illegible] الرجل [illegible] الغلام [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] الغلام في بني هلال
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] الرجل الشديد [illegible]
[illegible] الناس [illegible] الرجل [illegible]
[illegible] يا اهل [illegible] الذبح [illegible]
[illegible] الحلق [illegible]
والحفظ وانه عليه السلام لم [illegible]
[illegible] الطريق [illegible]
[illegible] هذا [illegible] باثنين [illegible] واحدا

برجله وكان منه في ضرب سيفه في الاسطوانة حتى دخل ابهامه في الحجر وهو باق في الكوفة وكذا مشهد الكف
في تكريت وموصل والجبال وقطيعة الدقيق وغير ذلك ومنه اثر سيفه في صخرة جبل ثور عند غار النبي صلى الله عليه وآله
واثر رمحه في جبل من جبال البادية وفي صخرة عند قلعة خيبر وحجر قال ابن عباس صاحب الحصاة ثمة كلم
وارثه الكتب طبع في حصاتها النبي والوصي عليهما السلام ثم ام الندى اجابته ... ثم ام غانم
الاعرابية وختم في حصاتها امير المؤمنين عليه السلام وذكر مثل ما روي من ام سليم ثم كان يختم على النحاس للشياطين
وعلى الحديد للجن مكان كل من راى برقة الطلاسم ان خالد بن الوليد اتى عليا عليه السلام عند منصرفه من قتال اهل الردة
وهو في ارض له وقد ازدحم الكلام في حلقه كهمهمة الاسد وقعقعة الرعد فقال له ويلك اكنت فاعلا فقال
اي فاحمرت عيناه وقال يا ابن اللخناء امثلك يقدم على مثلي ان الجبار يبرد اسمي في لهواته في كلام له
ثم قال فنكسه واتاه عن فرسه ولا يمكنه الامتناع منه فجعل يسوقه الى رحى الحارث بن كلدة ثم عمد الى القطب
الرحى الحديد الغليظ الذي على مدار الرحى فمده بكلتا يديه ولواه في عنقه كما يفتل الاديم واصحابه كانهم
نظروا الى ملك الموت فاقسمت عليه بحق الله ورسوله فاستحيى وخلى سبيله قال فدعا ابو بكر جماعة الحدادين
فقالوا ان فتح هذا القطب لا يمكننا الا ان نحميه بالنار فبقي في ذلك اياما والناس يضحكون منه
وانما الحديد الذي في عنقه فلعله لا يمكننا في هذا الوقت فلما رآه علي عليه السلام قال انه يكفيني منه
الحديد من القطب فجعل يفتل منه بيده وبيسره شبرا شبرا فيرمي به ... ثم قال
السابع والسبعون ... فخرج الى رأس
يقعد فاصاب البئر فاذا الماء ... امير المؤمنين عليه السلام
المخالفين والاعثم في الفتوح والطبري في كتاب الولاية باسناده عن حبيب بن الجهم وابي سعيد التميمي والنطنزي
البرقي عن شيوخه عن جماعة من اصحاب علي عليه السلام انه نزل بالعسكر عند وقعة صفين عند قرية صندودا فقال
ما لكم لا تنزلون الحسن على هذا الماء فقال يا مالك ان اه ستقيان هنا الماء
فاذا هم بصخرة سوداء عظيمة فيها حلقة لجين فعجزوا عن قلعها وهم مائة رجل فرفع امير المؤمنين عليه السلام
الاسماء وهو يقول طاب طاب يا عالم يا طيبو ثابوثه شميا كوبا جانوثا توديثا برجوثا آمين آمين يا رب
العالمين يا رب موسى وهارون ثم اجتذبها فرماها عن العين اربعين ذراعا فظهر ماء اعذب من الشهد
وابرد من الثلج واصفى من الياقوت فشربنا وسقينا ثم رد الصخرة وامرنا ان نحثوا عليها التراب فلما
سرنا غير بعيد قال من منكم يعرف موضع العين فلما كففنا رجعنا فخفي مكانها علينا فاذا راهب مستقبل
من صومعته فلما بصر به امير المؤمنين عليه السلام قال شمعون قال نعم هذا اسم سمتني به امي ما اطلع عليه الا الله ثم انت
قال وما حاجتك يا شمعون قال هذه العين واسمها فقال هذه عين زاحوما وهي من الجنة
شرب منها ثلثمائة وثلاثة عشر وصيا وانا آخر الوصيين شربت منه قال هكذا وجدت في جميع كتب
الانجيل وهذا الدير بني على قالع هذه الصخرة ومخرج الماء منها ولم يدركه عالم قبلي غير وقد
رزقنيه الله واسلم وفي رواية انه جب شعيب ثم رحل امير المؤمنين عليه السلام والراهب بين يديه ... الراهب

سفيان يوم الخندق وفي رواية احمد بن حنبل عن مشيخته عن جابر الانصاري ان النبي دفع الراية الى علي عليه السلام يوم خيبر بعد ان دعا له
فجعل يسرع في السير واصحابه يقولون له ارفق حتى انتهى الى الحصن فلما دنا من القوم اقبلوا يرمونه بالنبل والحجارة
فحمل حتى دنا من الباب فاقتلعه ثم رمى به خلف ظهره اربعين ذراعا وترى عن الى القسم السابع كذا الدرجات
انه حمل بعد قتل مرحب عليهم حتى ظنوا ان لزلزلة ثم هزه اخرى فقلعه ودحا به في الهواء اربعين ذراعا وهز حصن
خيبر حتى قالت صفية قد كنت اجلست على طاق كما تجلس العروس فوقعت على وجهي فظننت الزلزلة فقيل هذا
علي هز الحصن وفي حديث ابان عن زرارة عن الباقر عليه السلام فاجتذبه اجتذابا وتترس به ثم حمله على ظهره واقتحم
الحصن اقتحاما واقتحم المسلمون والباب على ظهره حتى صعد المسلمون عليه ففتحوها وانهم جربوه بعد ذلك فلم يحمله سبعون
رجلا وانه حمله بشماله وهو اربعة اذرع في خمسة اشبار في اربع اصابع عمقا حجرا اصلد وفي يمينه فاثرت
فيه اصابعه وحمله بغير مقبض ثم تترس به فضارب الاقران حتى هجم عليهم ثم زجّه من ورائه اربعين ذراعا وفي
رواية ان طول الباب ثمانية عشر ذراعا وعرض الخندق عشرون فوضع جانبا على طرف الخندق وضبط
جانبا بيده حتى عبر عليه العسكر وكانوا ثمانية آلاف وسبعمائة رجل قال له عمر لقد حملت منه ثقلا فقال ما كان الا
مثل جنتي التي في يدي وفي رواية ما لقي علي من الناس تحت الباب اشد مما لقي من قلع الباب وكان الباب يغلقه
عشرون رجلا وكان لا يقدر على فتحه الا اربعون رجلا تاريخ الطبري قال ابو رافع سقط من شماله ترس فتقلع
بعض ابوابه وتترس بها فلما فرغ عجز خلق كثير عن تحريكها قال بعض الصحابة ما عجبنا يا رسول الله من قوته
وحمله ورميه واترسه وانا عجبنا من اجارة احدى طرفيه على يده فقال النبي يا هذا نظرت الى يده
فانظر الى رجليه قال فنظرت الى رجليه فوجدتهما معلقتين فقلت هذا اعجب رجلاه على الهواء فقال
ليستا على الهواء وانما هما على جناحي جبرئيل روى احمد عن عبد الرحمن بن ابي ليلى ان النبي قال لي
انه خرج في البرد في الثوب الخفيفين وفي الصيف في الثوب الثقيل والمحشو فهل سمعت اباك يذكر
شيئا من ذلك قال لا قال وكان ابي يسمر مع علي فسألته فقال يا بني وما قد سئل
امير المؤمنين فقال اما كنت معنا بخيبر قال بلى قال فان رسول الله بعث ابا بكر وعمر ثم قال بعثها ثم ام ابي بكر وعمر والذي نفسي
لاعطين الراية رجلا يحبه الله ورسوله ويحب الله ورسوله يفتح الله على يديه فارسل الي وانا ارمد فتفل في عيني
فقال اللهم اكفه اذى الحر والبرد فما وجدت حرا بعده ولا بردا
وعلم باللغات وبلاغته وفصاحته صلوات الله عليه معجزات كلهم من اخباره وعلمه بالغائبات
عن الباقر عليه السلام قال لما حمل علي عليه السلام باصحابه الى ظهر الكوفة قال ارأيتم ان عقلت لكم لا تذهب الايام
حتى يحفر هنا نهر يجري فيه الماء اكنتم مصدقي فيما قلت قالوا يا امير المؤمنين ويكون هذا قال اي والله لكأني
انظر الى نهر في هذا الموضع وقد جرى فيها الماء والسفن واستمتع به فكان كما قال وقال عليه السلام وهو
متوجه الى قتال الخوارج لولا اني اخاف ان تتكلموا وتتركوا العمل لاخبرتكم بما قضاه الله على
لسان نبيه صلى الله عليه وآله فيمن قاتل هؤلاء القوم مستبصرا بضلالتهم وان فيهم لرجلا
يقال له ذو الثدية له ثدية كثدي المرأة وهم شر الخلق والخليقة وقاتلهم اقرب خلق الله
الى الله وسيلة ولم يكن المخدج معروفا في القوم فلما قتلوا جعل يطلبه في القتلى ويقول

٢

والله ما كذبت ولا كُذبت حتى وجدوا القوم فشق قميصه وكان على كتفه سلعة كثدي المرأة عليها شعرات
اذا جذبت انجذبت كتفه معها واذا تركت رجع كتفه الى موضعه فلما وجده كبّر وقال ان في هذا لعبرة
لمن استبصر. وروى اصحاب السير في حديثهم عن جندب بن عبد الله الازدي قال شهدت مع علي
الجمل وصفين لا اشك في قتال من قاتله حتى نزلنا النهروان فداخلني شك في قتال القوم وقلت
قراؤنا وخيارنا نقتلهم ان هذا الامر عظيم فخرجت غدوة امشي ومعي اداوة ماء حتى برزت من
الصفوف فركزت رمحي ووضعت ترسي اليه واستترت من الشمس فاني لجالس حتى ورد امير المؤمنين
فقال يا اخا الازد امعك طهور قلت نعم فناولته الاداوة فمضى حتى لم اره ثم اقبل وقد تطهر فجلس في ظل الترس
واذا فارس يسأل عنه فقلت يا امير المؤمنين هذا فارس يريدك قال فاشر اليه فاشرت اليه فجاء
يا امير المؤمنين قد عبر القوم اليهم فقال كلا ما عبروا قال والله لقد فعلوا فاشر اليه فاشرت اليه فجاء
والآخر فقال كلا ما عبروا وانه لمصرعهم ومهراق دمائهم حتى رأيت الرايات في ذلك الجانب
الحمد لله الذي بصّرني هذا الرجل وعرّفني امره هذا احد الرجلين اما رجل كذاب جريء او على بينة
من ربه وعهد من نبيه اللهم اني اعطيك عهدا تسألني عنه يوم القيمة ان انا وجدت القوم قد عبروا ان اكون
اول من يقاتله واول من يطعن بالرمح في عينه وان كان القوم لم يعبروا ان اقيم على المناجزة والقتال
فدفعنا الى الصفوف فوجدنا الرايات والاثقال كما هي قال فاخذ بقفاي ودفعني ثم قال يا اخا الازد
اتبين لك الامر قلت اجل يا امير المؤمنين فقال شأنك بعدوك فقتلت رجلا منهم ثم قتلت آخر
واختلفت انا ورجل آخر اضربه ويضربني فوقعنا جميعا فاحتملني اصحابي وافقت حين افقت وقد فرغ
القوم. وقال صلوات الله عليه يا ايها الناس اني دعوتكم الى الحق فتوليتم عني وضربتكم بالدرة فاعييتموني
اما انه سيليكم من بعدي ولاة لا يرضون منكم بهذا حتى يعذبوكم بالسياط وبالحديد فاما انا فلا اعذبكم
في الدنيا فابعد الله من الآخرة وآية ذلك ان يأتيكم صاحب اليمن حتى يحل بين اظهركم فيأخذ العمال وعمال العمال رجل يقال له يوسف بن عمر وكان الامر كذلك
عباية قال سمعنا امير المؤمنين يقول لتقتلن جسديا حتى اذا كان بالحيرة اخذتم بذنوب الناس
بالغيب قال احفظها ابو الدرداء والله وليكوننّ ما اخبر امير المؤمنين عليه السلام وجيء به حتى ارحل
رجل فليقتلن وليصلبن بين شرفتين من شرف هذا المسجد قال ابو العالية فاتت علينا جمعة حتى اخذ فقتل
وصلب بين الشرفتين قال وقد كان حدثني ثالثة فنسيتها وقال امير المؤمنين عليه السلام يوما لو وجدت رجلا ثقة
لبعثت معه المال الى المدائن الى شيعته فقال رجل من اصحابه في نفسه لآتين امير المؤمنين عليه السلام ولاقولن انا
اذهب به فهو يثق بي فاذا اخذته اخذت طريق الكرخة فقال يا امير المؤمنين انا اذهب بهذا المال الى المدائن قال
فرفع الي رأسه ثم قال اليك عني خذ طريق الكرخة وقال لما توجه امير المؤمنين عليه السلام الى صفين فلما بلغنا
كربلا وقفنا ناحية من العسكر ثم نظر يمينا وشمالا واستعبر ثم قال هذا والله مناخ ركابهم وموضع منيتهم فقيل يا امير المؤمنين
ما هذا الموضع فقال هذا كربلا يقتل فيه قوم يدخلون الجنة بغير حساب ثم سار وكان الناس لا يعرفون تأويل
ما قال حتى كان من امر الحسين عليه السلام واصحابه بالطف ما كان. الاصبغ بن نباتة قال امرنا امير المؤمنين بالمسير
الى المدائن من الكوفة فسرنا يوم الاحد وتخلف عمرو بن حريث في سبعة نفر فخرجوا الى مكان بالحيرة يسمى

٣١٩

الخورنق فقالوا اشتره فاذا كان يوم الاربعاء خرجنا فلحقنا عليا عليه السلام قبل ان يجمع فبيناهم يتغدون اذ خرج عليهم
ضب فصادوه فاخذه عمرو بن حريث فنصب كفه وقال بايعوا هذا امير المؤمنين فبايعه السبعة وعمرو ثامنهم
فاستقلوا ليلة الاربعاء فقدموا المدائن يوم الجمعة وامير المؤمنين عليه السلام يخطب ولم يفارق بعضهم بعضا كانوا جميعا
حتى نزلوا على باب المسجد فلما دخلوا نظر اليهم امير المؤمنين عليه السلام فقال يا ايها الناس ان رسول الله صلى الله عليه وآله اسرّ
الي الف حديث كل حديث يفتح الف باب لكل باب الف مفتاح واني سمعت الله جل جلاله يقول يوم ندعو كل اناس بامامهم
واني اقسم لكم بالله ليبعثن يوم القيمة ثمانية نفر بامامهم وهو ضب ولو شئت ان اسميهم لفعلت قال فلقد رأيت
عمرو بن حريث ينتفض كما ينتفض السعفة حياء ولوما وعن الصادق عليه السلام انه قال قال علي امير المؤمنين عليه السلام كاني بالقصور
قد شيدت حول قبر الحسين وكاني بالمحامل تخرج من الكوفة الى قبر الحسين عليه السلام ولا تذهب الليالي والايام حتى يسار
اليه من الآفاق وذلك عند انقطاع ملك بني مروان. عن سويد بن غفلة قال كنا عند امير المؤمنين عليه السلام اذ اتاه رجل
فقال يا امير المؤمنين جئتك من وادي القرى وقد مات خالد بن عرفطة فقال له امير المؤمنين انه لم يمت والذي نفسي بيده
لا يموت حتى يقود جيش ضلالة يحمل رايته حبيب بن حمار فقال اليه رجل من تحت المنبر فقال يا امير المؤمنين
اني لك شيعة واني لك محب وقد ذكرتني باسمي والله ما اعرفه من نفسي فقال له علي عليه السلام ان كنت
حبيب بن حمار لتحملنها فولى حبيب قال ابو حمزة فوالله ما مات حتى بعث عمر بن سعد الى الحسين بن علي عليهما السلام
وجعل خالد بن عرفطة على مقدمته وحبيب صاحب رايته وعن ابي جعفر عليه السلام قال جمع امير المؤمنين عليه السلام بنيه
فقال لهم ان الله احب ان يجعل في سنة يعقوب اذ جمع بنيه وهم اثنا عشر فقال لهم اني اوصي الى يوسف
فاسمعوا له واطيعوا وانا اوصي الى الحسن والحسين فاسمعوا لهما واطيعوا فقال له عبد الله ابنه دون محمد بن الحنفية
فقال له اجرأة علي في حياتي كاني بك قد وجدت مذبوحا في فسطاطك لا يدرى من قتلك فلما كان في
زمان المختار اتاه فقال لست هناك فغضب فذهب الى مصعب بن الزبير وهو بالبصرة فقال ولني قتال اهل الكوفة
فكان على مقدمة مصعب فالتقوا بحروراء فلما حجز الليل بينهم اصبحوا وقد وجدوه مذبوحا في فسطاطه
لا يدرى من قتله. وعن ابي عبد الله عليه السلام ان جبيرا الخابور كان صاحب بيت مال معاوية وكانت له ام عجوز بالكوفة
فقال لمعاوية ان لي اما بالكوفة عجوزا اشتقت اليها فائذن لي آتيها فاقضي من حقها علي فقال معاوية ما تقضي
بالكوفة فان فيها رجلا ساحرا كاهنا وما آمن ان يفتنك فقال جبير ما لي ولعلي وانما آتي امي واقضي حقها
فاذن له فقدم فقال عليه السلام له اما انك كنز من كنوز الله زعم لك معاوية انه ساحر كاهن قال اي والله
يا امير المؤمنين لقد كان كذلك قال علي لحسن عليهما السلام ضم اليك فانزل فاحسن اليه فلما كان من الغد دعاه ثم قال
لاصحابه ان هذا يكون في جبل الاهواز في اربعة آلاف مدججين في السلاح فيكونون معه حتى يقوم قائمنا اهل البيت فيقاتل معه وانا اخبركم بما يكون منه في الرجعة وعنه عليه السلام قال
بنا مسجد بساحل عدان فلما بنوه سقط فاتوا ابا بكر فقال استوثقوا
من البناء ففعلوا واحكموا فسقط فعادوا فخطب الناس وناشدهم ان كان لاحد
منكم به علم فليقل فقال علي عليه السلام احفروا في ميمنة القبلة وميسرتها فانه يظهر لكم

فبران عليهما كونه بكتوبة عليهما انا رضوى واختى حيا ابنتا تبع ... فاغسلوهما وكفنوهما
وصلوا عليهما وادفنوهما ثم ابنوا مسجدكم فانه يبرز بناؤه ففعلوا فكان كما قال ...
قال ان رجلا سمعني من خاصة امير المؤمنين عليه السلام فقال لي انطلق حتى تسلم على امير المؤمنين قال وكنت لا احب
ذلك فلم يزل بي حتى اتيت معه فسلمنا عليه ثم شكا امير المؤمنين الدرة فضرب بها ساقي ...
اترى انك ... ميسرة ثم ذهبت ... امير المؤمنين عليه السلام ما لم يصنعوا الى احد قال اني كنت
مملوكا لآل ... وكان اسمي ميسرة ففارقتهم وادعيت الى من لست انا منه فسماني امير المؤمنين عليه السلام باسمي
روي عن الحسن بن علي عليه السلام قال ان رجلا من الرؤساء سأل عن اسمه ونسبه فانتمى الى غير ابيه قال كذبت حتى انتهى الى
ابيه قال صدقت وقال علي عليه السلام لطلحة والزبير حين استاذناه في الخروج الى العمرة لا والله ما تريدان العمرة
ولكن تريدان البصرة فكان كما قال وقال يوم ذي قار وهو جالس لاخذ البيعة يأتيكم من قبل الكوفة الف رجل
لا يزيدون رجلا ولا ينقصون رجلا يبايعون على الموت قال ابن عباس فجزعت لذلك وخفت ان ينقص
القوم من العدد او يزيدوا عليه فيفسد الامر علينا واني احصي القوم فاستوفيت عددهم تسعمائة رجل و
تسعين رجلا ثم انقطع مجيء القوم فقلت انا لله وانا اليه راجعون فبينما انا متفكر في ذلك اذ رايت
شخصا قد اقبل حتى دنا وهو رجل عليه قباء صوف ومعه سيفه وترسه واداوته فقرب من امير المؤمنين
فقال امدد يدك لابايعك قال على ما تبايعني قال على السمع والطاعة والقتال بين يديك او يفتح
الله عليك فقال له ما اسمك قال اويس القرني قال نعم الله اكبر فانه اخبرني حبيبي رسول الله صلى الله عليه واله اني ادرك
رجلا من امته يقال له اويس القرني يكون من حزب الله ورسوله يموت على الشهادة يدخل في شفاعته مثل
ربيعة ومضر روي ان يهوديا قال لعلي عليه السلام ان محمدا قال ان في كل رمانة حبة من الجنة وانا كسرت واحدة
واكلتها كلها فقال صدق رسول الله صلى الله عليه واله ثم ضرب يده على لحيته فوقعت حبة رمان فتناولها عليه السلام قال لم
ياكلها الكافر والحمد لله روي عن ابن مسعود قال كنت قاعدا عند امير المؤمنين عليه السلام اذ نادى رجل من يدلني
على من آخذ منه علما ومر فقلت يا هذا اما سمعت قول رسول الله صلى الله عليه واله انا مدينة العلم وعلي بابها فقال نعم
فقلت واين تذهب وهذا علي بن ابي طالب فانصرف الرجل وجثا بين يديه فقال من اي البلاد انت
قال من اصفهان قال اكتب املاء علي بن ابي طالب ان اهل اصفهان لا يكون فيهم خمس خصال السخاوة
والشجاعة والامانة والغيرة وحب اهل البيت قال زدني يا امير المؤمنين قال ... بلسان اهل اصفهان ...
... كان اهل اصفهان في ذلك الزمان ...
النواصب والمجبرة الذين ... اشد الناس حبا لاهل البيت عليهم السلام ...
واشد ... حتى انه لا يكاد يوجد من بينهم ...
او البعيد ... ذلك تبدلت الخصال الاربع ...
... الشهادة ...
...
كانوا يسمعون ...

ودعم

ودعته في صغره ... امير المؤمنين عليه السلام عن الاصبغ بن نباتة قال كان امير المؤمنين عليه السلام اذا وقف الرجل
بين يديه قال له يا فلان استعد واعد لنفسك ما تريد فانك تمرض في يوم كذا في ساعة كذا فيكون
كما قال قال سعد فقلت هذا الكلام لابي جعفر عليه السلام فقال قد كان كذلك فقلت لم لا تخبرنا انت ايضا فنستعد
له قال هذا باب اغلق فيه الجواب حتى يقوم قائمنا ولما قعد ابو بكر بالامر بعث خالد بن الوليد الى بني حنيفة
ليأخذ زكوات اموالهم فقالوا ان رسول الله صلى الله عليه واله كان يبعث كل سنة رجلا يأخذ صدقاتنا من
حكاية ام محمد بن الحنفية
الاغنياء من جملتنا ويفرقها في فقرائنا فافعل انت كذلك فانصرف خالد الى المدينة فقال لابي بكر انهم
منعونا من الزكاة وكان ذلك ... فقال عمر لابي بكر ... خالد ... بعد ان ...
... فقال ابو بكر ... تقاتل ... السبايا في المسجد وفيهم خولة
... الى قبر رسول الله صلى الله عليه واله ... بكت وقالت يا رسول الله اشكو اليك افعال
هؤلاء القوم سبونا من غير ذنب ونحن مسلمون ثم قالت ايها الناس لم سبيتمونا ونحن نشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقال ابو بكر منعتم الزكاة فقالت الامر ليس على ما زعمت انما كان كذا
وكذا وهب الرجال منعوكم فما بال النسوان المسلمات يسبين واختار كل رجل منهم واحدة من
السبايا وجاء طلحة وخالد بن عنان ورميا بثوبيهما الى خولة فاراد كل واحد منهم ان يأخذها من السبي
قالت لا يكون هذا ابدا ولا يملكني الا من خبرني بالكلام الذي قلته ساعة ولدت قال ابو بكر قد
فزعت من القوم وكانت لم تر مثل ذلك قبله فتكلمت بما لا تحصيل له فقالت والله اني صادقة
اذ جاء امير المؤمنين عليه السلام فوقف ونظر اليهم واليها وقال اصبروا حتى اسألها عن حالها ثم ناداها
يا خولة اسمعي الكلام ثم قال لما كانت امك حاملا بك وضربها الطلق واشتد بها الامر نادت
اللهم سلمني من هذا المولود فسبقت تلك الدعوة بالنجاة فلما وضعتك ناديت من تحتها لا اله الا الله
محمد رسول الله يا اماه لم تدعين علي عما قليل سيملكني سيد سيكون له مني ولد فكتبت امك ذلك الكلام في لوح نحاس فدفنته
في الموضع الذي سقطت فيه فلما كانت في الليلة التي قبضت امك فيها وصت اليك بذلك فلما كان في
وقت سبيك لم يكن لك همة الا اخذ ذلك اللوح فاخذتيه وشددتيه على عضدك الايمن هاتي اللوح فانا
صاحب ذلك اللوح وانا امير المؤمنين وانا ابو ذلك الغلام الميمون واسمه محمد قال فرأيناها وقد استقبلت
القبلة وقالت اللهم انت المتفضل المنان اوزعني ان اشكر نعمتك التي انعمت علي ولم تعطها لاحد
الا واتممتها عليه اللهم بصاحب هذه التربة والناطق المنبئ بما هو كائن الا اتممت فضلك علي ثم
اخرجت اللوح ورمت به اليه فاخذه ابو بكر وقراه عثمان فانه كان اجود القوم قراءة وما ازداد
ما في اللوح على ما قال علي عليه السلام ولا نقص فقال ابو بكر خذها يا ابا الحسن فبعث بها علي الى بيت اسماء بنت
عميس فلما دخل اخوها تزوج بها وعلقت بمحمد وولدته روي ان العلماء قالوا ليس من حروف المعجم
حرف اكثر دورانا في الكلام من الالف فخطب امير المؤمنين عليه السلام خطبة على البديهة
طويلة تشتمل على الثناء على الله والصلاة على محمد واله

وفيها الوعد والوعيد ووصف الجنة والنار والمواعظ والزواجر والنصيحة للخلق وغير ذلك وليس فيها الف وهي
موقوفة في حديث ثابت بن الافلح قال ضلت لي فرس بنصف الليل فاتيت باب امير المؤمنين عليه السلام فلما صلت
الباب خرج الي قنبر فقال يا ابن الافلح الحق فرسك فخذه من عوف بن طلحة السعدي ومن عجايب الحديث والغرايب ان عليا
قال اكثروا الطواف بهذا البيت فكاني برجل من الحبشة اصلع اصمع جالس عليه وهو يهدم ويقول كونا
حجرا حجرا ان لا تحجوا فكاني انظر الى حبشي اصمع اقرع بيده معول يهدمها حجرا حجرا اقدم راكب بعير الكيمن
الشام وعلي بالكوفة ... فاوصل على علي فقال له علي عليه السلام انت شهدت موته قال نعم وحشوته عليه قال
انتم كاذبون لا يموت ابن هند حتى يعلق الصليب في عنقه وتعقبتا المرجئة والناصبة عن ابي الجهم العدوي وكان
معاديا لعلي عليه السلام قال خرجت بكتاب عثمان والمصرية قد نزلوا ابذي خشب الى معوية وقد طويته على الخف وجعلته في
قراب سيفي وقد تنكبت عن الطريق وتوخيت سواد الليل حتى كنت بجانب الجرف اذا رجل على حمار مستقبلي ومعه رجلان
يمشيان امامه فاذا هو علي بن ابي طالب وقد اتى من ناحية البدو فاثبتني ولم اثبته حتى سمعت كلامه فقال اين تريد
يا صخر قلت البدو فارغ الصدر قال فما هذا الذي في قراب سيفك فقلت لا تدع مزاحك ابدا ثم جزته
ابن بطريق الابانة وابو داود في السنن عن ابي الجلد في خبر انه قال علي عليه السلام في الخوارج ... الاصحابه وانه
لا يقتل منكم عشرة ولا ينفلت منهم عشرة فقتل من اصحابه تسعة وانفلت منهم تسعة اثنان الى سجستان
واثنان الى عمان واثنان الى بلاد الجزيرة واثنان الى اليمن حدثنا الحسن بن زكردان وكان اتى عليه مائة وخمس
عشرين سنة قال رايت عليا عليه السلام في المنام وانا في بلدي فخرجت اليه الى المدينة فاسلمت على يده وسماني
الحسن وسمعت منه احاديث كثيرة وشهدت معه مشاهده كلها فقلت له يوما من الايام يا امير المؤمنين ادع لي
فقال يا فارسي انك ستعمر وتحمل الى مدينة يبنيها رجل من بني عباس تسمى في ذلك الزمان بغداد ولا تصل
اليها تموت بموضع يقال له المداين فكان كما قال الليلة دخل المداين مات ... عن الصادق عليه السلام في خبر ان امير المؤمنين
مر بارض بغداد فقال يا تدعى هذه الارض قالوا بغداد قال ستبنى هنا مدينة وذكر وصفها وقال انه يقتل
سبعين سبطا فاخبر انه يبنى ثم مسجد فقال له مسجد المسقط ... ان في خبر طويل ان جاثليقا جاء في نفر من النصارى
الى ابي بكر وسال مسايل عجز عنها ابو بكر فقال عمر كف ايها النصراني
عن هذا العنت والا ابحنا دمك فقال الجاثليق يا هذا اعدل من جاء مسترشدا طالبا وكولى
علي فسئلهم عما احتاج اليه فجاء علي عليه السلام واستسئله فقال النصراني اسئلك عما سئلت عنه هذا
الشيخ خبرني امؤمن انت عند الله ام عند نفسك فقال عليه السلام انا مؤمن عند الله كما انا مؤمن في عقيدتي
قال خبرني عن منزلتك في الجنة ما هي قال منزلتي مع النبي في الفردوس الاعلى لا ارتاب بذلك ولا اشك
في الوعد به من ربي قال فبما عرفت صدق نبيك قال بالايات الباهرات والمعجزات البينات قال الجاثليق
اين الله هو قال ان الله تعالى جل عن الاين وتعالى عن المكان فكان فيما لم يزل ولا مكان وهو اليوم كذلك
لم يتغير من حال الى حال قال الجاثليق عنه ... ادرس الحواس فيسلك الى اين ... قال

الحواس ام كيف طريق المعرفة به ان لم تكن الادراك قال تعالى الملك الجبار ان يوصف بمقدار او يدرك بالحواس
او يقاس بالناس والطريق الى معرفته صنايعه الباهرة للعقول الدالة لذوي الاعتبار بما هو عنهم مشهور
ومعقول قال الجاثليق عما قال نبيكم في المسيح وانه مخلوق فقال اثبت له الخلق بالتدبير الذي لزمه والتصوير
والتغيير من حال الى حال والزيادة التي لم ينفك منها والنقصان ولم انف عنه النبوة ولا اخرجته من العصمة
والكمال والتاييد قال صدقت ايها العالم من الرعية الناقه عنك قال يا اخبرتك به من علمي بالكائن
وما يكون قال فهلم شيئا من ذلك احقق به دعواك فقال عليه السلام خرجت ايها النصراني من مستقرك مستنكرا
لمن قصدت بسؤالك له مضمرا خلاف ما اظهرت من الطلب والاسترشاد فاريت في منامك مقامي
وحدثت فيه بكلامي وحذرت فيه من خلافي واومرت فيه باتباعي فقال صدقت والله وانا اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وانك وصي رسول الله واحق الناس بمقامه واسلم الذين كانوا معه فقال عمر الحمد لله الذي
هداك ايها الرجل غير انه يجب ان تعلم ان علم النبوة في اهل بيت صاحبها والامر من بعده لمن خاطبته اولا برضا
الامة قال قد عرفت ما قلت وانا على يقين من امري عبد الله بن ابي رافع قال حضرت امير المؤمنين عليه السلام وقد وجه
ابا موسى الاشعري فقال له احكم بكتاب الله ولا تجاوزه فلما ادبر قال كاني به وقد خدع قلت يا امير المؤمنين فلم
توجهه انت تعلم انه مخدوع فقال يا بني لو عمل الله في خلقه بعلمه ما احتج عليهم بالرسل فضيل بن الزبير خبر الحكم
عن شيخه ان امير المؤمنين عليه السلام قال سلوني قبل ان تفقدوني فقال له رجل اخبرني كم في راسي ولحيتي من طاقة
شعر فقال عليه السلام ان على كل طاقة في راسك ملك يلعنك وعلى كل طاقة من لحيتك شيطان يستفزك
وان في بيتك لسخلا يقتل ابن رسول الله واية ذلك مصداق ما اخبرتك به ولولا ان الذي سالت يعسر برهانه
لاخبرتك به وكان ابنه عمر بن سعد حاليا وكان قتل الحسين عليه السلام على يده ومستفيض في اهل العلم عن الاعمش
وابن محبوب ان امير المؤمنين عليه السلام قال اتهم بنسب بنيهم بالشيخ راكب الدغيلة شية صهوتها بو صنيها
لم يعيض تقتضي من حج ولا عمرة فيقتلوه يريد الحسين عليه السلام واخبر ان اول ... والوصي ... اكثرهم بكلا القوم وذاك
خلفاء بني العباس وهو السفاح فكان ارافهم وان ثانيهم وهو المنصور كان
افتكهم اراحهم واشجعهم واكثرهم فتكا للناس ... عنده او لين خامسهم وهو الرشيد
كان كبيرهم انه لم يستقر ملك احد كاستقرار ملكه وان سابعهم وهو المامون كان اعلمهم
وان عاشرهم المتوكل اكفرهم بل اكفر الناس اجمعين لشدة نصبه وايذاء اهل البيت وشيعتهم
وساير الخلق وان من علامة كان من علامته الخاصة فاحشر عشرهم المعتمد احمد بن المتوكل وهو وان كان
زمان خلافته ثلاث وعشرين سنة لكن في اكثر زمانه مشتغلا بحرب صاحب الزنج وغيره وسادسهم
المعتضد بانه راى في النوم رجلا اتى دجلة فمد يده اليها فاجتمع جميع مائها ... في كفه فجفت الماء
فسال المعتضد المعبرين قال الا ... انا علي بن ابي طالب فاحلبت على ... الخلافة
فاحسن الى اولادي فلما وصلت اليه الخلافة احب العلويين

ملاحظات في الهامش: ... على بعض ... وشنها ... بغداد ... بالسم والاشجار

واحسن اليوم وثامن عشرهم وهجموا الملقب بالمقتدر بالله وخرج مونس الخادم من جملة عسكره ودان الموصل واستولى عليها وجمع عسكرا
وعاد وحارب المقتدر في بغداد وانهزم عسكر المقتدر وقتل هو في المعركة واستولى على الخلافة من بعده ثلثة من
اولاده الراضي بالله محمد بن المقتدر والمتقي بالله ابرهيم بن المقتدر والمطيع لله الفضل بن المقتدر وما اتى ما العشر
هو المكتفي بالله عبد الله وادعى الخلافة بعد مضي ... اربعين ... من سنة ثلث وثلثين وثلثمائة واستولى احمد بن بويه
في سنة اربع واربعين وثلثمائة على بغداد واخذ المكتفي وسمل عينيه وتوفي في سنة ثمان وثلثين وثلثمائة ويكون السادس عشر
الراشد بالله فانه هرب في حماية عماد الدين الزنجي ثم قتله بعض الفدائيين وروى ... عن سعيد بن المسيب
انه سئل امير المؤمنين عليه السلام عن دولة بني فلان ... من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة او معذبوها قال نعم ... فتح قسم
وخوارزم واصفهان والكوفة من الترك وهمدان والري من الديلم والطبرية والمدينة وفارس بالقحط والجوع ومكة
من الحبشة والبلخ بالغرق والسند من الهند والهند من تبت وتبت من الصين ...
ومعظم الشام بسنابك الخيل والقتل واليمن من الجراد والسلطان وسجستان وبعض الشام بالزنج وشاهجان وصاغان وكرمان
بالطاعون والمرو بالرمل وهراة بالحيات ونيسابور من قبل انقطاع النيل واذربيجان بسنابك الخيل والصواعق
وبخارا بالغرق والجوع والظلم وبغداد يصير عاليها سافلها وروى عثمان بن سعيد
عن يحيى التميمي ... عن اسمعيل بن رجاء قال قام اعشى باهلة وهو غلام يومئذ حدث الى علي عليه السلام وهو يخطب
ويذكر الملاحم فقال يا امير المؤمنين ما اشبه هذا الحديث بحديث خرافة فقال علي عليه السلام ان كنت آثما
فيما قلت يا غلام فرماك الله بغلام ثقيف ثم سكت فقال رجال ومن غلام ثقيف يا امير المؤمنين قال غلام
يملك بلدتكم هذه لا يترك لله حرمة الا انتهكها يضرب عنق هذا الغلام بسيفه فقالوا كم يملك يا امير المؤمنين
ان بلغها قالوا فيقتل قتلا ام يموت قال بل يموت حتف انفه بداء البطن يشقب سريره لكثرة ما يخرج من جوفه
قال اسمعيل بن رجاء فوالله لقد رايت بعيني اعشى باهلة وقد احضر في جملة الاسرى الذين اسروا من جيش عبد الرحمن
محمد بن الاشعث بين يدي الحجاج فقرعه ووبخه واستنشده شعره الذي يحرض فيه عبد الرحمن على الحرب ثم ضرب عنقه في ذلك
المجلس وروى ... امير المؤمنين عليه السلام لعمرو بن الحمق الخزاعي اين نزلت يا عمرو قال في قومي قال لا تنزلن فيهم قال افانزل
في بني كنانة جيراننا قال لا قال افانزل في ثقيف قال فما تصنع بالمعرة والمجرة قال وما هما قال عنقان من نار
يخرجان من ظهر الكوفة يأتي احدهما على تميم وبكر بن وائل فقل ما يفلت منه احد ويأتي العنق الاخرى فيأخذ على
الجانب الاخر من الكوفة فقل من يصيب منهم انما هو يدخل الدار فيحرق البيت والبيتين قال فاين انزل
قال انزل في بني عمرو بن عامر من الازد فقال ... يا عمرو انك مقتول بعدي وان راسك منقول وهو اول راس ينقل في الاسلام والويل
لقاتلك اما انك لا تنزل بقوم الا اسلموك برمتك الا هذا الحي من بني عمرو بن عامر من الازد فانهم لن يسلموك ولن يخذلوك قال فوالله ما مضت الا ايام حتى تنقل عمرو بن الحمق في خلافة معاوية في بعض احياء العرب
خائفا مذعورا حتى نزل في قوم من بني خزاعة فاسلموه فقتل وحمل راسه من العراق الى معاوية بالشام وكان اول راس
حمل في الاسلام من بلد الى بلد وروى ... ميثم التمار قال ... لعلي عليه السلام صديقا وكان يحبه ونظر يوما اليه وهو يسير فناداه يا جويرية الحق بي

٣٢١ كان اذا رايتك جويرية فقال له اني لاجدني بامور فاحفظها ثم اشتركا في الحديث سرا ثم قال له يا جويرية
احبب حبيبنا ما احبنا فاذا ابغضنا فابغضه وابغض بغيضنا ما ابغضنا حتى دخل على علي عليه السلام
يوما وهو مضطجع وعنده قوم من اصحابه فناداه جويرية ايها النائم استيقظ فليضربن على راسك ضربة تخضب
منها لحيتك قال فتبسم امير المؤمنين عليه السلام فقال اما والذي نفسي بيده لتعتلن الى العتل الزنيم فليقطعن يدك
ورجلك وليصلبنك تحت جذع كافر قال فوالله ما مضت الايام على ذلك حتى اخذ زياد جويرية فقطع يده ورجليه
وصلبه الى جانب ابن معكبر وكان جذعا طويلا فصلبه على جذع فقصر لها جانبه وروى ابرهيم في كتاب الغارات
عن احمد بن الحسن الميثمي قال كان ميثم التمار مولى علي عبدا لامراة من بني اسد فاشتراه علي عليه السلام منها فاعتقه وقال
له ما اسمك فقال سالم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وآله اخبرني ان اسمك الذي سماك به ابواك في العجم ميثم
قال صدق الله ورسوله وصدقت هو اسمي قال فارجع الى اسمك ودع سالما فنحن نكنيك به فكناه ابا سالم
قال وقد كان اطلعه علي عليه السلام على علم كثير واسرار خفية من اسرار الوصية وكان ميثم يحدث ببعض ذلك فيشك
فيه قوم من اهل الكوفة وينسبون عليا في ذلك الى المخرقة والايهام والتدليس حتى قال له يوما بمحضر خلق كثير
من اصحابه وفيهم الشاك والمخلص يا ميثم انك تؤخذ بعدي وتصلب فاذا كان يوم الثاني ابتدر منخراك
وفمك دما حتى يخضب لحيتك فاذا كان يوم الثالث طعنت بحربة فيقضى عليك فانتظر ذلك
والموضع الذي تصلب فيه على دار عمرو بن حريث انك لعاشر عشرة وانت اقصرهم خشبة واقربهم الى المطهرة
يعني الارض ولاريتك النخلة التي تصلب على جذعها ثم اراه اياها بعد ذلك بيومين وكان ميثم ياتيها
فيصلي عندها ويقول بوركت من نخلة لك خلقت ولي نبتت فلم يزل يتعاهدها
بعد قتل علي حتى قطعت فكان يرصد جذعها ويتعاهده ويتردد اليه ويبصره وكان يلقى عمرو بن حريث فيقول
اني مجاورك فاحسن جواري فلا يعلم عمرو ما يريد فيقول له اتريد ان تشتري دار ابن مسعود ام دار ابن حكيم قال وحج في السنة
التي قتل فيها فدخل على ام سلمة رضي الله عنها فقالت له من انت قال عراقي فاستنسبته فذكر لها انه مولى علي بن ابي طالب عليه السلام
فقالت انت ميثم قال بل انا ميثم فقالت سبحان الله والله لربما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يوصي بك عليا في جوف الليل فسالها عن الحسين عليه السلام
فقالت هو في حائط له قال اخبريه اني قد احببت السلام عليه ونحن ملتقون عند رب العالمين ان شاء الله
ولا اقدر اليوم على لقائه واريد الرجوع فدعت بطيب فطيبت لحيته فقال لها اما انها ستخضب بدم فقالت
من انباك هذا قال انبانى سيدي فبكت ام سلمة وقالت انه ليس بسيدك وحدك هو سيدي وسيد المسلمين
ثم ودعته فقدم الكوفة فاخذ وادخل على عبيد الله بن زياد وقيل له هذا كان من آثر الناس عند ابي تراب
قال ويحكم هذا الاعجمي قالوا نعم فقال له عبيد الله اين ربك قال بالمرصاد قال قد بلغني اختصاص ابي تراب
لك قال قد كان بعض ذلك فما تريد قال وانه ليقال انه قد اخبرك بما سيلقاك قال نعم انه اخبرني انك
تصلبني عاشر عشرة وانا اقصرهم خشبة واقربهم الى المطهرة قال لاخالفنه قال ويحك كيف تخالفه انما اخبر عن رسول الله
واخبر رسول الله صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن الله فكيف تخالف هؤلاء
اما والله لقد عرفت الموضع الذي اصلب اين هو من الكوفة واني لاول خلق الله الجم في الاسلام

بلجام كالجام الخيل فحبس وحبس معه المختار فقال ميثم للمختار انك تفلت وتخرج ثائرا بدم الحسين فتقتل هذا الجبار
الذي نحن في سجنه وتطا بقدمك هذا على جبهته وخديه فلما دعا عبيد الله بن زياد المختار ليقتله طلع البريد
بكتاب يزيد الى عبيد الله يامره بتخلية سبيله وذلك ان اخته كانت تحت عبد الله بن عمر الخطاب فسألت
بعلها ان يشفع فيه الى يزيد فشفع وامضى شفاعته فوافى البريد وقد اخرج ليضرب عنقه فاطلق واما ميثم
فاخرج بعده ليصلب وقال لامضين حكم ابي تراب فيه فلقيه رجل فقال له ما كان اغناك عن هذا يا ميثم فتبسم
وقال لها خلقت ولي غذيت فلما رفع على الخشبة اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث فقال عمرو ولقد كان يقول لي
اني مجاورك وكان يامر جاريته كل عشية ان تكنس تحت خشبته وترشه وتجمر بالمجمرة تحته فجعل ميثم يحدث بفضائل
بني هاشم ومخازي بني امية وهو مصلوب فقيل لابن زياد قد فضحكم هذا العبد فقال الجموه فالجم فكان اول
خلق الله الجم في الاسلام فلما كان في اليوم الثالث فاضت منخره وفمه دما فلما كان في اليوم الثالث طعن بحربة فمات وكان قتل
ميثم قبل قدوم الحسين عليه السلام العراق بعشرة ايام قال ابراهيم وحدثني ثقات عن زياد بن النضر الحارثي قال كنت
عند زياد وقد اتي برشيد الهجري وكان من خواص اصحاب امير المؤمنين عليه السلام فقال له زياد ما قال لك خليلك انا
فاعلون بك قال تقطعون يدي ورجلي وتصلبونني فقال زياد اما والله لاكذبن حديثه خلوا سبيله فلما اراد ان يخرج
قال ردوه لا نجد لك شيئا اصلح مما قال صاحبك انك لا تزال تبغي لنا سوءا ان بقيت اقطعوا يديه ورجليه
وهو يتكلم فقال اصلبوه خنقا في عنقه فقال رشيد قد بقي لي عندكم شيء ما اراكم فعلتموه فقال زياد اقطعوا
لسانه قال نفسوا عني اتكلم كلمة واحدة فنفسوا عنه فـ
من كراماته ومقاماته ودرجاته صلوات الله عليه عن عبد العزيز الهاشمي قال كانت الفتنة ما ظهر في البلد ما ت
والطالبيين بالكوفة حتى قتل سبعة عشر رجلا عباسيا وغضب الخليفة القادر واستنهض الملك شرف الدولة قائمة بين العباسيين
ابا علي حتى يسير الى الكوفة ويستاصل شأفة الطالبيين ويفعل كذا وكذا بهم وبنسائهم وبناتهم وكتب من بغداد
بهذا الخبر اليهم وعرفوهم ما قال القادر ففزعوا وتعلقوا بنبي خفاجة وزارت امراة علوية فنامت فرأت
كان فارسا على فرس اشهب بيده رمح نزل من السماء فسألت عنه فقيل لها هذا امير المؤمنين عليه السلام يريد
ان يقتل من عزم على قتل الطالبيين فاخبرت الناس فشاع خبرها وبنا هذا في البلد وسقط الطائر بكتاب
من بغداد بان الملك شرف الدولة بات عازما على المسير الى الكوفة فلما انتصف الليل مات فجاة فتوقف
فزع القادر وحدثنا ابو الحسن علي بن هارون المنجم ان الخليفة الراضي كان يجادلني كثيرا على ابطال
امره مع موته فاذ حققت له ان هذا الجوز على ... واعلم على ال الصواب
هذا القول وخرج الينا في بعض الايام بينما نلعب الخوض في شيء ذلك وحد ... انه رأى في منامه كانه خارج
من داره يريد بعض منتزهاته فرفع اليه رجل فقير راسه راس كلب فسأل عنه فقيل له هذا الرجل كان
يحلف على علي عليه السلام قال فعلمت ان ذلك كان عبرة لي ولامثالي فنقلت الابدال ... احمد بن محمد السنجي
قال خرجت في طلب العلم فدخلت البصرة فحضرت ... بن عباد صاحب عبادان فقال
اتيتك من بلد بعيد لاقتبس من علمك شيئا فقال من انت قلت من اهل سجستان فقال لي يا رجل من

هذا الجبار من بعدما ... فقلت لو كنت فارجيا ما طلبت ... فقال ابن اخرك بحديث حسن اذا اتيت ... تحدث به الناس
فقلت بلى قال كان لي جار من المتعبدين فراى في منامه كانه قد مات وكفن ودفن وقال مر رسول الله صلى الله عليه وآله
واذا هو جالس على شفير الحوض والحسن والحسين يسقيان الامة الماء فاستسقيتهما فابيا ان يسقياني فقلت يا رسول الله
اني من امتك قال وان قصدت عليا لا يسقيك فبكيت وقلت انا من شيعة علي قال لك جار يلعن عليا ولم تنهه
فقلت اني ضعيف ليس لي قوة وهو من حاشية السلطان قال فاخرج النبي سكينا وقال امض واذبحه فاخذت السكين
ومضيت الى داره فوجدت الباب مفتوحا فدخلت فاصبته نائما قد ذبحته والسكين فقال النبي صلى الله عليه وآله ... قد فعلت السكين
وهذا السكين ملطخة بدمه قال ثم نادى قال يا حسين عليه السلام اسقه فاسقاني فلما انتبهت سمعت صراخا فسألت عنه فقال ان فلانا
وجد مذبوحا على فراشه فبقوا حائرين فلما كان بعد ساعة قبض امير البلد من جيرانه قد حلفت على نفسه تعلقتا في اتهامنا الى امير القوم
فقصصت له الرؤيا فخلى عنهم اقول واخبرني بهذا الخبر شيخ والد العلامة قدس الله روحه عن السيد حسين بن حيدر الحسيني الكركي
رحمه الله قال اخبرني الشيخ بهاء الدين العاملي في اصفهان في شهر رمضان سنة ... والشيخ واخبرنا السيد حسن عن الشيخ
قال حدثني والدي الشيخ حسين بن عبد الصمد عن الشيخ علي الجبلي السيد حسن صفي الكركي والشيخ زين الملة والدين قدس سره
عن الشيخ علي ابن عبد العالي الميسي عن الشيخ محمد المؤذن الجزيني عن الشيخ ضياء الدين علي عن والده الشيخ
محمد بن مكي عن محمد الاعرج الحسيني عن جده علي عن شيخه عبد الحميد عن السيد فخار الموسوي عن يوسف بن هبة الله عن السيد عبد الله
عن ابيه عن ابي الحسن البصري عن سعيد بن ناصر البستي عن القاضي محمد السمرقندي عن علي بن محمد السمان الكرابي قال
خرجت الى ارض العراق في طلب الحديث فوصلت عبادان فدخلت على شيخنا محمد بن عباد شيخ عبادان فسالته الكرابي قال
يا شيخ انا رجل غريب اتيت من بلد بعيد لاقتبس من علمك فقال لي ابن اخي ... واصل العلامة الحلي
ابي النجا احمد بن علي الرازي عن بعض اهل الموصل قال حججت فاتيت الامير حسام الدولة المقلد بن المسيب
فودعته وعرضت له حاجة عليه فاستنجزت واحضر لي مصحفا فحلفت ان لا يعلقت رسالته وحلفت له لو ظهر هذا الخبر لا قتلنك فلما
زرع قال اذا اتيت المدينة فقف عند قبر محمد وقل يا محمد قد فعلت وصنعت وتوجهت على الشيخ فحوتك ثم اوتيتم بزيارتك
بعد ما كنت ... فلم اسقط عنده الى رأي الكفار فجئت ودخلت المدينة وزرت رسول الله
وهممت ان اقول له ما قال لي وبقيت ايام ما حضر اذا كان ليلة ... فاذا رجل يلبس بالمعصب في منامه القبر وقلت يا رسول الله
حاكي الكوفة يكاد فقال لي المقلد بن المسيب كذا وكذا ثم استعظمت ذلك وفزعت عنه فانتبهت رجلي ورفاقتي
بعضهم تزوره وصرت كالمجنون فلما ان نهر الليل رايت في منامي رسول الله وعليا عليهما السلام وبيده على عليه السلام سيف
وبينما رجل قائم وعليه ازار رقيق ابيض فقال انا محمد فقال له رسول الله ما قلت ان الكشف عن وجهك فكشفه فقال
تعرفه قلت نعم هو المقلد بن المسيب فقال يا علي اذبحه فامر السيف على نحره فذبح ورفع ... بالازار الذي على صدره
مستبشعا الدم فيه خطين فانتبهت مرعوبا ولم اكن اخبرت احدا فقد اخبرني اعظم حتى اخبرت رجلا
من اصحابي وكتب تاريخ المنام وارخت الليلة ولم انم بها حتى انتهينا الى الكوفة بعد
الخبر ان الامير قد قتل واصبح مذبوحا على فراشه ... فسالت عن الليلة التي بالمدينة ... فكان
... الا المهمل في جزء منه لم يزد احد

فكان هو انفق فقضا فقد بقي شي ما احد وهو الانزار الدم عليه فسئل ابن سيرين عن ذلك فقال ارشدنا الى مسلمه ما اخذ لنا ما اخذ ...
حين يجلس الانزار الابيض المطرز بالاحمر ... بالدم ... كان بالمدينة رجل ... الشيخ بعد ذلك فسئل عن السبب
في ذلك فقال ... جعفر ... فقال ...
... العظيم اعطوا ... فقال يا ... هذه مسئلة
كان بالكوفة رجل يكنى ... وكان ... عن ابراهيم بن مهران قال
... اما ... ابي طالب ... الوقت ... هذا
... فجعل كل ما هو اسم ...
... فقال يا فلان ...
... فقال الي الزم

[illegible]

[illegible]

... جارية ... يوسف فقال بالكوفة ليشتري جمالا للحج فرأى امرأة علوية من بعض المزابل
تستعد ... فتقدمت اليها فقلت ولم تفعلين هذا فقالت يا عبد الله لا تسأل عما لا يعنيك قال فوقع في خاطري
من كلامها شيء فالححت عليها فقالت يا عبد الله قد الجأتني الى كشف سري اليك انا امرأة علوية ولي اربع بنات يتامى
مات ابوهن من قريب وهذا اليوم الرابع ما اكلنا شيئا وقد حلت لنا الميتة فاخذت هذه الميتة احملها الى بناتي ياكلنها
قال فقلت في نفسي ويحك يا ابن المبارك اين انت عن هذه فقلت افتحي حجرك ففتحت فصببت الدنانير في طرف ازارها
لا تلتفت قال ومضيت الى المنزل ونزع الله من قلبي شهوة الحج في ذلك العام ثم تجهزت الى بلادي فاقمت حتى حج الناس و
عادوا فخرجت القى جيراني واصحابي فجعل كل من اقول له قبل الله حجك وشكر سعيك يقول لي وانت قبل الله حجك وشكر سعيك
انا قد اجتمعت بك في مكان كذا وكذا واكثر الناس علي في القول فبت متفكرا فرأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في المنام وهو يقول
يا عبد الله لا تعجب فانك اغثت ملهوفة من ولدي فسألت الله ان يخلق على صورتك ملكا يحج عنك في كل عام الى يوم القيامة فان شئت
تحج وان شئت لا تحج ... في كتاب ابن الفرج ابن الجوزي كان ببلخ رجل من العلويين نازلا بها وله زوجة وبنات [illegible]
فخرجت بالبنات الى سمرقند خوفا من شماتة الاعداء واتفق وصولها في شدة البرد فادخلت البنات مسجدا ومضت لتحتال
في القوت فرأت الناس مجتمعين على شيخ فسألت عنه فقالوا هذا شيخ البلد فشرحت له حالها فقال اقيمي عندي البينة انك علوية
ثم ... المسجد ... البلد وهو مجوسي فقلت عسى ان يكون عنده فرج فحدثته [illegible] فقامت [illegible]
عليّ شيء [illegible] فخرجت امرأة ومعها جوار فقال لها اذهبي مع هذه المرأة الى المسجد [illegible] فقال [illegible]
حتى حملت البنات [illegible] دارا [illegible] واحسن [illegible] الى الدار فقال
يا طيب [illegible] كان [illegible] الى شيخ البلد المسلم [illegible] بالفاقة وجاءنا [illegible]
من الزهر [illegible] فقال [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible] على رأسه [illegible]
[illegible] البينة [illegible] فقال يا رسول الله [illegible]
[illegible] الرجل [illegible] بلد [illegible] العلوية [illegible]
[illegible] العلوية [illegible] الف [illegible]
[illegible] التي [illegible] رأيته [illegible]
وانا [illegible] العلوية [illegible]
وقال [illegible] العلوية [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
الدنيا [illegible] الرحمة [illegible] الرب [illegible] العدم وتعلق [illegible]
[illegible] المجوسي [illegible] الرحمن [illegible] اجيب الدعوة [illegible] الرجل
وقال [illegible] رسول الله [illegible] فاصبح فاتى المجوسي
[illegible] وقال انا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible] الحق [illegible] فاسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ان يسطو

٤١
٣٢٤

ان يسطو الى حصير في وسط الدار فسمعت صبية تقول لامها يا اماه قد اذانا هذا المجوسي برائحة طعام فارسلت
اليهم بطعام كثير وكسوة ودنانير للجميع فلما نظروا الى ذلك قالت الصبية للباقيات والله ما ناكل حتى [illegible]
[illegible] ايديهن وتعلق [illegible] خبرنا رسول الله [illegible] التي [illegible] حبيب [illegible]
[illegible] باسناده الى ابي الخصيب قال كنت كاتبا [illegible] ام المتوكل فبينا انا في الديوان
اذ [illegible] صغير قد خرج من عندها ومعه كيس فيه الف دينار فقال [illegible] تقول لك فرقها في اهل الاستحقاق
[illegible] الذين تفرقه فيهم حتى اذا جاني من هذا الوجه شيء صرفته اليهم قال [illegible]
[illegible] المستحقين [illegible] الاشخاص ففرقت فيهم ثلثمائة دينار وبقي الباقي بين يدي
الى نصف الليل واذا بطارق يطرق الباب فسألته من هو فقال فلان العلوي وكان جاري [illegible]
[illegible] فقال اي [illegible] فاعطيته من الكيس دينارا فدخلت الى زوجتي فقال ما الذي [illegible]
[illegible] ان [illegible] رسول الله [illegible] فاعطيته دينارا فاخذه
[illegible] فخرجت زوجتي وهي تبكي وتقول اما تستحي من رسول الله وفاطمة امير المؤمنين عليهم السلام [illegible]
مثل هذا الرجل ونعطيه دينارا وقد عرفت استحقاقه اعطه الجميع فوقع كلامها في قلبي [illegible] قناولته الكيس
فاخذه وانصرف فلما عدت الى الدار ندمت وقلت الساعة الخبر يصل الى المتوكل وهو يمقت العلويين
فيقتلني فقالت زوجتي لا تخف واتكل على الله وعلى جدهم فبينا [illegible] اذ طرق الباب والمشاعل في ايدي الخدم
[illegible] السيدة [illegible] رسول الله [illegible]
يا احمد [illegible] هذا [illegible] فاخرجت دنانير وكسوة وقالت
زوج ابي الخصيب [illegible] الف درهم فاخذت المال [illegible]
هذا العلوي [illegible] الباب [illegible] المنزل [illegible] يا احمد [illegible]
العلوي [illegible] الباب [illegible]
[illegible] زوجتي [illegible] الذي معك [illegible]
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible]
[illegible] الحسن [illegible]
[illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
القرآن كله [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] اصحاب الاعراف [illegible] بين الجنة والنار [illegible]
[illegible] الجنة [illegible]
[illegible] علي عليه السلام [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] اهل البيت [illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] المنجنيق [illegible] ذو الفقار [illegible]
عليهم [illegible] العلقمة [illegible]

ابو عبد الله
بن سنان قال سألت عن الصادق عليه السلام فقال ايري الباب فقلت رجل من الصين قال فادخله فلما دخل قال له عليه السلام هل
تعرفونا بالصين قال نعم يا سيدي قال وبماذا تعرفونا قال يا ابن رسول الله ان عندنا شجرة تحمل كل سنة وردا يتلون
كل يوم مرتين فاذا كان اول النهار نجد عليه مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله واذا كان اخر النهار فانا نجد مكتوبا عليه
لا اله الا الله علي خليفة رسول الله وروي ان ابا طالب قال لفاطمة بنت اسد رضي الله عنها وكان علي صبيا رايته يكسر
الاصنام فخفت ان يعلم كبار قريش فقالت يا عجبا اخبرك باعجب من هذا اني اجتزت بالموضع الذي كانت اصنامهم
فيه منصوبة وعلي في بطني فوضع رجليه في جوفي شديدا لا يتركني ان اقرب من ذلك الموضع الذي فيه وانما كنت
اطوف بالبيت لعبادة الله لا لعبادة الاصنام ومن ايات امير المؤمنين عليه السلام وبيناته التي انفرد بها عمن عداه ظهور
مناقبه في الخاصة والعامة وتسخير الجمهور لنقل فضائله وما خصه الله به وتسليم العدو من ذلك بما فيه الحجة عليه هذا
مع كثرة المنحرفين عنه والاعداء وتوفر اسباب دواعيهم الى كتمان فضله وجحد حقه وكون الدنيا في يد خصومه و
انحرافها عن اوليائه وما اتفق لاضداده من سلطان الدنيا وحمل الجمهور على اطفاء نوره وحجد امره فخرق الله
العادة بنشر فضائله وظهور مناقبه وتسخير الكل للاعتراف بذلك والاقرار بصحته واندحاض ما احتال به اعداؤه
في كتمان مناقبه وجحد حقوقه حتى ثبتت الحجة له وظهر البرهان لحقه ولما كانت العادة جارية بخلاف ما ذكرناه فيمن اتفق
له من اسباب خمول امره ما اتفق لامير المؤمنين صلوات الله عليه فانخرقت العادة فيه دل ذلك على بينونته من الكافة
بباهر الاية على ما وصفناه وقد شاع الخبر واستفاض عن الشعبي انه كان يقول لقد كنت اسمع خطباء
بني امية يسبون امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام على منابرهم وكانهم يشيلون بضبعه الى السماء وكنت اسمعهم يمدحون
اسلافهم على منابرهم وكانما يكشفون عن جيفة وقال الوليد بن عبد الملك لبنيه يوما يا بني
عليكم بالدين فاني لم ار الدين بنى شيئا فهدمته الدنيا ورايت الدنيا قد بنت بنيانا فهدمه الدين ما زلت اسمع اصحابنا
واهلنا يسبون علي بن ابي طالب ويدفنون فضائله ويحملون الناس على شنانه ولا يزيده ذلك من القلوب الا قربا
ويجتهدون في تقريبهم من نفوس الخلق ولا يزيدهم ذلك الا بعدا وفيما انتهى الينا من دفن فضائل امير المؤمنين عليه السلام
والحيلولة بين العلماء ونشرها ما لا شبهة فيه على عاقل حتى كان الرجل اذا اراد ان يروي عن امير المؤمنين عليه السلام رواية
لا يستطيع ان يضيفها بذكر اسمه ونسبه وتدعوه الضرورة الى ان يقول حدثني رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
ويقول حدثني رجل من قريش ومنهم من يقول حدثني ابو زينب وروى عكرمة عن عائشة في حديثها له بمرض رسول الله صلى الله عليه وآله
ووفاته فقالت في جملة ذلك فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله متوكيا على رجلين من اهل بيته احدهما الفضل بن عباس فلما حكى عنها
ذلك لعبد الله بن عباس قال له اتعرف الرجل الاخر قال لا لم تسمه لي قال ذلك علي بن ابي طالب وما كانت
امنا تذكره بخير وهي تستطيع وكانت الولاة الجورة تضرب بالسياط من ذكره بخير بل تضرب الرقاب على ذلك وتعرض
للناس بالبراءة منه والعادة جارية فيمن اتفق له ذلك ان لا يذكر على وجه بخير فضلا عن ان يذكر له فضائل او تروى له مناقب
او يثبت له حجة بحق واذا كان ظهور فضائله عليه السلام وانتشار مناقبه على ما قدمنا ذكره من شياع ذلك في الخاصة
والعامة وتسخير العدو والولي لنقله ثبت خرق العادة فيه وبان وجه البرهان في معناه بالاية الباهرة على ما قدمناه
ومن اياته انه عليه السلام لم يمن احد في ولده وذريته بما مني عليه السلام في ذريته وذلك انه لم يعرف خوف شمل
جماعة من ولد نبي ولا امام ولا ملك زمان ولا بر ولا فاجر كالخوف الذي شمل ذرية امير المؤمنين عليه السلام ولا

لحق احدا من القتل والطرد عن الديار والاوطان والاخافة والارهاب ما لحق ذرية امير المؤمنين وولده عليهم السلام ولم يجر على
طائفة من الناس من ضروب النكال ما جرى عليهم من ذلك فقتلوا بالفتك والاغتيال والحيلة وبني على كثير منهم وهم احياء البنيان
وعذبوا بالجوع والعطش حتى ذهبت انفسهم على الهلاك واحوجهم ذلك الى التفرق في البلاد ومفارقة الديار والاهل
والاوطان وكتمان نسبهم عن اكثر الناس وبلغ بهم الخوف الى الاستخفاء عن احبائهم فضلا عن الاعداء وبلغ هربهم من اوطانهم
الى اقصى الشرق والغرب والمواضع النائية عن العمارة وزهد في معرفتهم اكثر الناس ورغبوا عن تقريبهم
والاختلاط بهم مخافة على انفسهم وذراريهم من جبابرة الزمان وهذه كلها اسباب تقتضي انقطاع نظامهم واجتثاث
اصولهم وقلة عددهم وهم مع ما وصفناه اكثر ذرية احد من الانبياء والصالحين والاولياء بل اكثر من ذراري احد
من الناس قد طبقوا الارض بكثرتهم البلاد وغلبوا في الكثرة على ذراري اكثر العباد هذا مع اختصاص مناكحهم في انفسهم
دون البعداء وحصرها في ذوي انسابهم دنية من الاقارب وفي ذلك خرق العادة على ما بيناه وهو دليل الاية الباهرة
في امير المؤمنين عليه السلام كما وصفناه وبيناه وهذا ما لا شبهة فيه والحمد لله فصل الصادق عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه واله لما
اظهر لليهود وجماعة من المنافقين المعجزات فقابلوها بالكفر اخبر الله عز وجل عنهم بانه جل ذكره ختم على قلوبهم وعلى
سمعهم ختما يكون علامة للملائكة المقربين القراء لما في اللوح المحفوظ من اخبار هؤلاء المكذبين المذكورين في
احوالهم حتى اذا نظروا الى احوالهم وقلوبهم واسماعهم وابصارهم شاهدوا ما هنالك من ختم الله عز وجل عليها ازدادوا
بالله معرفة وبعلمه بما يكون قبل ان يكون يقينا اذا شاهدوا هؤلاء المختوم عليها على ما اخبر به
من اللوح المحفوظ وشاهدوا ما في قلوبهم واسماعهم وابصارهم ازدادوا وعلموا ان الله عز وجل بالغائبات يقينا فقالوا يا
رسول الله فهل في عباد الله من يشاهد هذا الختم كما تشاهده الملائكة فقال رسول الله صلى الله عليه واله بلى محمد رسول الله يشاهده
باشهاد الله له ويشاهده من امته اطوعهم لله عز وجل واشدهم جدا في طاعة الله عز وجل وافضلهم في دين الله عز وجل
فقالوا من هو يا رسول الله وكل منهم يتمنى ان يكون هو فقال رسول الله صلى الله عليه واله دعوه يكن من شاء الله فليس الجلالة في
المراتب عند الله عز وجل بالتمني ولا بالتظني ولا بالاقتراح ولكن فضل من الله عز وجل على من يشاء يوفقه للاعمال
الصالحة يكرمه بها فيبلغه افضل الدرجات وافضل المراتب ان الله عز وجل سيكرم بذلك من يريكموه في غد فجدوا في الاعمال
الصالحة فمن وفقه الله لما يوجب عظيم كرامته عليه فلله عليه في ذلك الفضل العظيم قال فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه واله
وغص مجلسه باهله وقد جد بالامس كل من خيارهم في خير عمله واحسانه الى ربه قدمه يرجوان يكون هو ذلك الخير الافضل
فقالوا يا رسول الله من هذا عرفناه بصفته ان لم تنص لنا على اسمه فقال رسول الله صلى الله عليه واله هذا الجامع للمكارم الحاوي
للفضائل المشتمل على الجميل قاضى عن اخيه دينا مجحفا الغريم ستعنت به غاضب منته قاتل الغضب لله عز وجل
ومن قاتله فجدله بجابه اخزى ذلك الشيطان الرجيم حتى اخزاه الله عز وجل وقى بنفسه نفس عبد مؤمن حتى انقذه من الهلكة
ايكم قضى البارحة الف درهم وسبعمائة درهم فقال علي صلوات الله عليه انا يا رسول الله فقال رسول الله يا علي فحدث
اخوانك المؤمنين كيف كانت قصتك اصدقك لتصدقن الله اياك هذا الروح الامين اخبرني عن الله ان قد هذبك من القبيح كله ونزهك عن المساوي باجمعها وخصك بالفضائل باشرفها وافضلها لا يتهمك الا من
كذبه واخطأ حظه فقال علي عليه السلام مررت البارحة بفلان بن فلان المؤمن فوجدت فلانا وانا
اتهمه بالنفاق وقد لازمه وضيق عليه وناداه الى المؤمن ما اخار رسول الله ... في الكرب سطح رسول الله وقلع اعوانه
عن جنبيه

والسقف كرسي [illegible] غيري من العلم [illegible] فاني معسر فقلت له انه انك لمعسر فقال يا ابا [illegible]
لان كنت [illegible] الكذب [illegible] فقال معسر [illegible] قول هذا الصادق [illegible] ان حلف [illegible]
[illegible] على الرجل فقلت [illegible] ان يكون [illegible]
[illegible] اللهم بحق محمد واله الطيبين [illegible]
الدين [illegible] يا ابا الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٣٢٦ [illegible] فقال رسول الله صلى الله عليه واله [illegible]
[illegible] حتى غلبه فقال علي عليه السلام انا
يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه واله [illegible] الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] فقال علي عليه السلام [illegible] من الانصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فقال يا ابا الحسن [illegible]
[illegible]

الكم وقى بنفسه نفس رسول الله البارحة فقال علي عليه السلام يا رسول الله وقيته بنفسي نفس ثابت بن قيس بن شماس الانصاري فقال رسول الله صلى الله عليه وآله حدث بالقصة اخوانك المؤمنين ولا تكشف عن اسم المنافقين المكايد لنا فقد كفاكما الله شره واخره للتوبة لعله يتذكر او يخشى فقال علي عليه السلام اني بينا انا اسير [illegible] وبين يدي بعيد امنى ثابت بن قيس اذ بلغ بئرا عادية عميقة بعيدة القعر وهناك رجل من المنافقين [illegible] ليرميه في البئر فتماسك ثابت ثم عاد فدفعه والرجل لا يشعر حتى وصلت اليه وقد اندفع ثابت في البئر فكرهت ان اشتغل بطلب المنافقين خوفا على ثابت فوقعت في البئر لعلي آخذه فنظرت فاذا انا قد سبقته الى قعر البئر فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وكيف لا تسبقه وانت ارزن منه ولو لم يكن من رزانتك الا ما في جوفك من علم الاولين والآخرين الذي اودع الله رسوله واودعك لكان من حقك ان تكون ارزن من كل شيء فكيف كان حالك وحال ثابت قال يا رسول الله صرت الى قرار البئر واستقررت قائما وكان ذلك اسهل علي واخف على رجلي من خطاي التي اخطوها رويدا رويدا ثم جاء ثابت فانحدر فوقع على يدي وقد بسطتهما له فخشيت ان يضرني سقوطه علي او يضره فما كان الا كباقة ريحان تناولتها بيدي ثم نظرت فاذا ذلك المنافق ومعه آخران على شفير البئر وهو يقول لهما اردنا واحدا فصار اثنين فجاؤوا بصخرة فيها مقدار مائتي من فارسلوها علينا فخشيت ان تصيب ثابتا فاحتضنته وجعلت رأسه الى صدري وانحنيت عليه فوقعت الصخرة على مؤخر رأسي فما كانت الا كترويحة بمروحة تروحت بها في حمارة القيظ ثم جاؤوا بصخرة اخرى فيها قدر ثلاثمائة من فارسلوها علينا فانحنيت على ثابت فاصابت مؤخر رأسي فكانت كماء صببته على رأسي وبدني في يوم شديد الحر ثم جاؤوا بصخرة ثالثة فيها قدر خمسمائة من يديرونها على الارض لا يمكنهم ان يقلبوها فارسلوها علينا فانحنيت على ثابت فاصابت مؤخر رأسي وظهري فكانت كثوب ناعم صببته على بدني ولبسته فتنعمت به ثم سمعتهم يقولون لو ان لابن ابي طالب وابن قيس مائة الف روح ما نجت واحدة منها من بلاء هذه الصخور ثم انصرفوا فدفع الله عنا شرهم فاذن الله لشفير البئر فانحط ولقرار البئر فارتفع فاستوى القرار والشفير بعد بالارض فخطونا وخرجنا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا ابا الحسن ان الله عز وجل قد اوجب لك بذلك من الفضائل والثواب ما لا يعرفه غيره ينادي مناد يوم القيامة اين محبو علي بن ابي طالب فيقوم قوم من الصالحين فيقال لهم خذوا بايدي من شئتم من عرصات القيامة فادخلوهم الجنة فاقل رجل منهم ينجو بشفاعته من اهل تلك العرصات الف الف رجل ثم ينادي مناد اين البقية من محبي علي بن ابي طالب فيقوم قوم مقتصدون فيقال لهم تمنوا على الله ما شئتم فيتمنون فيفعل بكل واحد منهم ما تمنى ثم يضعف له مائة الف ضعف ثم ينادي مناد اين البقية من محبي علي بن ابي طالب فيقوم قوم ظالمون لانفسهم معتدون عليها فيقال اين المبغضون لعلي بن ابي طالب فيؤتى بهم جم غفير وعدد عظيم كثير فيقال الا نجعل كل الف من هؤلاء فداء لواحد من محبي علي بن ابي طالب ليدخلوا الجنة فينجي الله محبيك ويجعل اعداءك فداءهم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله هذا الافضل الاكرم محبه محب الله ومحب رسوله ومبغضه مبغض الله ومبغض رسوله هم خيار خلق الله من امة محمد ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام انظر فنظر الى عبد الله بن ابي والى سبعة من اليهود فقال قد شاهدت ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم

ركول

انت يا علي افضل شهداء الله في الارض بعد محمد صلى الله عليه وآله قال فذلك قوله تعالى ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة تبصرها الملائكة فيعرفونهم بها ويبصرها رسول الله محمد صلى الله عليه وآله ويبصرها خير خلق الله بعده علي عليه السلام ثم قال ولهم عذاب عظيم في الآخرة بما كان من كفرهم بالله وكفرهم بمحمد رسول الله ثم قال [illegible] علي بن محمد عليهما السلام لما رجع امير المؤمنين عليه السلام من صفين وسقى القوم من الماء التي تحت الصخرة التي قلبها ليقعد لحاجته فقال بعض منافقي عسكره سوف [illegible] فانه يدعي مرتبة النبوة [illegible] فقال علي عليه السلام لعنتر [illegible] الشجرة والى التي تقابلها وقد كان بينهما اكثر من فرسخ فنادهما ان وصي محمد يامركما ان تصفقا فقال عنتر يا امير المؤمنين او يبلغهما صوتي قال علي عليه السلام ان الذي يبلغ بصر عينيك السماء وبينك وبينها مسيرة خمسمائة عام سيبلغهما صوتك فذهب عنتر فنادى فسعت احداهما الى الاخرى سعي المتحابين طالت غيبة احدهما عن الآخر واشتد اليه شوقه وانضمتا فقال قوم من منافقي العسكر ان عليا يضاهي في سحره رسول الله ابن عمه ما ذاك رسول الله ولا هذا امام وانما هما ساحران لكنا سندور من خلفه لننظر الى عورته وما يخرج منه فاوصل الله ذلك الى اذن علي عليه السلام من قبلهم فقال جهرا يا عنتر ان المنافقين ارادوا مكايدة وصي رسول الله صلى الله عليه وآله وظنوا انه لا يمتنع منهم الا بالشجرتين فارجع اليهما فقل لهما ان وصي رسول الله صلى الله عليه وآله يامركما ان تعودا الى مكانكما ففعلا ما امرهما [illegible] وعدت كل واحدة تفارق الاخرى [illegible] الجبان الشجاع البطل ثم ذهب علي عليه السلام ورفع ثوبه ليقعد وقد مضى جماعة من المنافقين لينظروا اليه فلما رفع ثوبه اعمى الله تعالى ابصارهم فلم يبصروا شيئا فولوا عنه وجوههم فابصروا كما كانوا يبصرون فنظروا الى جهته فعموا فما زالوا ينظرون الى جهته ويعمون ويصرفون عنه وجوههم ويبصرون الى ان فرغ علي عليه السلام وقام ورجع وذلك ثمانون مرة من كل واحد منهم ثم ذهبوا ينظرون ما خرج منه فاعتقلوا في مواضعهم فلم يقدروا ان يروها فاذا انصرفوا امكنهم الانصراف اصابهم ذلك مائة مرة حتى نودي فيهم بالرحيل فرحلوا وما وصلوا الى ما ارادوا ولم يزدهم ذلك الا عتوا وطغيانا وتماديا في كفرهم وعنادهم فقال بعضهم لبعض انظروا الى هذا العجب من هذه آياته ومعجزاته يعجز عن معاوية وعمرو ويزيد فاوصل الله ذلك من قبلهم الى اذنه فقال علي عليه السلام يا ملائكة ربي ائتوني بمعاوية وعمرو ويزيد فنظروا الى الهواء فاذا ملائكة كانهم الشرط السودان قد علق كل واحد منهم بواحد فانزلوهم الى حضرته فاذا احدهم معاوية والآخر عمرو والآخر يزيد فقال علي عليه السلام تعالوا فانظروا اليهم اما لو شئت لقتلتهم ولكني انظرهم كما انظر الله عز وجل ابليس الى يوم الوقت المعلوم ان الذي ترونه بصاحبكم ليس بعجز ولا ذل ولكنه محنة من الله عز وجل لينظر كيف تعملون ولئن طعنتم على علي فقد طعن الكافرون والمنافقون قبلكم على رسول الله رب العالمين فقالوا ان من طاف ملكوت السماوات والجنان في ليلة ورجع كيف يحتاج ان يهرب ويدخل الغار ويأتي الى المدينة من مكة في احد عشر يوما وانما هو من الله اذا شاء اراكم القدرة لتعرفوا صدق انبياء الله واذا شاء امتحنكم بما تكرهون لينظر كيف تعملون وليظهر حجته عليكم كان حذيفة بن اليمان [illegible] عبد الله في النفاق [illegible] قال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] فاتخذ [illegible]

٧٦٦

يخشب يعتقدون بها على الحائط بيده ويغرز على ذلك من معه ليعبروا الخندق فجاء علي عليه السلام تحت الحائط فاقتلعه بيساره
وادّرعه وكان الطعام بين ايديهم فقال كلوا باسم الله وجعل ياكل معهم حتى اكلوا اذ جاء وهو يمسك الحائط بيده
وان الحائط ثمانون ذراعا طوله في خمس عشرة سمكه وذراعين غلظه فجعل اصحاب علي عليه السلام ياكلون وهم يقولون يا اخا
رسول الله افتحمي هذا وانت تاكل فانك تعتني حيث عمد هذا الحائط علينا فقال علي اني لست احمله الا
بيساري الا اني بالامس حدي على هذه اللقمة بيميني وهو [illegible] بن قيس خشي ان يكون على [illegible] فمات في
صحبه وان محمد [illegible] تمنوا واختفى عند عبد الله بن ابي قحافة ان عليا قد امسك الحائط بيساره وهو ياكل
بيمينه واصحابه تحت الحائط لم يموتوا فقال ابو بكر ورد ابو الدردا انى اللقاذان اصل الله [illegible] ان عليا قد
مهر [illegible] محمد [illegible] فلما فرغ القوم اقام علي عليه السلام الحائط بيساره فاقامه وسواه وارا [illegible]
شعبه وخرج هو والقوم من تحته فلما راه رسول الله صلى الله عليه وآله قال يا ابا الحسن ضاهيت اليوم اخي الخضر لما
اقام الجدار وما سهل ذلك الا بدعائه بنا اهل البيت جابر الانصاري جاء العباس الى علي عليه السلام يطالبه
بميراث النبي صلى الله عليه وآله فقال له ما كان لرسول الله صلى الله عليه وآله شيء يورث الا بغلته ودلدل وسيفه ذو الفقار
ودرعه وعمامته السحاب وانا اربي بك ان تطالب بالميس لك فقال لا بد من ذلك وانا احق بعمه ووارثه دون
الناس كلهم فنهض امير المؤمنين ومعه الناس حتى دخل المسجد ثم امر باحضار الدرع والعمامة والسيف والبغلة
فاحضر فقال للعباس يا عم ان اطقت النهوض بشيء منها فجميعه لك فان ميراث الانبياء لاوصيائهم دون العالم
ولاولادهم فان لم تطق فلا حق لك فيه قال نعم فالبسه امير المؤمنين عليه السلام الدرع بيده والقى العمامة على راسه
ثم قال انهض بالسيف والعمامة يا عم فنهض بهذه البغلة بالنا [illegible] خاصة ولولدي فان اطقت كونها فاركبها
فخرج وسعد عده فقال له يا عم رسول الله حذ عليك على غيا كنت فيه فلا تذع نفسك في البغلة اذا وضعت في
الركاب رجلك فانه وكرامته ومسه قواتها انه تمسك [illegible] اذا رضي ان تزولا قال فلما نظرت البغلة اليه
مقبلا مع العباس نفرت وصاحت صياحا ما سمعناه منها قط فوقع العباس مغشيا عليه واجتمع الناس
وامر بامساكها فلم يقدر عليها ثم ان عليا عليه السلام دعا البغلة باسم ما سمعناه فجاءت خاضعة ذليلة فوضع
رجله في الركاب ووثب عليها فاستوى عليها راكبا فاستدعى ان يركب الحسن والحسين فامر بهما بذلك
ولبس علي الدرع والعمامة والسيف وركبها وسار عليها الى منزله وهو يقول هذا من فضل ربي ليبلوني اأشكر ام اكفر
[illegible] اتاه رجل [illegible] بالحجة فقال له قد احملت ثم [illegible] ولم يبارزه احد الا
قتله ولم يلحقه [illegible] سيفا قط ولم يتطرق جرح ولم [illegible] في حرب الا وهو سالم بيده ولم يطلق الا اللوم
ظفر به ولا نجى من ضربه احد فصلح منها ولم يبلغ سنه قرن وعرف عنه انه انقلب احد عرى بردي وشبته اربعون في ذراعا
بغير حبله الى النعم ودماء قد مست شحاته قد نقل بحيتها على الا نعلوا [illegible] ضربه على رجليه وقطعها بضربة واحدة
المغرور وجعله خلف عشرون ذراعا وذلك خارج عن العادة وروى انه ضرب مرحبا الكافر يوم خيبر على راسه فقطع العمامة والخوذة والراس
والحلق وما عليه من الجوشن من قدامه وخلفه الى ان قده بنصفين ثم حمل على سبعين الف فارس فهزمهم
وتحير الفرسان من فعله فانه لما ضرب ذلك ما فعله [illegible] الحصن وحمل بهذا البوق عند رجعته انه عليه السلام اخبر ان التعبر
في حر ضعوبه في حنيلهم ان [illegible] وضرب البوق بسيفه وذلك كان سمره ثمانية عشر ربابا وهو خرق العادة ومثل ذلك
المشاهدة في الكوفة [illegible] انه راى منها ان سكة وسلم عليها وتكلم فتكلم بالسارية الحبال ويجد

الجزاف

٤٥

٣٢١

الجزاف في الرقة وهو انه لما طلب الزواريق لحمل الشهداء قالوا الزواريق ترعى فقال عليه السلام كلا ولكم عنت وتصابيكم رث
لاشك انه يكم صغار ولو شعكم الا على قتب وحمل جائزة عظيم بمنزلة الجزاف وحمل الشهداء عليها فجرت الرقة
وعبرها الرقة ولا زالوا من غنك العيش وروت الغلاة انه صعد الى السماء على فرسه يتطاير الصحابة وقال
لو اردت لحلمتكم الى السماء وذكر قوله ورفعناه مكانا عليا وخرج الى بعرو وقطع مسيرة ثلاثة ايام بليلة
واحدة واتى عند الكوفة ونتج عليه نزال بالعاديات ضبحا وذكر انه نزل الى الحصن ابات السلال في المنجنيق ونزل على
حائط الحصن وكان الحصن يتشبث على حيطانه سلاسل فيها غرائر تبن او قطن حتى لا يعمل فيها المنجنيق اذا رمت الحجر فعالي
العلات فرق الحوار والترس تحت قدميه ونزل على الحائط وضرب السلاسل ضربة واحدة فقطعها وسقطت الغرائر
وفتح الحصن وروت الغلاة انه نزلت فيه وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتاهم الله من حيث لم يحتسبوا وذلك
انه صح مثل صعود الملائكة ونزولهم واسرى النبي صلى الله عليه وآله [illegible] كالحسن العسكري اذا ارادت المخزه كليلة العقبة وقتل النبي وخرج الى المدينة
فصلى على علي عليه السلام فلما نعم ونقض بيده بعضا بهم فقال اما رضيتك تكون مني بمنزلة هارون من موسى الخبر فعرفوا الحضرة
طويلا وعظم وهانا انصرف ومعهم النطع انه فرسه فقال سرنا الى الله فطلعنا ثم امر بكشفه فرأى عجبا
مسند احمد وفضائله وسنن ابن ماجه قال عبد الرحمن بن ابي ليلى كان امير المؤمنين عليه السلام يلبس في البرد الشديد
الثوبين الرقيقين وفي الحر الثقيل والثوب الثقيل فكان لا يجد الحر والبرد فكان النبي صلى الله عليه وآله دعا له يوم خيبر فقال
اللهم اكفه الحر والبرد وكما اخذ معونة من مورد الغزات امر امير المؤمنين عليه السلام لما كان الاشتر يقول الحق من خائف
ان تعرجوا عن الماء فلما قال ان تك غدر لوا عنه فروية فقوم امر الله في ذلك امير المؤمنين عليه السلام
الماء واخذوا انه فبلغ ذلك معونة فاحضرهم وقال اليس في ذلك فقال الى الله تعالى بعود الحق رجا وقال الا معونهم وكم
التحقق في خمسين الف فانفذ امير المؤمنين عليه السلام ما تكافا ويشل الاول فقال هل من عذر قبل معونة فحمل الى عتاب
واخذوا منه فبلغ ذلك معونة فاحضر جملا وقال له في ذلك فقال ان امسك زيدا ما ان يقال انك امرت بالتنحي عنه
فقال الزبير في ذلك فانكر فقال له معونة فاذا كان غدا فلا تقبل من احد ولو اتيتك حتى تاخذ خاتمي فلما كان يوم
الثالث امرا امير المؤمنين عليه السلام بمثل ذلك فرأى جملا معه واخذ منه خاتمه والضرف الى الماء فبلغ معونة فدعاه
فقال له في ذلك فاراه خاتمه فضرب معونة يده على يده وقال نعم وان هذا من دواهي علي فقدم ابو الغضاب الى النبي صلى الله عليه وآله فقال شيء يحيي الكلا واي شيء في
بطن ناقتي هذه واي شيء يكون غدا ومتى اموت فنزل ان الله عنده علم الساعة الآيات فاسلم الرجل ووعد
النبي ان ياتي باهله فقال اكتب يا ابا الحسن بسم الله الرحمن الرحيم اقر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب واشهد على نفسه في صحة عقله وبدنه وجواز امره ان لابي الغضاب العبسي عليه وعنده وفي ذمته ثمانين ناقة حمراء
الظهور بيض العيون سود الحدق عليها من طرائف اليمن ونقط الحجاز وخرج ابو الغضاب ثم جاء في قوم من بني عبس
كلهم مسلمين وسأل عن النبي صلى الله عليه وآله فقالوا قبض قال فالخليفة من بعده فقالوا ابو بكر فدخل ابو الغضاب
المسجد فقال ان لي على رسول الله ثمانين ناقة حمراء الظهور بيض العيون سود الحدق عليها من طرائف
اليمن ونقط الحجاز فقال يا اخا العرب سالت ما فوق العقل ان رسول الله ما خلف الا بغلته وحماره يعفور ودرعه
التي كان اخذها كلها علي بن ابي طالب وخلف فينا فدك فاخذناها بحق ونبينا لا يورث فصاح سلمان كردي
ونكردي وحق ازير بردي ردوا العمل الى اهله ثم ضرب بيده الى ابي الغضاب

محمد

ناقة الى منزل ابي طالب عليه السلام فوقع الباب فنادى يا حسن ادخل فسلم ثم اتبعه ابو الصمصام فقال ابو الصمصام
هذه الحجرة بين هذا الذي شان بنسمى ابو حسن محمد سلم فقال علي عليه السلام فلما دخل وسلم عليه قال يا ابا الحسن ان لي
على رسول الله ثمانين ناقة ووصفها فقال علي عليه السلام امعك حجة فدفع اليه الوثيقة فقال علي عليه السلام يا سلمان ناد في الناس
الا من اراد ان ينظر الى دين رسول الله صلى الله عليه وآله فليخرج غدا الى خارج المدينة فلما كان الغد خرج الناس وخرج علي عليه السلام
واسر الى ابنه الحسين عليه السلام اسرارا وقال امض يا ابا الصمصام مع ابني الحسين الى الكثيب
فصلى الحسين عليه السلام ركعتين عند الكثيب وكلم الارض بكلام لا ندري ما هو وضرب الكثيب بقضيب فانفرج الكثيب عن
صخرة ململمة مكتوب عليها سطران من نور السطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني لا اله الا الله محمد رسول الله فضرب
الحسين عليه السلام الصخرة بالقضيب فانفجرت عن خطام ناقة فقال الحسين عليه السلام اقتد يا ابا الصمصام فاقتاد ابو الصمصام
ثمانين ناقة حمر الظهور بيض البطون سود الحدق عليها من طرائف اليمن ونقط الحجاز ورجع الى امير المؤمنين عليه السلام فقال
استوفيت يا ابا الصمصام قال نعم قال سلم الوثيقة فسلمها الى امير المؤمنين عليه السلام فاخذها وخرقها ثم قال هكذا
اخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله خلق هذه النوق في هذه الصخرة قبل ان يخلق ناقة صالح
بالفي عام فقال المنافقون هذا من سحر علي بن ابي طالب ... ارباب النقل فضائله مع ما فيها من الحجج عليهم حتى انه
واصدروه على ... وقال هذا في التواريخ والصحاح والسنن والجوامع والسير والتفاسير مما اجمعوا على صحته
كان لكن ... في آخرين جلة ذلك مما اجمعوا عليه ورووا مناقبه جلق كثير منهم حتى صار علما مشهورا كما صنف
ابن جرير الطبري كتاب الغدير وابن شاهين كتاب المناقب وكتب فضائل فاطمة عليها السلام ويعقوب بن شيبة
تفضيل الحسن والحسين ومسند امير المؤمنين واخباره وفضائله عليه السلام والجاحظ كتاب العلوية وكتب
عن ابيه وابو نعيم الاصفهاني منقبة المطهرين في فضائل امير المؤمنين وما نزل من القرآن في امير المؤمنين عليه السلام وابو المحسن
الروايات المعرفيات والموفق المكي كتاب فضائل امير المؤمنين وكتاب رد الشمس لامير المؤمنين عليه السلام ومحمد بن مؤمن
الشيرازي كتاب نزول القرآن في شان امير المؤمنين وابو صالح عبد الملك المؤذن كتاب الفضائل
واحمد بن حنبل مسند اهل البيت عليهم السلام وفضائل الصحابة وابو عبد الله محمد بن احمد النطنزي خصائص العلوية وابو بكر
البرقي وابن المغازلي كتاب المناقب وابو القاسم البستي كتاب الدرجات وابو عبد الله البصري كتاب الدرجات
والخطيب ابو تراب كتاب الحدائق مع الكتمان والميل وذلك خرق العادة شهد بفضائله معاديه وراق
بمناقبه حاسده وجاحده ومن جملة ذلك كثرة مناقبه مع ما كانوا عليه من معاداته
والبيتي روى ابن بطة والنطنزي عن عائشة في حديثها بمرض النبي صلى الله عليه وآله ... ومن جملة ذلك كثرة ... في الزهد
بين رجلين احدهما الفضل ورجل آخر ... ومن جملة ذلك ...
انه كتب في الآفاق ... مناقبه على ... تلك فقال ... وقال معاوية ...
انتهيا ... قال ... التراب ... القرآن قال ...
غيرنا انتهيا ... الارض ... انزل علينا ...
ثم ... حتى قال علي بن ... الليثي

ادرك

ويوت
بعد ... ان اصرت بفضائل علي بن ابي طالب ... ان عنق ضربت فكان المحدث يحدث بحديث في الفضل وياتي
بحديث المبارزة فيقول قال رجل من قريش وكان عبد الرحمن بن ابي ليلى يقول حدثني رجل من اصحاب رسول الله وكان
الحسن البصري يقول قال ابو زينب وسئل ابن جبير عن حامل اللواء فقال كانك رخي البال ورأى رجل اعرابيه في مسجد يقول
يا مشهورا في السماوات والارض ويا مشهورا في الاخرة جهد الجبابرة والملوك على اطفاء نورك واخماد ذكرك
فابى الله لذكرك الا علوا ولنورك الا ضياء ولو كره المشركون فقيل لمن تصف قالت ذاك امير المؤمنين فالتفت
فلم ار احدا ومن ذلك ما طبقت الارض بالمشاهد والدولة وفشت المناقب من مناقبه خبر الزهري ويقول المسلك
وما نسب هذا اليه قال الامام عليه السلام ان رجلا من محبي امير المؤمنين عليه السلام كتب اليه من الشام انا يا امير المؤمنين بعيالي
مثقل وعليهم ان خرجت خائف وباموالي التي خلفتها ان خرجت ظنين واحب اللحاق بك والكون في جملتك
والخدمة في خدمتك فجد لي يا امير المؤمنين فبعث اليه امير المؤمنين عليه السلام اجمع اهلك وعيالك وحصل عندهم مالك
وصل على ذلك كله على محمد وآله الطيبين ثم قل اللهم هذه كلها ودائعي عندك بامر عبدك وليك علي بن ابي طالب
ثم قم وانهض ففعل الرجل ذلك واخبر معاويه بهربه الى علي عليه السلام فامر معاويه ان يسبى عياله ويسترقوا وان
تنهب امواله فذهبوا فالقى الله عليهم شبه عيال معاويه وحاشيته واخص حاشيته كيزيد بن معاويه يقولون نحن
اخذنا هذه الاموال وهو لنا واما عياله فقد استرقناهم وبعثناهم الى السوق فكفوا المال اذ ذكروا فيها
عياله انه قد القى عليهم شبه عيال معاويه وعيال خاصة يزيد فاشفقوا من ابر الله ان تسترقها اللصوص من المال
عقار وضياعات كلما قصده اللصوص ليأخذوا منه لذعوا ولسعوا فمات منهم قوم وضني آخرون ودفع الله
عن ماله بذلك الى ان قال علي عليه السلام يوما للرجل اتحب ان ياتيك عيالك ومالك قال بلى قال علي عليه السلام اتيه
فاذا بحضرة الرجل لا يفقد من عياله وماله شيئا فاخبرهم بالقاء الله تعالى شبه عيال معاويه وخاصته وحاشيته
عليهم وما مسخه الله من امواله وعقاره وضياعاته تلسع اللص الذي يريد اخذ شيء منه
ربما ... الله للمؤمنين بعضهم ليزيد في بصيرته وللمعاند الكافر ليبالغ في الاعذار اليه وان رسول الله صلى الله عليه وآله
لما نص على علي عليه السلام بالفضيلة والامامة وسكن الى ذلك قلوب المؤمنين وعاندوا فيه اصناف الجاحدين
وشكى في ذلك ضعفاء من الشاكين وقاحت في صدور المنافقين العداوة والبغضاء والحسد حتى
حتى قال قائل من المنافقين لقد اسرف محمد في مدح نفسه ثم اسرف في مدح اخيه علي وما ذلك من عند رب العالمين
ولكنه في ذلك من المتقولين يريد ان يثبت لنفسه الرياسة علينا ولعلي بعد موته قال الله عز وجل يا محمد قل لهم واي شيء
انكرتم من ذلك هو عظيم كريم حكيم ارتضى عبادا من عباده واختصهم بكرامات لما علم من حسن طاعتهم وانقيادهم
لامره ففوض اليهم امور عباده وجعل عليهم سياسة خلقه بالتدبير الحكيم الذي وفقهم له الا ترون ملوك
الارض اذا ارتضى خدمة احد من عبيده ووثق بحسن اطلاعه فيما يندبه له من امور مملكته جعل ما وراء بابه اليه
واعتمد في سياسة جيوشه ورعاياه عليه كذلك محمد في تدبير الذي رفعه ربه له وعلي من بعده الذي جعله
وصيه وخليفته في اهله وقاضي دينه ومنجز عداته والموازر لاوليائه والمناصب لاعدائه
بذلك ولم يسلموا وقالوا ليس الذي يسنده الى علي بامر صغير انما هو دماء الخلق ونسائهم فلم يتبعوا

واولادهم واموالهم وحضرتهم وانسابهم ودنياهم وآخرتهم فليا سنا آية يليق بجلالة هذه الولاية فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله اما كفاكم كوكب المشرق في الظلمات الذي رأيتموه ليلة خروج من عند رسول الله الى منزله
اما كفاكم ان عليا جاز والحيطان بين يديه تفتحت له وطرقت ثم عادت والتامت اما كفاكم يوم غدير خم ان
عليا لما اقامه رسول الله صلى الله عليه وآله رأيتم ابواب السماء تفتحت والملائكة منها مطلعين ينادونكم هذا ولي الله
فاتبعوه والا حل بكم عذاب الله فاحذروه اما كفاكم رؤيتكم علي بن ابي طالب وهو يمشي والجبال تسير بين
يديه لئلا يحتاج الى الانحراف عنها فلما جاز رجعت الجبال الى اماكنها ثم قال اللهم زدهم آيات فانها عليك سهلة
يسير لتزيد حجتك عليهم تاكيدا فرجع القوم الى بيوتهم فارادوا دخولها فاعتقلتهم الارض ومنعتهم ونادتهم
حرام عليكم دخولها حتى تؤمنوا بولاية علي عليه السلام قالوا آمنا ودخلوا ثم ذهبوا ينزعون ثيابهم ليلبسوا غيرها
فثقلت عليهم ولم يقلعوها ونادتهم حرام عليكم سهولة نزعها حتى تقروا بولاية علي عليه السلام فاقروا ونزعوها
ثم ذهبوا ليلبسوا ثياب الليل فثقلت عليهم ونادتهم حرام عليكم لبسنا حتى تقروا بولاية علي عليه السلام فاقروا
ثم ذهبوا يبولون ويتغوطون فتعذر عليهم ونادتهم بطونهم ومذاكيرهم حرام عليكم السلامة منا حتى تقروا
بولاية علي عليه السلام فاعترفوا ثم ضج بعضهم وقال اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب اليم قال الله تعالى وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم فان عذاب الاصطلام العام اذا انزل نزل بعد
خروج النبي صلى الله عليه وآله من اظهرهم ثم قال الله وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون يظهرون التوبة والانابة
فان من حكمه في الدنيا ان يأمرك بقبول الظاهر وترك التفتيش عن الباطن لان الدنيا دار امهال وانظار
والآخرة دار الجزاء بلا تعبد قال وما كان الله معذبهم وفيهم من يستغفر الى هؤلاء لولا ان فيهم من علم الله انه سيؤمن
او انه سيخرج من نسله ذرية طيبة تجود على هؤلاء بالايمان ويتقربوا برده ويعظمهم بالاحترام لانهم اولى
لاهلكهم فذلك قول رسول الله صلى الله عليه وآله لكن اقترح الناصبون آيات في علي عليه السلام حتى اقترحوا ما لا يجوز في حكمة
جهلا ما حكمه الله واقتراحا لما لا يصلح ورواه الصادق عليه السلام ان امير المؤمنين عليه السلام بلغ نهر الكاظر
و[...] الرسل ان رضي الله عنه وقال رجل له قد بلغني عنك كتبه كتبت وكرهت ان اعتب عليك في وجهك فسيغني
فارسل الرسل الى الحق فقد غضبت حتى على القذر وصبرت حتى يبلغ الكتاب اجله منهم
الانبياء وفي ذلك وعاتبه وذكر مناقب امير المؤمنين عليه السلام وذكر فضائله وبراهينه فقال عمر عندي الكثير من فضائل
ولست ممن يفضل الا انه ينقض الصعداء ويكثر الشفقة فقال له سلمان حدثني بشيء ما رأيت منه فقال
عمر يا ابا عبد الله ثم خلوت به ذات يوم في شيء من امر الجيش فقطع حديثي وقام من عندي وقال لي مكانك
حتى اعود عليك فقد عرضت لي حاجة فما كان اسرع ان رجع على ثانية وعلى ثيابه وعمامته غبار كثير فقلت له
ما شانك فقال اقبل نفر من الملائكة ومعهم رسول الله صلى الله عليه وآله يريدون مدينة بالمشرق يقال لها
نخرجت لاسلم عليه وهذه الغبرة ركبتني من سرعة المشي فقال عمر فضحكت متعجبا حتى استلقيت على
قفاي وقلت له النبي قد مات وبلي وتزعم انك لقيته الساعة وسلمت عليه وهذا من العجائب وما
لا يكون فغضب علي ونظر الي وقال اتكذبني يا ابن الخطاب فقلت لا تغضب وعد الى ما كنا فيه فان هذا امر
لا يكون ابدا قال فان انت رأيته حتى لا تنكر منه شيئا استغفرت الله مما قلت واضمرت واحدثت توبة

حسن كلام ابي نصر

محامد

47

٢٤٣

ما انت عليه وركبت اهوالا فعلت نعم قال فقم فقمت معه فخرجنا الى طرف المدينة وقال غمض عينيك فغمضتهما
فقال افتحهما ففتحتهما فاذا انا برسول الله صلى الله عليه وآله معه نفر من الملائكة فلما اطلت النظر قال لي هل رأيته حقا
فقلت نعم قال غمض عينيك فغمضتهما ثم قال افتحهما فاذا الرعيان ولا اثر لما كنت رأيت من علي عليه السلام
غيره ثم قال لي نعم استقبلني يوما واخذ بيدي ومضى بي الى الجبانة وكنا نتحدث في الطريق وكان بيده قوس
فلما صرنا في الجبانة رمى بقوسه من يده فصار ثعبانا عظيما مثل ثعبان موسى وفتح فاه واقبل ليبتلعني
فلما رأيت ذلك طار قلبي من الخوف وتنحيت وضحكت في وجه علي وقلت الامان يا علي اذكر ما كان بيني وبينك من الجميل فلما سمع هذا القول افرط ضاحكا وقال لطفت في الكلام ونحن اهل بيت نشكر
القليل فضرب بيده الى الثعبان واخذه بيده فاذا هو قوسه الذي كان بيده ثم قال عمر يا سلمان اني كتمت
ذلك عن كل احد واخبرتك به يا ابا عبد الله فانهم اهل بيت يتوارثون هذه الاعجوبة كابرا عن كابر
ولقد كان ابراهيم يأتي بمثل ذلك وكان ابو طالب وعبد الله يأتيان بمثل ذلك في الجاهلية وانا لا انكر
فضل علي عليه السلام وسابقته ونجدته وكثرة علمه فارجع اليه واعتذر عني اليه واثن عني عليه بالجميل
روى عمار بن ياسر رضي الله عنه قال كان امير المؤمنين عليه السلام جالسا في دكة القضاء اذ نهض اليه رجل فقال صفوان
الاكحل وقال له انا رجل من شيعتك وعلي ذنب فاريد ان تطهرني منها في الدنيا لاصل الى الآخرة وما علي ذنب
فقال الامام ما اعظم ذنبك وما هو فقال انا الوط الصبيان فقال له ايما احب اليك ضربة بذي الفقار
او اقلب عليك جدارا او اوقد لك نارا فان ذلك جزاء من ارتكب تلك المعصية فقال يا مولاي احرقني
بالنار لانجو من نار الآخرة فقال يا عمار اجمع الف حزمة قصب لينقضي غداة غد بان نارهم قال للرجل انهض واوص
بمالك وما عليك قال فنهض الرجل واوصى بما له وما عليه وقسم ماله على اولاده واعطى كل ذي حق حقه ثم بات
على حجرة امير المؤمنين عليه السلام في بيت نوح في جامع الكوفة فلما صلى امير المؤمنين عليه السلام قال يا عمار
نادِ بالكوفة اخرجوا وانظروا ما يحكم امير المؤمنين فقال الجماعة منهم كيف يحرق رجلا من شيعته ومحبيه وهو
يريد حرقه بالنار فبطلت امامته فسمع ذلك امير المؤمنين عليه السلام فقال عمار فاخذ الامام الرجل وبنى عليه الف
حزمة من القصب فاعطاه مقدحة وكبريتا وقال اقدح واحرق نفسك فان كنت من شيعتي ومحبي وعارفي
فانك لا تحترق بالنار وان كنت من المخالفين المكذبين فان النار تأكل لحمك وتكسر عظمك فادقدح الرجل النار على نفسه
واحترق القصب وكان على الرجل ثياب بيض فلم تعلق بها النار ولم تقربها الدخان فاستفتح
الامام عليه السلام وقال كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعيدا ثم قال ان شيعتنا منا وانا قسيم الجنة والنار
واشهد به لكم رسول الله صلى الله عليه وآله في مواطن كثيرة وعن الاعمش قال خرجت حاجا الى مكة فلما انصرفت
بعيدا رأيت عمياء على ظهر الطريق تقول بحق محمد وآله رد علي بصري قال فتعجبت من قولها وقلت لها اي حق لمحمد وآله
على الله وانا الحق لله عليهم فقالت له يا لكع والله ما ارتضى هو حتى حلف بحقهم فقال لها ما حلف به
قال فقلت واي موضع حلف قال هو قوله لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون والعمر في كلام العرب الحياة قال
فتعجبت من حجتي ثم رجعت فاذا انا بها مبصرة في موضعها وهي تقول ايها الناس احبوا عليا فان حبه ينجيكم
من النار قال فسلمت عليها فقلت الست العمياء بالامس قالت بلى قلت حدثيني بقصتك قالت والله
بصري ما جرى حتى وقف علي رجل ... يا امة الله انا محمد المصطفى ردّ علي

فقال الى ذات محمد او الكلمة تعرفونه قلت لا ولكن بالرواية التي قالت فبينا هو يحاججني وانا في رجل آخر شتوكيا
عن جلالته فقال يا فلانة ادعي ربها انا اسألك بالنبي محمد وآل محمد ان يرد عليها بصرها فادع الله لها فاقر عين
ربه ومسح على عينيها بيده فابصرت ثم قال انا محمد وهذا علي وانه عليه بصر
هذا احتج رسول الله على الناس واعلمهم ان حجة الله على خلقه على الحسين عليهما السلام كان امير المؤمنين صلوات الله عليه

حكاية عجيبة شيقة الطبيب

قاعدا اذا اتى يوما قبل اليه رجل من اليونانيين المدعين للفلسفة والطب فقال يا ابا الحسن بلغني
خبر صاحبك وان به جنونا وجئت لاعالجه فلحقته قد مضى لسبيله وفاتني ما اردت من ذلك وقد
قيل لي انك ابن عمه وصهره وارى بك صفارا قد علاك وساقين دقيقين ما اراهما تقلانك فاما الصفار
فعندي دواؤه واما الساقان الدقيقان فلا حيلة لتغليظهما والوجه ان ترفق بنفسك في المشي تقلله
ولا تكثره وفيما تحمله على ظهرك وتحتضنه بصدرك ان تقللهما ولا تكثرهما فان ساقيك دقيقان لا يؤمن
عند حمل ثقيل انقصافهما واما الصفار فهذا دواؤه واخرج دواء وقال هذا لا يؤذيك ولا يخيسك
ولكنه يلزمك حمية من اللحم اربعين يوما ثم يزيل صفارك فقال علي عليه السلام قد ذكرت نفع هذا الدواء لصفاري فهل
تعرف شيئا يزيد فيه فقال الرجل بلى حبة من هذا واشار الى دواء معه وان تناوله الانسان وبه صفار اماته
من ساعته وان كان لا صفار به صار به صفار حتى يموت في يومه فقال امير المؤمنين عليه السلام فارني هذا الضار
فاعطاه فقال له كم قدر هذا فقال قدره مثقالان سم ناقع وقدر كل حبة منه يقتل رجلا فتناوله علي عليه السلام فقمحه
وعرق عرقا خفيفا وجعل الرجل يرتعد ويقول في نفسه الان اوخذ بابن ابي طالب ويقال قتلته ولا يقبل مني
قولي انه هو الجاني على نفسه فتبسم علي عليه السلام فقال يا عبد الله اصح ما كنت بدنا الان لم يضرني ما زعمت
انه سم فغمض عينيك فغمض ثم قال افتح عينيك ففتح فنظر الى وجه علي فاذا هو ابيض احمر مشرب حمرة فارتعد
الرجل مما رآه وتبسم علي عليه السلام فقال اين الصفار الذي زعمت انه بي فقال والله لكانك لست من رايت
قبل كنت مصفارا فانت الان مورد قال امير المؤمنين عليه السلام فزال عني الصفار بسمك الذي زعمت انه قاتلي
واما ساقاي هاتان ومد رجليه وكشف عن ساقيه فانك زعمت اني احتاج الى ان ارفق ببدني في حمل ما احمل عليه
لئلا ينقصف الساقان وانا اريك ان طب الله عز وجل خلاف طبك وضرب بيده الى اسطوانة خشب
عظيمة على راسها سطح مجلسه الذي هو فيه وفوقه حجرتان احداهما فوق الاخرى وحركها واحتملها فارتفع
السطح والحيطان وفوقهما الغرفتان فغشي على اليوناني فقال امير المؤمنين عليه السلام صبوا عليه ماء فافاق وهو يقول
والله ما رايت كاليوم عجبا فقال له علي عليه السلام هذه قوة الساقين الدقيقين واحتمالهما افي طبك هذا يا يوناني
مقال اليوناني امثلك كان محمد فقال علي عليه السلام وهل علمي الا من علمه وعقلي الا من عقله وقوتي الا من قوته لقد اتاه ثقفي كان
اطب العرب فقال له ان كان بك جنون داويتك فقال له محمد صلى الله عليه وآله اتحب ان اريك آية تعلم بها غناي
عن طبك وحاجتك الى طبي قال نعم قال اي آية تريد قال تدعو ذلك العذق واشار الى نخلة سحوق فدعاها
فانقلع اصلها من الارض وهي تخد في الارض خدا حتى وقفت بين يديه فقال له اكفاك قال لا قال فتريد
ماذا قال تامرها ان ترجع الى حيث جاءت وتستقر في مقرها الذي انقلعت منه فامرها فرجعت
واستقرت في مقرها فقال اليوناني لامير المؤمنين عليه السلام هذا الذي تذكره عن محمد غائب عني وانا اقتصر

منك

منك على اقل من ذلك انا اتباعد عنك فادعني وانا لا اختار الاجابة فان جئت بي اليك فهي آية فقال امير المؤمنين عليه السلام
هذا انما يكون آية لك وحدك لانك تعلم من نفسك انك لم تردها واني ازلت اختيارك من غير ان باشرت مني شيئا
او ممن امرته بان يباشرك او ممن قصد الى ذلك وان لم آمره الا ما يكون من قدرة الله القاهرة وانت يوناني
يمكنك ان تدعي ويمكن غيرك ان يقول اني واطاتك على ذلك فاقترح ان كنت مقترحا ما هو آية لجميع العالمين
قال له اليوناني اذا جعلت الاقتراح الي فانا اقترح ان تفصل اجزاء تلك النخلة وتفرقها وتباعد ما بينها ثم تجمعها
وتعيدها كما كانت فقال علي عليه السلام هذه آية وانت رسولي اليها فقل لها ان وصي محمد رسول الله صلى الله عليه وآله يامر اجزاءك
ان تتفرق وتتباعد فذهب فقال لها فتفاصلت وتهافتت وتنثرت وتصاغرت اجزاؤها حتى لم ير لها عين ولا اثر
حتى كان لم يكن هناك نخلة قط فارتعدت فرائص اليوناني فقال يا وصي محمد قد اعطيتني اقتراحي الاول فاعطني الآخر
فامرها ان تجتمع وتعود كما كانت فقال انت رسولي اليها فعد فقل لها يا اجزاء النخلة ان وصي محمد رسول الله صلى الله عليه وآله يامرك
ان تجتمعي وكما كنت تعودي فنادى اليوناني فقال ذلك فارتفعت في الهواء كهيئة الهباء المنثور ثم جعلت تجتمع جزءا
جزءا منها حتى تصور لها القضبان والاوراق واصول السعف والشماريخ والاعذاق ثم تالفت وتجمعت
واستطالت وعرضت واستقر اصلها في مقرها وتمكن عليها ساقها وتركب على الساق قضبانها وعلى القضبان
اوراقها وفي امكنتها اعذاقها وقد كانت في الابتداء شماريخها متجردة لبعدها من اوان الرطب والبسر والخلال
فقال اليوناني واخرى احبها ان تخرج شماريخها خلالها وتقلبها من خضرة الى صفرة وحمرة وترطيب
وبلوغ اناه ليؤكل وتطعمني ومن حضرني منها فقال علي عليه السلام انت رسولي اليها بذلك فمرها به فقال لها اليوناني ما امره امير المؤمنين
فاخلت وابسرت واصفرت واحمرت وترطبت وثقلت اعذاقها برطبها فقال اليوناني واخرى احبها تقرب
من بين يدي اعذاقها او تطول يدي لتنالها واحب شيء الي ان تنزل الي احداهما وتطول يدي الى الاخرى التي هي اختها
فقال امير المؤمنين عليه السلام مد اليد التي تريد ان تنالها وقل يا مقرب البعيد قرب يدي منها واقبض الاخرى التي تريد
ان تنزل العذق اليها وقل يا مسهل العسير سهل لي تناول ما بعد عني منها ففعل ذلك وقاله فطالت
يمناه فوصلت الى العذق وانحطت الاعذاق الاخر فسقطت على الارض وقد طالت عراجينها ثم قال
امير المؤمنين عليه السلام انك ان اكلت منها ثم لم تؤمن بمن اظهر لك عجائبها عجل الله عز وجل من العقوبة التي يبتليك
بها ما يعتبر به عقلاء خلقه وجهالهم فقال اليوناني اني ان كفرت بعد ما رايت فقد بالغت في العناد و
تناهيت في التعرض للهلاك اشهد انك من خاصة الله صادق في جميع اقاويلك عن الله فامر لي بما شئت اطعك

باب ما رويت من غرائب معجزاته عليه السلام بالاسانيد
الغريبة وجدت في بعض الكتب عن سلمان الفارسي قال كنا مع مولانا امير المؤمنين عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين
احب ان ارى من معجزاتك شيئا قال افعل ان شاء الله ثم قام ودخل منزله وخرج الي وتحته فرس
ادهم وعليه قباء ابيض وقلنسوة بيضاء ثم نادى يا قنبر اخرج الي ذلك الفرس فاخرج فرسا آخر ادهم فقال
اركب يا ابا عبد الله قال سلمان فركبته فاذا له جناحان ملتصقان الى جنبه قال
فصاح به الامام صلوات الله عليه فتعلق في الهواء وكنت اسمع خفيف اجنحة الملائكة وتسبيحها تحت
العرش ثم خطونا على ساحل بحر عجاج مغطمط الامواج فنظر اليه الامام شزرا فسكن البحر من غليانه فقلت
مولاي سكن البحر من غليانه من نظرك اليه فقال صلوات الله عليه يا سلمان خشي ان آمر فيه بامر فيقبض على يدي

وحدالاكرالفوج تسقانا لونو بها اصوفوانه بالابليسا فدامنا ولدو حواز الجليل قال صلى الله عليه فخبرناه لكذا البحر وفغا
الى جزيرة كثيرة الاشجار والاثمار والاطيار والانهار فاذا شجرة عظيمة بلا صدع ولا ازهار فضربها صلوات الله عليه
بقضيب كان في يده فانشقت وخرج منها ناقة طولها ثمانون ذراعا وعرضها اربعون ذراعا وخلفها قلوص
فقال صلوات الله عليه ادن منها واشرب من لبنها قال سلمان فدنوت منها وشربت حتى رويت وكان لبنها
اعذب من الشهد والين من الزبد وقد اكتفيت قال صلوات الله عليه هذا حسن يا سلمان فقلت مولاي حسن فقال
تريد ان اريك ما هو احسن منه فانشقت ثم قال يا سلمان فنادى مولاي امير المؤمنين عليه السلام اخرجي يا حسناء
فخرجت ناقة طولها مائة وعشرون ذراعا وعرضها ستون ذراعا ورأسها من الياقوت الاحمر وصدرها
من العنبر الاشهب وقوائمها من الزبرجد الاخضر وزمامها من الياقوت الاصفر وجنبها الايمن من الذهب
وجنبها الايسر من الفضة وضرعها من اللؤلؤ الرطب فقال صلوات الله عليه يا سلمان اشرب قال سلمان فالتقمت
الضرع فاذا هو يحلب عسلا صافيا محضا فقلت يا سيدي هذه لمن قال صلوات الله عليه هذه لك ولسائر
الشيعة من اوليائي ثم قال صلوات الله عليه ارجعي الى الصخرة ورجعت من الوقت وسار بي في تلك الجزيرة
حتى ورد الى الشجرة عظيمة عليها طعام يفوح منه رائحة المسك فاذا بطاير في صورة النسر العظيم قال سلمان فوثب
ذلك الطاير فسلم عليه ورجع الى موضعه فقلت يا امير المؤمنين ما هذا المائدة فقال صلوات الله عليه هذه منصوبة
في هذا المكان للشيعة من مواليّ الى يوم القيامة فقلت ما هذا الطاير قال صلوات الله عليه هذا ملك موكل بها
الى يوم القيامة فقلت وحده يا سيدي فقال صلوات الله عليه يجتاز به الخضر صلوات الله عليه في كل يوم مرة ثم قبض
على يدي وسار الى بحر ثان فعبرنا واذا جزيرة عظيمة فيها قصر لبنة من ذهب ولبنة من فضة بيضاء وشرفها
من عقيق اصفر وعلى كل ركن من القصر سبعون صفا من الملائكة فاتوه وسلموا ثم اذن لهم فرجعوا الى مواضعهم ثم قال
سلمان ثم دخل امير المؤمنين عليه السلام القصر فاذا الاشجار والاثمار والانهار والاطيار والوان النبات فجعل عليه السلام
يمشي فيه حتى وصل الى آخره فوقف صلوات الله عليه على بركة كانت في البستان ثم صعد الى سطح فاذا كرسي من
الذهب الاحمر فجلس صلوات الله عليه واشرفنا على القصر فاذا البحر اسود يغطمط امواجه كالجبال الراسيات فنظر صلوات الله عليه
شزرا فسكن من غليانه حتى كان كالمذنب فقلت يا سيدي سكن البحر من غليانه لما نظرت اليه فقال صلوات الله عليه
خشي ان آمره بامر اتدري يا سلمان اي بحر هذا فقلت لا يا سيدي فقال صلوات الله عليه هذا الذي غرق فيه فرعون وملائه
المدينة حملها جناح جبرئيل ثم زجها في هذا البحر فهو يهوي لا يبلغ قراره الى يوم القيامة فقلت يا امير المؤمنين هل سرنا
فرسخين فقال صلوات الله عليه يا سلمان لقد سرت خمسين الف فرسخ ودرت حول الدنيا عشر مرات فقلت يا سيدي
وكيف هذا قال عليه السلام اذا كان ذو القرنين طاف شرقها وغربها وبلغ الى سد يأجوج ومأجوج فانى يتعذر علي
وانا خليفة رب العالمين وامير المؤمنين بل انا صاحب ذا القرنين وقرأ قوله ان الله عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول
فقلت يا امير المؤمنين بل انا كالمرتضى من الرسول الذي اظهره الله عز وجل على غيبه انا العالم الرباني انا الذي هون
الله علي الشدايد فطوى لي البعيد قال سلمان فسمعت صوتا صايحا يصيح في السماء اسمع الصوت ولا ارى الشخص يقول
صدقت صدقت وانت الصادق المصدق صلوات الله عليك ثم نهض صلوات الله عليه وركب الفرس وركبت معه وصاح
بها فطارت في الهواء ثم حطت ناحيتي باب الكوفة هذا كله وقد مضى من الليل ثلثه فقال صلوات الله عليه يا سلمان الويل كل الويل
الويل لمن لم يعرفنا حق معرفتنا وانكر ولايتنا ايما افضل محمد ام سليمان فقلت بل محمد صلى الله عليه وآله ثم قال صلوات الله عليه
آصف بن برخيا

فنهوا

هذا آصف بن برخيا قدر ان يحمل عرش بلقيس من فارس بطرفة عين وعنده علم من الكتاب ولا افعل انا ذلك وعندي
مائة كتاب واربعة وعشرون كتابا انزل الله تعالى على شيث بن آدم خمسين صحيفة وعلى ادريس النبي ثلاثين صحيفة وعلى
ابراهيم عشرين صحيفة والتورية والانجيل والزبور والفرقان فقلت صدقت يا سيدي امير المؤمنين هكذا يكون الامام فقال صلوات الله عليه
ان الشاك في امورنا وعلومنا كالممتري في معرفتنا وحقوقنا فان الله فرض ولايتنا في كتابه في غير موضع وبين فيه ما اوجب
العمل به وهو غير مكشوف فقال الصادق عليه السلام يا ابان كيف ينكر الناس قول امير المؤمنين عليه السلام لما قال لو شئت
لرفعت رجلي هذه فضربت بها صدر ابن ابي سفيان بالشام فنكسته عن سريره ولا ينكرون تناول آصف وصي سليمان
عرش بلقيس واتيانه سليمان قبل ان يرتد اليه طرفه عين أليس نبينا افضل الانبياء ووصيه افضل
الاوصياء افلا جعلوه كوصي سليمان حكم الله بيننا وبين من جحد حقنا وانكر فضلنا وروي عن الاصبغ بن نباتة قال كنت يوما مع
مولانا امير المؤمنين عليه السلام اذ دخل عليه نفر من اصحابه منهم ابو موسى الاشعري وعبد الله بن مسعود وانس بن مالك وابو هريرة والمغيرة
بن شعبة وحذيفة بن اليمان وغيرهم فقالوا يا امير المؤمنين ارنا شيئا من معجزاتك التي خصك الله بها فقال عليه السلام ما انتم و
ذلك وما سؤالكم عما لا ترضون به والله تعالى يقول وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني اني لا اعذب احدا من خلقي الا بحجة وبرهان
وعلم وبيان لان رحمتي سبقت غضبي وكتبت الرحمة على نفسي انا ارحم الراحمين الراحم الرحيم وانا الودود العلي وانا المنان
العظيم وانا العزيز الكريم فاذا ارسلت رسولا اعطيته برهانا وانزلت عليه كتابا فمن آمن بي وبرسولي فاولئك هم الفائزون
ومن كفر بي وبرسولي فاولئك هم الخاسرون الذين استحقوا عذابي فقالوا يا امير المؤمنين نحن امنا بالله وبرسوله وتوكلنا
عليه فقال عليه السلام اللهم اشهد على ما يقولون وانا العليم الخبير بما يفعلون ثم قال قوموا على اسم الله وبركاته قال فقمنا
معه حتى اتى بالجبانة ولم يكن في ذلك الموضع ماء قال فنظرنا فاذا روضة خضراء ذات ماء واذا فيها غدران
العذران حيتان فقلنا والله انها لدلالة الامامة فارنا غيرها يا امير المؤمنين والا وقدنا ركنا بعض ما اردنا فقال
حسبي الله ونعم الوكيل ثم اشار بيده العليا نحو الجبانة فاذا قصور كثيرة مكللة بالدر والياقوت والجواهر وابوابها
من الزبرجد الاخضر واذا في القصور حور وغلمان وانهار واشجار وطيور ونبات كثيرة فبقينا متحيرين متعجبين واذا
وصائف وجواري وولدان وغلمان كاللؤلؤ المكنون فقالوا يا امير المؤمنين لقد اشتد شوقنا اليك واليك شيعتك
واوليائك فاومأ اليهم بالسكوت ثم ركض الارض برجله فانفلقت الارض عن منبر من ياقوت احمر فارتقى
اليه فحمد الله واثنى عليه وصلى على نبيه صلى الله عليه وآله ثم قال غضوا اعينكم فغضضنا اعيننا فسمعنا حفيف اجنحة الملائكة بالتسبيح والتحميد
والتهليل والتمجيد والتعظيم والتقديس ثم قاموا بين يديه قالوا امرنا بامرك يا امير المؤمنين وخليفة رب العالمين صلوات الله عليك
فقال يا ملائكة ربي ائتوني الساعة بابليس الابالسة وفرعون الفراعنة قال فوالله ما كان باسرع من طرفة عين حتى احضروهم
عنده فقال لهم ارفعوا اعينكم فرفعنا اعيننا ونحن لا نستطيع ان ننظر اليهم من شعاع نور الملائكة فقلنا يا امير المؤمنين الله الله في
ابصارنا فانا ما نظر شيئا وسمعنا جلجلة السلاسل واصطكاك الاغلال وهبت ريح عظيمة فقالت الملائكة يا خليفة الله
زد الملعون لعنة وضاعف عليه العذاب فقلنا يا امير المؤمنين الله الله يا امير المؤمنين
في ابصارنا واسماعنا فوالله ما نقدر على احتمال هذا الشدة والعذاب قال فلما مثل بين يديه قام وقال واويلاه من ظلم
آل محمد واويلاه من اجترائي عليهم ثم قال يا سيدي ارحمني فاني لا احتمل هذا العذاب فقال صلى الله عليه وآله لا رحمك الله
ولا غفر لك ايها الرجس النجس الخبيث الشيطان ثم التفت الينا وقال انتم تعرفون هذا باسمه وجسمه فقلنا نعم
يا امير المؤمنين فقال سلوه حتى يخبركم من هو فقالوا من انت فقال لانا ابليس الابالسة وفرعون هذه الامة انا الذي

جحدت سيدي ومولاي امير المؤمنين وخليفة رب العالمين واكثرت الا اياته ومعجزاته ثم قال امير المؤمنين عليه السلام يا قوم غمضوا اعينكم
فغمضنا اعيننا فتكلم بكلام خفي فغاب ... المرصع الذي كنا فيه لا قصور ولا ماء ولا غدران ولا اشجار فالتفت الاصبغ
بن نباتة رضي الله عنه والذي اكرمني بما رايت من تلك الدلائل والمعجزات ما توقفت الى حتى ارتابوا او شكوا وقال بعضهم سحر وكهانة
وافك فقال امير المؤمنين عليه السلام ان بني اسرائيل لما عاقبوا او لم يمسخوا الا بعد ما سألوا الآيات والدلالات فقد حلت عقوبته
بهم الا ان حلت لعنة الرحيم وعقوبته عليكم قال الاصبغ اني ايقنت ان العقوبة حلت بتكذيبهم الدلالات والمعجزات
وعن عمار بن ياسر قال كنت عند امير المؤمنين عليه السلام فخرج في مسجد الكوفة ولم يكن سوانا احد فجاءه ... صدقة صدقة فالتفت
يمينا وشمالا فلم ار احدا ابقيت حتى ... يا عمار كاني ... من يكلم من خلفك هو كذلك يا امير المؤمنين فقال ارفع
رأسك فرفعت رأسي فاذا انا بجاريتين يتجاريان فقال لي يا عمار اتدري ما تقول احدهما الاخرى فقلت لا يعلم ذلك الا الله ورسولك يا امير المؤمنين
فقال تقول الانثى لذكرها انت استبدلت بي غيري وهجرتني وافتقدت سواي وهو يحلف لها انه ما فعلت ذلك
فقال يا اصبغ فقال لها ما حق هذا الذي عنه ... الجامع ما استبدلت بك سواك فهمت انه تكذبه فعلت لها صدقة
صدقة فقال عمار فعجبت يا امير المؤمنين ما علمت احدا يعلم منطق الطير الا سليمان بن داود فقال نعم يا عمار وان سليمان سأل الله
ان اهل البيت حتى علم منطق الطير وكان عليه السلام ولد في الكعبة لم يولد فيها احد سواه لا قبله ولا بعده وكان عمر النبي صلى الله عليه وآله
ثلثين سنة فاجتره وربّاه وكان تطهيره في وقت غسله ويوجره اللبن عند شربه ويحرك مهده عند نومه ويناغيه في
يقظته ويحمله على صدره ويقول هذا اخي ووليي وناصري وصفيي وذخري وكهفي وصهري ووصيي وزوج كريمتي واميني على
وصيتي وخليفتي وكان يحمله دائما ويطوف به جبال مكة وشعابها واوديتها وبه سطع سيفه تمهدت قواعد الدين
وتشيدت اركانه وبه بسط تعليمه الناس حصل لهم الايمان اصوله وفروعه لم يشرك بالله طرفة عين ولم يسجد لصنم الذي
كسر الاصنام لما صعد على كتف النبي صلى الله عليه واله وهو اول الناس اسلاما واما في العلم كلهم عيال امير المؤمنين عليه السلام بلا خلاف
في المعارف الحقيقية والعلوم اليقينية والاحكام الشرعية والقضايا النقلية لانه عليه السلام كان في تمام الذكاء والحرص
على التعلم وملازمته لرسول الله صلى الله عليه واله الذي هو اشفق الناس عليه عظيمة جدا لا ينفك عنه ليلا ولا نهارا
فيكون بالضرورة اعلم من غيره وقال رسول الله صلى الله عليه واله اقضاكم علي والقضاء يستلزم العلم وقال انا مدينة العلم
وعلي بابها وانا دار الحكمة وعلي بابها واما في الفقه فالفقهاء كلهم يرجعون اليه اما الامامية فظاهر واما الحنفية فان اصحاب
ابي حنيفة اخذوا عن ابي حنيفة وهو تلميذ الصادق عليه السلام واما الشافعية فاخذوا عن محمد بن ادريس الشافعي وهو قرأ على محمد بن
الحسن تلميذ ابي حنيفة وعلى مالك فرجع فقهه اليهما واما احمد بن حنبل فقرأ على الشافعي فرجع فقهه اليه واما مالك فقرأ على شيخه
احدهما ربيعة الرأي وهو تلميذ عكرمة وهو تلميذ عبد الله بن عباس وهو تلميذ علي والثاني مولانا جعفر بن محمد الصادق عليه السلام واما
الخوارج تلامذة له واما النحو فهو واضعه وكذا علم التفسير قال ابن عباس حدثني امير المؤمنين عليه السلام في تفسير الباء من بسم الله
من اول الليل الى الفجر ولم يتم وعلم الفصاحة اليه منسوب حتى قيل في كلامه فوق كلام المخلوق ودون كلام الخالق
ومن كلامه تعلم الفصحاء قال ابن نباتة حفظت من كلامه الف خطبة ففاضت ثم فاضت واما المتكلمون فاربعة
معتزلة واشاعرة وشيعة وخوارج اما الشيعة فعلومهم اليه والخوارج كذلك فان فضلاءهم رجعوا اليه واما المعتزلة
فانهم انتسبوا الى واصل بن عطاء وهو تلميذ ابي هاشم وهو تلميذ ابيه محمد بن الحنفية واما الاشاعرة فانهم تلامذة ابي الحسن علي
بن ابي بشر الاشعري وهو تلميذ ابي علي الجبائي وهو من مشايخ المعتزلة واما علم الطريقة فان جميع الصوفية وارباب الاشارات
والحقيقة يسندون الخرقة اليه واصحاب الفتوة يرجعون اليه وهو الذي نزل جبرئيل من السماء ينادي يوم بدر ولا فتى

الا ذو الفقار ولا فتى الا علي وقال النبي صلى الله عليه واله انا الفتى وابن الفتى واخو الفتى اما انه الفتى فلانه سيد العرب
واما انه ابن الفتى فلانه ابن ابرهيم عليه السلام الذي قال الله تعالى فيه فتى يذكرهم يقال له ابرهيم واما اخو الفتى فلانه اخو علي
عليهما السلام وايضا جميع الصحابة رجعوا اليه في الاحكام واستفادوا منه ولم يرجع هو الى احد منهم في شيء البتة
وقال عمر بن الخطاب في عدة مواضع لولا علي لهلك عمر حيث رده عن خطا كثير ولم يكن احد من اصحاب النبي عليه السلام يقول
سلوني الا علي يقول في المنبر سلوني عن كتاب الله فما من آية الا وانا اعلم حيث نزلت وسلوني عن الفتن
فما من فتنة الا وعلمت كبشها ومن يقتل فيها وكان يقول اسئلوني عن طرق السماء فاني اعرف بها من طرق
الارض وقضاياه العجيبة اكثر من ان تحصى كقسمة الدراهم على صاحبي الارغفة وبسط الدية على القامصة
والناخسة والحاق الولد بالقرعة وصوبه النبي صلى الله عليه واله والامر بشق الولد نصفين حتى رجعت المتداعيتان
الى الحق والامر بضرب عنق العبد حتى رجع الى الحق وحكمه في ذي الراسين بايقاظ احدهما واستخراج حكم
الوطي واحكام البغاة وغير ذلك من الاحكام الغريبة التي يستحيل ان يهتدي اليها من سئل عن الكلالة والاب
ولم يعرفهما وحكم في الحد بامر فقصر والاخبار بالغيب فقد حصل منه في عدة مواطن فمنها انه قال في خطبة
سلوني قبل ان تفقدوني فوالله لا تسألوني عن فتنة تضل مائة وتهدي مائة الا انبأتكم بناعقها وسائقها
الى يوم القيمة فقام اليه رجل فقال اخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر فقال عليه السلام والله لقد حدثني
حبيبي رسول الله صلى الله عليه واله بما سألت عنه وان على كل طاقة شعر في رأسك ملكا يلعنك وان على كل
طاقة من شعر لحيتك شيطانا يستفزك وان في بيتك لسخلا يقتل ابن رسول الله صلى الله عليه واله ولولا ان
الذي سألت عنه يعسر برهانه لاخبرت به ولكن آية ذلك ما نبأت به من لعنتك وسخلك الملعون وكان
ابنه في ذلك الوقت صغيرا وهو الذي تولى قتل الحسين عليه السلام واخبر بقتل ذي الثدية من الخوارج وعدم عبور
الخوارج النهر بعد ان قيل له قد عبروا واخبر عن قتل نفسه وتقطيع يدي جويرية بن مسهر وصلبه ودفع في ايام معوية
وبصلب ميثم التمار وطعنه بحربة عاشر عشرة واراه النخلة التي يصلب على جذعها ففعل ذلك عبيد الله بن زياد
وبتقطيع يدي رشيد الهجري ورجليه وصلبه ففعل ذلك به وبقتل قنبر فقتله الحجاج وبافعال الحجاج التي صدرت عنه
وجاء رجل الى علي عليه السلام فقال ان خالد بن عرفطة قد مات فقال عليه السلام لم يمت ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة
صاحب لوائه حبيب بن حمار فقام رجل من تحت المنبر فقال الى لك شيعة ومحب فقال من انت فقال انا
حبيب فقال اياك ان تحملها ولتحملنها وتدخل بها من هذا الباب واومأ بيده الى باب الفيل فلما كان زمن الحسين عليه السلام
جعل ابن زياد خالد بن عرفطة على مقدمة عمر بن سعد وحبيب بن حمار صاحب رايته فسار بها حتى دخل من باب الفيل
وقال للبراء بن عازب يقتل ابني الحسين وانت حي لا تنصره فقتل الحسين عليه السلام وهو حي لم ينصره ولما اجتاز
بكربلا في وقعة صفين بكى وقال هذا والله مناخ ركابهم وموضع منيتهم واشار الى قتل الحسين واصحابه واخبر بعمارة
بغداد وملك بني العباس واحوالهم واخذ المغول الملك منهم قال الحلي رحمه الله وبسبب هذا الخبر سلمت الحلة
والكوفة والمشهدان من القتل في وقعة هلاكو لانه لما ورد بغداد كاتبه والدي والسيد بن طاوس
والفقيه ابن العز وسئلوا الامان قبل فتح بغداد فطلبهم فخافوا فمضى الذي رحمه الله اليه خاصة فقال له
كيف قدمتم على المكاتبة قبل الظفر فقال له والدي لان امير المؤمنين علي عليه السلام اخبر بك وقال
انه يرد الترك على الاخير من بني العباس بعد ملك ياتي من حيث بدا ملكهم جهوري الصوت
لا يمر بمدينة الا فتحها

ولا يرفع لهم راية الا نكسها الويل لمن ناواه فلم يزل كذلك حتى يطوف والاخبار في ذلك كثيرة فما
اسلحته وملابسه ومراكبه ولقاحه وسائر ما يتعلق به صلوات الله عليه عن ابن عباس في قوله تعالى وانزلنا الحديد قال انزل
آدم من الجنة معه ذو الفقار خلق من ورق آس الجنة ثم قال فيه باس شديد فكان به يحارب آدم اعداءه من الجن
الشياطين وكان عليه مكتوب لا يزال انبيائي يحاربون به نبي بعد نبي وصديق بعد صديق حتى يرثه امير المؤمنين عليه السلام فيحارب
به عن النبي الامي ومنافع للناس لمحمد وعلي ان الله قوي عزيز منيع من النقمة بالكفار بعلي بن ابي طالب وقد روى
كافة اصحابنا ان المراد بهذه الآية ذو الفقار انزل من السماء على النبي فاعطاه عليا وسئل الرضا عليه السلام من اين هو
فقال هبط به جبرئيل من السماء وكان حليته من فضة وهو عندي وقيل ان جبرئيل امره ان يتخذ من صنم حديد في اليمن
فذهب علي عليه السلام وكسره فاتخذ منه سيفان مخذم وذو الفقار وطبعهما عمير الصيقل وقيل صار له يوم بدر اليه اخذه
من العاص بن منبه السهمي بعد قتله وقيل كان من هدايا بلقيس الى سليمان وقيل اخذه من منبه بن الحجاج في غزاة
بني المصطلق بعد ان قتله وقيل كان سعف نخل نفث فيه النبي فصار سيفا وقيل صار الى النبي صلى الله عليه وآله يوم بدر
فاعطاه عليا ثم كان للحسن والحسين عليهما السلام الى ان بلغ المهدي عليه السلام وسئل الصادق عليه السلام لم سمي
انما سمي ذو الفقار لانه ما ضرب به امير المؤمنين عليه السلام احدا الا افتقر في الدنيا من الحياة وفي الآخرة من الجنة وعن الصادق عليه السلام
انما سمي سيف امير المؤمنين عليه السلام ذو الفقار لانه كان في وسطه خط في طوله مشبه بفقار الظهر وزعم الاصمعي انه كان
ثماني عشرة فقارة وكان طوله سبعة اشبار وعرضه شبر وفي وسطه كالفقار
الى جبرئيل من السماء والارض على كرسي من ذهب وهو يقول لا سيف الا ذو الفقار ابو عبد الله عليه السلام نظر رسول الله
نادى ملك من السماء يوم احد يقال له رضوان لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي ولا فتى الا علي وعن الصادق عليه السلام
امير المؤمنين عليه السلام في الحرب وعليه ثوبان فقال سعيد يا امير المؤمنين في مثل هذا الموضع ومثله في ارشاد المفيد رأى
ليس عندي الا ان الله حافظ وواقية فكان يحفظه من ان يسقط من رأس جبل او يقع في بئر فاذا نزل فقال نعم يا سعيد من
القضاء خليا بيني وبين كل شيء وكان مكتوبا على درعه عليه السلام اي يومي من الموت افر يوم لا يقدر ام يوم قدر
لو خشي الوغى يوم قد قدر لا يغني الحذر وروي ان درعه كانت لا قب لها اي لا ظهر لها فقيل له في ذلك فقال
ان وليت فلا وألت وكان له مثل الدراهم سائل من ظهره في الدرع ودرعه يوم لا يقدر ام يوم قدر
لها ولدا اعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله وانما سميت ولدا لان النبي صلى الله عليه وآله ركب عليه السلام بغلة بيضاء
حنين قال ولد لما صعب عليها الى الارض فاخذ النبي صلى الله عليه وآله حفنة من التراب لما انهزم المسلمون يوم
ثم اعطاها عليا عليه السلام وذلك دون الفرس وقيل له عليه السلام لا تركب الخيل وطلابك كثير فقال
للطلب والهرب ولست اطلب مدبرا ولا انصرف عن مقبل وفي رواية لا اكر على من فر ولا افر ممن كر والبغل
تزجيني اي تكفيني في لجامه وخاتمه عليه السلام ان اول خاتم كانت بين يدي آدم ما كان بين شيث وقابيل وذلك
ان الله تعالى اهدى اليه حلة بيضاء ورفعت الملائكة له راية بيضاء فسلطت الملائكة لقابيل وخليل الله
الشمس ومات فيها وصارت في ذرية عبيد الشيث وفي الخبر اول من اتخذ الرايات ابراهيم الخليل عليه السلام
وسائر اهل السير انه كانت راية قريش ولواؤها جميعا بيدي قصي بن كلاب ثم لم تزل الراية في يدي عبد المطلب
فلما بعث النبي صلى الله عليه وآله اقرها في بني هاشم ودفعها الى علي عليه السلام وجمع لعبد الدار فاعطاه النبي صلى الله عليه وآله
في اول غزاة حملت فيها وهي ودان ولم تزل معه وكان اللواء يومئذ في بني عبد الدار فاعطاه النبي مصعب بن عمير
فاستشهد يوم احد فاخذها النبي صلى الله عليه وآله ودفعها الى علي عليه السلام فجمع له الراية واللواء وكانا
وهما ابيضان في بقية المدركين عن زيد بن علي عن آبائه عليهم السلام كسر زند علي عليه السلام يوم احد وفي يده لواء رسول الله

المسلمين ان ياخذوه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ضعوه في يده الشمال فانه صاحب لوائي في الدنيا
والآخرة وفي رواية غيره فتناول المقداد واعطاه عليا فقال انت صاحب رايتي في الدنيا والآخرة ولما اراد
النبي صلى الله عليه وآله ان يخرج الى بدر اختار لكل قوم راية فاختار لحمزة حمراء وجعل في يد علي بن ابي طالب صفراء
وكانت راية النبي صلى الله عليه وآله بيضاء فاعطاها عليا يوم خيبر لما قال لاعطين الراية غدا رجلا وكان النبي صلى الله عليه وآله
عقد الخيل وكعبه يعتمد يد الريح سعد بن عبادة الوثيقة بيضاء وكان مكتوبا على علم امير المؤمنين عليه السلام في الحرب
كل شيء قتل واصبر على اهوالها لا موت الا بالاجل وعلى رايته عليه السلام هذا علي والهدى يقوده من خير فتيان
قريش عوده قال النبي صلى الله عليه وآله يكون لبني العباس رايتان مركزها كفر واعلاها ضلال ان ادركتهما يا ثوبان فلا
تستظل بظلهما اول الرايات السود نصرة اوسطها غدرة وآخرها كفر فمن اعانهم كان كمن اعان فرعون على موسى
خاتمه عليه السلام سلمان الفارسي رضي الله عنه قال يا علي تختم بالعقيق تكن من المقربين قال يا رسول الله وما المقربون قال جبرئيل وميكائيل
قال فبم اتختم يا رسول الله قال بالعقيق الاحمر انه هبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا محمد ربك
السلام ويقول لك البس خاتمك بيمينك واجعل فصه عقيقا وقل لابن عمك يلبس خاتمه بيمينه ويجعل
فصه عقيقا فقال علي عليه السلام يا رسول الله وما العقيق قال العقيق جبل في اليمن لما كلم الله موسى بن عمران على جبل طور
سيناء اطلع على الارض اطلاعة فخلق من نور وجهه العقيق وقال اقسمت على نفسي ان لا اعذب كف لابسه
اذا تولى عليا بالنار وكان لامير المؤمنين عليه السلام خمس خواتيم ياقوت لنبله وفيروزج لنصره وحديد صيني لقوته وعقيق
لحرزه من النبي صلى الله عليه وآله انه كان يتختم في يمينه واصحابه يتختمون في ايمانهم واول من تختم بيساره معاوية واخذ الناس
بذلك فبقي كذلك ايام المروانية فنقلها السفاح الى اليمين فبقي الى ايام الرشيد فنقلها الى اليسار واخذ الناس
بذلك واشتهر ان عمرو بن العاص عند التحكيم سلها من يده اليمنى وقال خلعت الخلافة من علي كخلع خاتمي هذا من يمني
وجعلتها في معاوية كما جعلت هذا في يساري كان آدم وادريس وابراهيم واسماعيل واسحق والياس ويعقوب
وداود وسليمان ويوسف واليسع ويوشع وذو القرنين ويونس ولوط وهود وشعيب وزكريا ويحيى وصالح والعزير
وايوب ولقمان وعيسى ومحمد صلى الله عليه وآله يتختمون في ايمانهم سئل امير المؤمنين عليه السلام من التختم في اليمين فقال عليه السلام انه
لما انزل الله على محمد صلى الله عليه وآله قل تعالوا ندع ابناءنا الآية قال جبرئيل يا رسول الله ما من نبي الا وانا
بشيره ونذيره فافتخرت باحد من الانبياء الا بكم اهل البيت فقال النبي صلى الله عليه وآله يا جبرئيل انت
منا فقال جبرئيل انا منكم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا جبرئيل انت منا فقال يا رسول الله متى لي ان يكون لي فرح
لو سألك فاخذه النبي صلى الله عليه وآله خاتمه لشماله فقال انا رسول الله واولكم وثانيكم علي وثالثكم فاطمة ورابعكم الحسن وخامسكم
الحسين وسادسكم جبرئيل وجعل خاتمه في اصبعه اليمنى فقال انت سادسنا يا جبرئيل فقال جبرئيل يا رسول الله
ما من احد ختم في يمينه واراد به لك سنة ورايته يوم القيمة متحيرا الا اخذت بيده واوصلته الى الكرام
على ان اصله لبث عليه السلام عن الصادق عليه السلام قال ان اعرابيا اتى رسول الله صلى الله عليه وآله فخرج اليه في رداء
ممشق فقال يا محمد لقد خرجت الي كانك فتى فقال نعم انا الفتى بن الفتى اخو الفتى فقال يا محمد اما الفتى نعم
فكيف ابن الفتى واخو الفتى فقال اما سمعت الله عز وجل يقول قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم فانا ولد ابراهيم
واما اخو الفتى فان مناديا نادى من السماء يوم احد لا فتى الا علي فعلي اخي وانا اخوه وفي اعلام الورى
لما كان يوم احد انهزم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله حتى لم يبق معه الا علي عليه السلام وابو دجانة وكان علي صلوات الله عليه
كلما حملت طائفة على رسول الله صلى الله عليه وآله استقبلهم وردهم حتى اكثر فيهم القتل والجراحات حتى انكسر سيفه
فجاء الى النبي

فقال يا رسول الله ان الرجل يقاتل بسلاحه وقد انكسر سيفي فاعطاه سيفه ذا الفقار فما زال يدفع به عن رسول الله
حتى اثر وانكسر فنزل عليه جبرئيل وقال يا محمد ان هذه لهي المواساة من علي لك فقال النبي انه مني وانا منه فقال جبرئيل
وانا منكما وسمعوا دويا من السماء لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي
الوحي وقال ابو جعفر عليه السلام مثل السلاح فينا مثل التابوت في بني اسرائيل حيث ما دار دار الوحي فاذا انتم هالكا فابكوا الوحي اخا
كان ينطق بحج على محمد شدة حتى هم يوما بكسره فقال له يا امير المؤمنين اني مأمور وقد بقي في اهل الشرك ان ذا الفقار
او لا انا يمكن ان يكون قد سقط بعد قولهم يوما بكسره وقد ضرب به مشركا فلم يقتله ناجيا
خاتم علي عليه السلام الله الملك وكان نقش خاتم والدي العزة لله عن موسى بن جعفر عليهما السلام وكان نقشي
بختم بيمينه لانه امام اصحاب اليمين بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وقد مدح الله عز وجل اصحاب اليمين انما كان علي عليه السلام
الشمال وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يختم بيمينه وهي علامة لشيعتنا يعرفون به وبالمحافظة على اوقات
الصلوة وايتاء الزكوة ومواساة الاخوان والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وذم اصحاب
والمحبة بالنبوة ولعلي وولده بالامامة والمحبة على شيعته بالفردوس وكان في يده عليه السلام خاتما فصه فيروزج
نقشه الله الملك فقال هذا حجر اهداه جبرئيل لرسول الله من الجنة فوهبه رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام
وانه عقيق احمر قريبة عز وجل بالوحدانية واسمه بالفارسية الطف وبالعربية قيل للزهري من ازهد الناس في الدنيا قال علي بن الحسين عليهما السلام وانا
كان وقد قيل لها نبيه وجنة ومن محمد بن الحنفية من المنازعة في صدقات علي عليه السلام لو كتبت الى الوليد بن عبد الملك
ركبة يكشف عنك من غرر شره ويميل عليك بمحمد فان بينه وبينه خلة قال او كان هو يكره الوليد بما قال وذلك
اني حرم ان اسئل غير الله عز وجل اني انشاء اسئل الدنيا خالقها فكيف اسئلها مخلوقا فاسئل لا جرم ان الله تعالى
الوهيبة في قلب الوليد حتى حكم له على محمد بن الحنفية ولما سير ابن الزبير ابن عباس الى الطائف
اما بعد فقد بلغني ان ابن الجاهلية سيرك الى الطائف رفع الله جل اسمه بذلك لك ذكرا وعظم لك اجرا واحط
به عنك وزرا يا ابن عم انما يبتلى الصالحون وانما تهدى الكرامة للابرار ولو لم توجر الا فيما تحب اذا قل اجرك
قال الله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وهذا ما لست اشك انه خير لك عند باريك عزم الله لك على
الصبر في البلوى والشكر في النعمى انه على كل شيء قدير فلما وصل الكتاب الى ابن عباس اجاب فقال اما بعد
فقد اتاني كتابك تعزيني فيه على تسييري وتسئل ربك جل اسمه ان يرفع لي به ذكرا وهو تعالى قادر على
تضعيف الاجر والعائدة بالفضل والزيادة من الاحسان اما احب ان الذي ركب مني ابن الزبير كان
ركبه مني اعدا خلق الله لي احتسابا بالذلك في حسناتي ولما ارجوان انال به رضوان ربي يا اخي ان
الدنيا قد ولت وان الاخرة قد ازلفت فاعمل صالحا حفظك الله واياك ممن يخافه بالغيب في السر والعلانية انه على كل شيء قدير الى محمد بن الحنفية الحسين بن علي عليهما السلام فقال اعطني ميراثي من ابي فقال
الحسين عليه السلام ما ترك ابوك الا سبعمائة درهم فضلت من عطاياه قال ان الناس يزعمون فيأتون و
يسئلون فلا اجد بدا من ان اجيبهم فاعطني من علم ابي فدعا الحسن عليه السلام فقال يا بني
باني من شرار اكبر من اربع اصابع قال كاحلان سحق وتحته علما احوال الولادة واحياء الموتى
كان لها ست آيات في سبعة وعشرون ذكرا وانثى الحسن والحسين وزينب الكبرى المكناة بام كلثوم من فاطمة عليها السلام
وابو القسم محمد امه خولة بنت جعفر الحنفية وعمر ورقية كانا توامين امهما الصهباء وتعالى الله عن عجيب

التغلبية والعباس وجعفر وعثمن وعبد الله الشهداء بكربلا امهم ام البنين بنت حزام بن خالد بن ربيعة الكلابية
وله من اسماء بنت عميس الخثعمية يحيى وعون وكان له من ليلة بنت مسعود الدارمية محمد الاصغر المكنى بابي بكر
وعبيد الله وكان له حديجة وام هاني وميمونة وفاطمة وكان له من ام شعيب الدارمية وقيل امهما المخزومية ام الحسن
ورملة واعتق امير المؤمنين عليه السلام من النبين خمسة الحسن والحسين عليهما السلام ومحمد والعباس وعمر رضي الله عنهم وقال ابن شهر آشوب
في مناقبه الخواص من النسل من ولد مولانا امير المؤمنين عليه السلام الحسن والحسين عليهما السلام ومحمد بن الحنفية وعمر الاكبر والعباس
فاما عمر ابو بكر عاش خمسا وثمانين سنة حتى حاز نصف ميراث امير المؤمنين عليه السلام وروي انه شهد فكان فاضلا وتزوج
اسماء بنت عقيل بن ابي طالب فولدت له محمدا وام موسى وام حبيب واما العباس فاولده استشهد مع الحسين عليه السلام وقال
الزبيري بكار كان العباس اسمه عبيد الله كان من العلماء فمن ولده عبيد الله بن الحسن بن عبيد الله بن العباس بن علي عليه السلام
وكان عالما فاضلا جوادا طاف الدنيا وجمع كتابا يسمى الجعفرية فيها فقه اهل البيت عليهم السلام قدم بغداد وقام بها
وحدث ثم سافر الى مصر فتوفي بها سنة اثنا عشر وثلاثمائة ومن نسل العباس بن امير المؤمنين عليه السلام العباس بن الحسن بن عبيد الله
بن العباس قدم بغداد في ايام الرشيد وصحبه وكان يكرمه ثم صحب المأمون بعده وكان فاضلا شاعرا
فصيحا وزعم العلوية انه اشعر ولد ابي طالب وعن ابي عبيدة وزرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال لما قتل الحسين عليه السلام
ارسل محمد بن الحنفية الى علي بن الحسين عليهما السلام فخلا به ثم قال يا ابن اخي قد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله كانت الوصية منه
والامامة من بعده الى علي بن ابي طالب ثم الى الحسن ثم الى الحسين عليهم السلام وقد قتل ابوك ولم يوص وانا عمك وصنو ابيك وولادتي
من علي عليه السلام في سني وقدمتي وانا احق بها منك في حداثتك لا تنازعني في الوصية والامامة فلا تحاجني فقال له
علي بن الحسين عليهما السلام يا عم اتق الله ولا تدع ما ليس لك بحق اني اعظك ان تكون من الجاهلين ان ابي يا عم اوصى الي في
ذلك قبل ان يتوجه الى العراق وعهد الي في ذلك قبل ان يستشهد بساعة وهذا سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله عندي
فلا تتعرض لهذا فاني اخاف عليك نقص العمر وتشتت الحال ان الله تبارك وتعالى لا يجعل الوصية والامامة الا في عقب الحسين عليه السلام فان رأيت ان تعلم ذلك فانطلق بنا الى الحجر الاسود حتى نتحاكم اليه ونسئله عن ذلك
قال ابو جعفر عليه السلام وكان الكلام بينهما بمكة فانطلقا حتى اتيا الحجر فقال علي بن الحسين عليهما السلام لمحمد ابدأ انت فابتهل الى الله وسله ان ينطق لك الحجر ثم سله عما ادعيت فابتهل في الدعاء وسئل الله ثم دعا الحجر فلم يجبه فقال علي بن الحسين عليهما السلام
اما انك يا عم لو كنت وصيا واماما لاجابك فقال له محمد فادع انت يا ابن اخي فاسئله فدعا الله علي بن الحسين عليه السلام
بما اراد ثم قال اسئلك بالذي جعل فيك ميثاق الانبياء والاوصياء وميثاق الناس اجمعين لما اخبرتنا من الامام
والوصي بعد الحسين فتحرك الحجر حتى كاد ان يزول عن موضعه ثم انطقه الله بلسان عربي مبين فقال اللهم ان
الوصية والامامة بعد الحسين بن علي عليهما السلام الى علي بن الحسين بن فاطمة بنت رسول الله فانصرف محمد وهو يتولى
علي بن الحسين عليهما السلام وفي كتاب اكمال الدين بيان خطأ الكيسانية ان السيد محمد الحميري رحمه الله اعتقد في ذلك وقال فيه
الا ان الائمة من قريش ولاة الامر اربعة سواء علي والثلاثة من بنيه هم اسباطنا والاوصياء فسبط سبط ايمان
وبر وسبط غيبته كربلاء وسبط لا يذوق الموت حتى يقود الجيش يقدمه اللواء يغيب لا يرى عنا زمانا
برضوى عنده عسل وماء وقال فيه السيد رحمه الله ايضا ايا شعب رضوى ما لمن بك لا يرى فحتى متى يخفى وانت قريب
فلو غاب عنا عمر نوح لايقنت منا النفوس بانه سيؤوب وقال فيه السيد ايضا الا حي المقيم بشعب رضوى
واهد له بمنزله السلاما وقل يا ابن الوصي فدتك نفسي اطلت بذلك الجبل المقاما

السيد
حكاية محمد الحميري

اخرى بعد عشر والولا عنادا ستعود الخليفة والوبا ما فما ذاق ابن خولة طعم الموت ولا وارت له ارض عظاما فلم يزل السيد
ضالا في امر الغيبة يعتقدها في محمد الحنفية حتى لقي الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام ورأى منه علامات الامامة وشاهد منه دلالات
الوصية فسأله عن الغيبة فذكر انها حق وانها تقع في الثاني عشر من الائمة عليهم السلام واخبره بموت محمد وان اباه شاهد
دفنه فرجع السيد عن مقالته واستغفر من اعتقاده ورجع الى الحق عند اتضاحه له ودان بالامامة وعن حيان السراج
قال سمعت السيد ابن محمد الحميري يقول كنت اقول بالغلو واعتقد غيبة محمد بن الحنفية قد ضللت في ذلك زمانا فمن الله علي
بالصادق عليه السلام وانقذني به من النار وهداني الى سواء الصراط فسألته بعد ما صح عندي بالدلائل التي شاهدتها
منه انه حجة الله علي وعلى جميع اهل زمانه وانه الامام الذي فرض الله طاعته واوجب الاقتداء به فقلت له يا ابن رسول الله
قد روي لنا اخبار عن ابائك عليهم السلام في الغيبة وصحة كونها فاخبرني بمن تقع فقال ستقع بالسادس من ولدي وهو
الثاني عشر من الائمة الهداة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب واخرهم القائم بالحق
بقية الله في الارض وصاحب الزمان والله لو بقي في غيبته ما بقي نوح في قومه لم يخرج من الدنيا حتى يظهر فيملأ الارض قسطا
وعدلا كما ملئت جورا وظلما قال السيد فلما سمعت ذلك من مولاي الصادق عليه السلام تبت الى الله تعالى ذكره على يديه
اورد القصيدة عن السيد لكنه قد اوردناها في باب احوال مولانا الصادق عليه السلام ثم قال وكان حيان السراج الراوي
لهذا الحديث من الكيسانية ومتى صح موت محمد بن الحنفية بطل ان يكون الغيبة التي رويت في الاخبار واقعة به
فمما روي في صحة وفاة محمد بن الحنفية عن حمزة بن ... قال دخل حيان السراج على الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقال له يا حيان
ما يقول اصحابك في محمد بن الحنفية قال يقولون حي يرزق فقال الصادق عليه السلام حدثني ابي عليه السلام انه كان فيمن
عاده في مرضه وغمضه وادخله حفرته وزوج نساءه وقسم ميراثه فقال يا ابا عبد الله انما مثل محمد في هذه
الامة كمثل عيسى شبه امره للناس فقال الصادق عليه السلام شبه امره على اوليائه او على اعدائه قال بل على اعدائه
قال اتزعم ان ابا جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام عدو عمه محمد فقال لا فقال الصادق عليه السلام يا حيان انكم صدفتم عن آيات
الله وقد قال الله تبارك وتعالى سنجزي الذين يصدفون عن آياتنا سوء العذاب بما كانوا يصدفون ثم ... رواية اخرى
ذكر نحوه وزاد في اخره قال فقال ابو عبد الله عليه السلام فتعجب من كلام حيان ... ما مات محمد بن الحنفية حتى اقر
لعلي بن الحسين عليهما السلام وكانت وفاة محمد سنة اربع وثمانين من الهجرة وعن حمزة بن حمران عن ابي عبد الله عليه السلام قال ذكرنا خروج
الحسين عليه السلام وتخلف ابن الحنفية عنه قال فقال ابو عبد الله عليه السلام يا حمزة اني ساحدثك بهذا الحديث ولا تسأل عنه
بعد مجلسنا هذا ان الحسين عليه السلام لما فصل متوجها دعا بقرطاس وكتب بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي الى بني هاشم
اما بعد فانه من لحق بي منكم استشهد ومن تخلف لم يبلغ الفتح والسلام ... الى ... ثم
بها او ... ظاهر هذا الحديث ... ويحتمل ان يكون المراد انه عليه السلام ... ان لم يبلغ ما يتمناه من فتوح الدنيا والتمتع
اما الذي يدل على فساد قول الكيسانية القائلين بامامة محمد بن الحنفية فاشياء منها انه لو كان اماما مقطوعا على عصمته
لوجب ان يكون منصوصا عليه ... [illegible]

والخبر

والخبر بذلك مشهور عند الامامية لانهم رووا ان محمد بن الحنفية نازع علي بن الحسين عليهما السلام في الامامة وادعى ان الامر افضي اليه بعد
الحسين فناظره علي بن الحسين واحتج عليه بآي من القرآن كقوله واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض وان هذه الاية جرت
في علي بن الحسين عليهما السلام وولده ثم قال له احاكمك الى الحجر الاسود فقال كيف تحاكمني الى حجر لا يسمع ولا يجيب فاعلمه
انه يحكم بينهما فمضيا حتى انتهيا الى الحجر فقال علي بن الحسين عليهما السلام لمحمد تقدم فكلمه فتقدم اليه فوقف حياله وتكلم
ثم امسك ثم تقدم علي بن الحسين عليهما السلام فوضع يده عليه ثم قال اللهم اني اسألك باسمك المكتوب في سرادق
العظمة ثم دعا بعد ذلك وقال لما انطقت هذا الحجر ثم قال اسألك بالذي جعل فيك مواثيق العباد والشهادة
لمن وافاك لما اخبرت لمن الامامة والوصية فتزعزع الحجر حتى كاد ان يزول ثم انطقه الله فقال يا محمد سلم الامامة
لعلي بن الحسين عليهما السلام فرجع محمد عن منازعته وسلمها الى علي بن الحسين عليهما السلام ومنها تواتر الشيعة الامامية بالنص عليه
من ابيه وجده وهي موجودة في كتبهم في الاخبار لا نطول بذكره الكتاب ومنها الاخبار الواردة عن النبي صلى الله عليه وآله
مما سنذكره فيما بعد بالنص على امامة الاثني عشر وكل من قال بامامتهم قطع على وفاة محمد بن الحنفية وسياقة
الامامة الى صاحب الزمان ومنها انقراض هذه الفرقة فانه لم يبق في الدنيا في وقتنا ولا قبله بزمان طويل
قائل يقول به ولو كان ذلك حقا لما جاز انقراضه فان قيل كيف يعلم انقراضهم وهل جاز ان يكون في بعض
البلاد البعيدة وجزائر البحر واطراف الارض اقوام يقولون بهذا القول كما يجوز ان يكون في اطراف الارض
من يقول بمذهب الحسن في ان مرتكب الكبيرة منافق فلا يمكن ادعاء انقراض هذه الفرقة وانما كان يمكن العلم بذلك لو
كان المسلمون فيهم قلة والعلماء محصورين فاما وقد انتشر الاسلام وكثر العلماء فمن اين يعلم ذلك قلنا
هذا يؤدي الى ان لا يمكن العلم باجماع الامة على قول ولا مذهب بان يقال لعل في اطراف الارض من يخالف ذلك
ويلزم ان يجوز ان يكون في اطراف الارض من يقول ان البرد لا ينقض الصوم وانه يجوز للصائم ان ياكل
الى طلوع الشمس لان الاول كان مذهب ابي طلحة الانصاري والثاني مذهب حذيفة والاعمش
وكذلك مسائل كثيرة من الفقه كان الخلف فيها واقعا بين الصحابة والتابعين ثم زال الخلف فيما بعد
واجتمع اهل الاعصار على خلافه فينبغي ان نشك في ذلك ولا نثق بالاجماع على مسألة سبق الخلاف فيها
وهذا طعن من يقول ان الاجماع لا يمكن معرفته ولا التوصل اليه والكلام في ذلك لا يليق بهذا الموضع ثم انا نعلم ان الانصار طلبت الامرة ودفعهم المهاجرون عنها ثم رجعت الانصار
الى قول المهاجرين على قول المخالف فلو ان قائلا قال يجوز عقد الامامة لمن كان من الانصار لان الخلاف
سبق فيه ولعل في اطراف الارض من يقول به فما كان يكون جوابهم فاي شيء قالوه فهو جوابنا
بعينه فلا نطول بذكره فان قيل اذا كان الاجماع عندكم انما كان حجة لكون المعصوم فيه فمن اين تعلمون
دخول قوله في جملة اقوال الامة وهلا جاز ان يكون قوله منفردا منهم فلا تثقون بالاجماع قلنا المعصوم
اذا كان من جملة علماء الامة فلا بد ان يكون قوله موجودا في جملة اقوال العلماء لانه
لا يجوز ان يكون منفردا

مظهر الكفر فان قلت لا يجوز عليه فاذا لا بد ان يكون قوله في جملة الاقوال وان شككنا في انه الامام فاذا اعتبرنا اقوال الامة ووجدنا بعض العلماء يخالف فيه فان كنا نعرفه ونعرف مولده ومنشاه لم نعتد بقوله لعلمنا انه ليس بامام وان شككنا في نسبه لم تكن المسئلة اجماعا فعلى هذا اقوال العلماء من الامة اعتبرنا فلم نجد منهم قائلا بهذا المذهب الذي هو مذهب الكيسانية او الواقفة وان وجدنا فرضا واحدا او اثنين فانا نعلم مولده ومنشاه فلا نعتد بقوله واعتبرنا اقوال الباقين الذين نقطع على كون المعصوم فيهم فنقطعت هذه الشبهة على هذا التحرير وبان وههنا عن دعبل الخزاعي قال حدثني الرضا عن ابيه عن جده عليهم السلام كنت عند ابي الباقر عليه السلام اذ دخل عليه جماعة من الشيعة وفيهم جابر بن يزيد فقالوا هل رضي ابوك علي عليه السلام بامامة الاول والثاني قال اللهم لا قالوا فلم نكح من سبيهم خولة الحنفية اذا لم يرض بامامتهم فقال الباقر عليه السلام امض يا جابر الى منزل جابر بن عبد الله الانصاري فقل له ان محمد بن علي يدعوك قال جابر بن يزيد فاتيت منزله وطرقت عليه الباب فناداني جابر بن عبد الله الانصاري من داخل الدار اصبر يا جابر بن يزيد قلت في نفسي من اين علم اني جابر بن يزيد ولا يعرف الدلائل الا الائمة من آل محمد عليهم السلام والله لاسئلنه اذا خرج الي فلما خرج قلت له من اين علمت اني جابر وانا على الباب وانت داخل الدار قال خبرني مولاي محمد الباقر عليه السلام البارحة انك تسئل في هذا اليوم عن الحنفية وانا ابعثه اليك يا جابر بكرة غد وادعوك فقلت صدقت قال سر بنا فسرنا جميعا حتى اتينا المسجد فلما بصر مولاي الباقر بنا ونظر الينا قال للجماعة قوموا الى الشيخ فسلوه حتى ينبئكم بما سمعتم ورأيتم فقالوا يا جابر هل رضي امامك علي بن ابي طالب بامامة من تقدم قال اللهم لا قالوا فلم نكح من سبيهم اذ لم يرض بامامتهم قال جابر آه آه لقد ظننت اني اموت ولا اسئل عن هذا اذا سئلتموني فاسمعوا وعوا حضرت السبي وقد ادخلت الحنفية فيمن ادخل فلما نظرت الى جميع الناس عدلت الى تربة رسول الله صلى الله عليه وآله فرنت رنة وزفرت زفرة واعلنت بالبكاء والعويل ثم نادت السلام عليك يا رسول الله صلى الله عليك وعلى اهل بيتك من بعدك هذه امتك سبتنا سبي النوب والديلم والله ما كان لنا اليهم من ذنب الا الميل الى اهل بيتك فجعلت الحسنة سيئة والسيئة حسنة فسبينا ثم انعطفت الى الناس وقالت لم سبيتمونا وقد اقررنا بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قالوا منعتمونا الزكوة قالت هب الرجال منعوكم فما بال النسوان فسكت المتكلم كانما القم حجرا ثم ذهب اليها طلحة وخالد يرميان في التزويج اليها ثوبين فقالت لست بعريانة فتكسوني قيل انهما يريدان ان يتزايدا عليك فايهما زاد على صاحبه اخذك من السبي قالت هيهات والله لا يكون ذلك ابدا ولا يملكني ولا يكون لي بعل الا من يخبرني بالكلام الذي قلته ساعة خرجت من بطن امي فسكت الناس ينظر بعضهم الى بعض وورد عليهم من ذلك الكلام ما ابهر عقولهم واخرس السنتهم وبقي القوم في دهشة من امرها فقال ابو بكر ما لكم ينظر بعضكم الى بعض قال الزبير لقولها الذي سمعت فقال ابو بكر ما هذا الامر الذي احصر افهامكم انها جارية من سادات قومها ولم تكن لها عادة بما لقيت ورأت فلا شك انها داخلها الفزع فتقول ما لا تحصيل له فقالت لقد رميت بكلامك غير مرمى والله ما داخلني فزع ولا جزع والله ما قلت الا حقا وما نطقت الا فصلا ولا بد ان يكون كذلك وحق صاحب هذه البنية ما كذبت ولا كذبت ثم سكتت واخذ طلحة وخالد ثوبيهما وهي قد جلست ناحية من القوم فدخل امير المؤمنين علي عليه السلام فذكروا له حالها فقال هي صادقة فيما قالت

وكان

وكان حالها وقصتها كيت وكيت في حال ولادتها وقالت ان كلما تكلمت به في حال خروجها من بطن امها هو كذا وكذا وكل ذلك مكتوب على لوح معها فرمت باللوح اليهم لما سمعت كلامه فقرؤوها على ما حكى امير المؤمنين عليه السلام لا يزيد حرفا ولا ينقص فقال ابو بكر يا ابا الحسن خذها بارك الله لك فيها فوثب سلمان فقال والله ما لاحد ههنا منة على امير المؤمنين بل لله المنة ولرسوله ولامير المؤمنين والله ما اخذها الا بمعجزة باهرة وعلم قاهر وفضل الذي يعجز عنه كل ذي فضل ثم قال المقداد ما بال اقوام وقد اوضح الله لهم الطريق الى الهداية فتركوه واخذوا طريق العمى وما من قوم الا وتبين لهم فضله لا يل امير المؤمنين وقال ابو ذر واعجبا لمن يعاند الحق وما من وقت الا وينظر الى بيانه ايها الناس قد تبين لكم فضل اهل الفضل ثم قال يا فلان اتمن على اهل الحق بحقهم وهم باحق بما في يدك وقال عمار اناشدكم بالله اما سلمنا على امير المؤمنين علي بن ابي طالب هذا في حياة رسول الله بامرة المؤمنين فزجره عمر عن الكلام فقام ابو بكر فبعث امير المؤمنين عليه السلام خولة الى بيت اسماء بنت عميس فقال لها خذي هذه المرأة واكرمي مثواها فلم تزل خولة عند اسماء الى ان قدم اخوها فتزوجها علي عليه السلام فكان الدليل على علم امير المؤمنين وفساد ما يورده القوم من سبيهم وانه عليه السلام تزوج نكاحا فقالت الجماعة يا جابر انقذك الله من حر النار كما انقذتنا من حرارة الشك وعن ابي جعفر عليه السلام قال جمع امير المؤمنين عليه السلام بنيه وهم اثنا عشر ذكرا فقال لهم ان الله احب ان يجعل في سنة يعقوب اذ جمع بنيه وهم اثنا عشر ذكرا فقال لهم اني اوصي الى يوسف فاسمعوا له واطيعوا وانا اوصي الى الحسن والحسين فاسمعوا لهما واطيعوا فقال له عبد الله ابنه دون محمد بن الحنفية فقال له اجرأة علي في حياتي كأني بك قد وجدت مذبوحا في فسطاطك لا يدرى من قتلك فلما كان في زمان المختار اتاه فقال لست هناك فغضب فذهب الى مصعب وهو بالبصرة فقال وليني قتال اهل الكوفة فكان على مقدمة مصعب فالتقوا بحروراء فلما حجز الليل بينهم اصبحوا وقد وجدوه مذبوحا في فسطاطه لا يدرى من قتله وعن ابي عبد الله عليه السلام ان الناس يحتجون علينا ويقولون ان امير المؤمنين عليه السلام زوج فلانا ابنته ام كلثوم ان قوما يزعمون ذلك لا يهتدون الى سواء السبيل سبحان الله ما كان يقدر امير المؤمنين عليه السلام ان يحول بينه وبينها فينقذها كذبوا ولم يكن ما قالوا ان فلانا خطب الى امير المؤمنين علي عليه السلام بنته ام كلثوم فابى عليه السلام فقال للعباس والله لئن لم يزوجني لانتزعن منك السقاية وزمزم فاتى العباس عليا عليه السلام فابى عليه فالح العباس فلما راى امير المؤمنين عليه السلام مشقة كلام الرجل على العباس وانه سيفعل بالسقاية ما قال ارسل امير المؤمنين عليه السلام الى جنية من اهل نجران يهودية يقال لها سحيقة بنت جريرية فامرها فتمثلت في مثال ام كلثوم وحجبت الابصار عن ام كلثوم وبعث بها الى الرجل فلم تزل عنده حتى انه استراب بها يوما فقال ما في الارض اهل بيت اسحر من بني هاشم ثم اراد ان يظهر ذلك للناس فقتل وحوت الميراث وانصرفت الى نجران واظهر امير المؤمنين عليه السلام ام كلثوم وان علي بن الحسين عليه السلام اتى محمد بن علي الاكبر فقال له ان هذا الكذاب اراه يكذب على الله وعلى رسوله صلى الله عليه وآله وعلينا اهل البيت وذكر انه يأتيه جبرائيل وميكائيل

فقال له محمد بن علي يا ابن اخي اتاك بهذا من يصدق قال نعم قال اذهب فاردعني او اقحم هذا والا برأتم قال به فلما
انصرف من عنده دخل عليه عبد الله بن محمد وامرأته وسريته فقالوا له انما اتاك علي بن الحسين بهذا الذي
لما بعث به اليك فارسل اليه محمد بن علي لا تروعني شيئا فانك ان رويت عني شيئا قلت لم اقله بهذا انه حسد
دخل على ابن الحنفية ابنه وامرأته وسريته ليصرفوه عن حب المختار وتكذيبه لئلا ينقطع عنهم ما يأتيهم من قبله
من الاموال ثم بعث منهم وبعث الى المختار لا تروعني الاكاذيب بعد ذلك فانك ان رويت عني شيئا قلت
اني لم اقله وانه كاذب هذا تأويل الكلام بما يناسب حال محمد بن الحنفية والا فظاهر الكلام انه قبل منهم ذلك وبعث
الى علي بن الحسين عليهما السلام ان لا تعتمد بما ارسله برواية عني من تكذيب المختار وبراءتي منه والا فانا الذي كتبت ذلك
عن عبد الملك بن عبد العزيز قال لما ولي عبد الملك بن مروان الخلافة رد الى علي بن الحسين عليهما السلام صدقات
رسول الله صلى الله عليه وآله وصدقات امير المؤمنين عليه السلام فكانتا مضمومتين فخرج عمر بن علي الى عبد الملك يتظلم اليه من
اخيه فقال عبد الملك اقول كما قال ابن ابي الحقيق وانا اذا مالت دواعي الهوى وانصت السامع للقائل واصطرع
القوم بالبابهم نقضي بحكم عادل فاصل لا نجعل الباطل حقا ولا نلط دون الحق بالباطل نخاف ان تسفه
احلامنا فيخمل الدهر مع الخامل ابن شهرآشوب في المناقب وربما زيد وقت في فصل
في اولاده واولاده عليهم السلام خمسة وعشرون ذكره النسابة العمري في كتابه الشافي في ولد الحسن والحسين عليهما السلام
علي ولكمال خمسة وثلثين وذكره ابو محمد النوبختي في كتاب
الانوار البنون خمسة عشر والبنات ثمانية عشر فولده من فاطمة الحسن والحسين والمحسن ... ام كلثوم ابنته
والمحسن سقط وزينب الكبرى وام كلثوم الكبرى تزوجها عمر وذكر ابو محمد النوبختي ... خلف عليها عمر
في كتاب الامامة ان ام كلثوم كانت صغيرة ومات عمر قبل ان يدخل بها وانه خلف عون بن جعفر ثم محمد بن جعفر ثم عبد الله بن جعفر ومن خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية محمد ومن ام حبيب ربيعة التغلبية عمر
تقديره عمر عون بن جعفر ثم محمد بن جعفر ثم عبد الله بن جعفر والعباس وعثمان ومن ام حبيب ربيعة ولدت له عونا ومحمد الاصغر
خاتم بن خالد الكلابية عبد الله وجعفر الاكبر والعباس وعثمان وقيل بل ولدت له ومن ام شعيب المخزومية
ورقية توأمان ومن بطن ... بن مسعود الثقفية نفيسة وزينب الصغرى ورقية الصغرى ومن ربيع وامها
ام ولده من ام سعيد بنت عروة بن مسعود الثقفية ابو بكر وعبد الله ومن امامة بنت ابي العاص صغيرة وكان له احدى
ام الحسن ورملة ومن الهلالية بنت حرواق النهشلية ابو بكر وعبد الله ومن امامة ... هلكت وهي صغيرة
ام الحسن ورملة ومن محياة بنت امرئ القيس الكلبية جارية هلكت وهي صغيرة وزينب الصغرى وام الكرام
زينب بنت علي ... محمد الاوسط ومن ... وتوفي قبله يحيى وام كلثوم الصغرى وزينب الكبرى عند عبد الله بن جعفر
وام هانئ ورقية وميمونة وفاطمة لامهات اولاد وتزوج ثماني بنات زينب الكبرى عند عبد الله بن جعفر
وجمانة وكنيتها ام جعفر وامامة وام سلمة ورملة الصغرى عند كثير بن عباس بن عبد المطلب ورملة بن ابي الهياج
وميمونة عند عقيل بن عبد الله بن عقيل وام كلثوم الصغرى عند الصلت بن عبد الله بن نوفل بن الحارث وفاطمة عند
عبد الله بن ابي سفيان بن الحارث بن عبد المطلب ورملة عند ابي الهياج الى الاولاد على جعفر فقال بناتنا لبنينا
محمد بن عقيل وفي الاحكام الشرعية عن الخزاز القمي انه نظر النبي صلى الله عليه وآله الى اولاد علي وجعفر فقال بناتنا لبنينا
وبنونا لبناتنا واعقب له من خمسة الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية والعباس الاكبر وعمر وكان النبي صلى الله عليه وآله يتمتع
ولادة من حجرة خديجة وكذلك كان علي عليه السلام مع فاطمة عليها السلام وفي قوة العلوم وتوفي عن
ابرقة اربعة امامة وامها زينب بنت النبي واسماء بنت عميس وليلى التميمية وام البنين
الكلابية

دلو

ولم يتزوج من بعده وخطب المغيرة امامة فزوجها ابو الهياج بن ابي سفيان بن الحارث فروت عن علي عليه السلام انه لا يجوز
لازواج النبي صلى الله عليه وآله والوصي عليهما السلام ان يتزوجن بغيرهم بعدهم فلم يتزوج امراة ولا ام ولد بعده الرواية
وتوفي عن ثماني عشرة ام ولد فقال عليه السلام جميع امهات اولادي الان محسوبات على اولادهن بما ابتعتهن
به من اثمانهن فقال ومن كان من امائه عشرة ذوات اولاد فهن حرائر من ثلثه وان عمر بن علي خاصم علي بن الحسين عليهما السلام
الى عبد الملك في صدقات النبي صلى الله عليه وآله وامير المؤمنين عليهما السلام فقال يا امير المؤمنين انا ابن المصدق وهذا ابن ابن
فانا اولى بها منه فتمثل عبد الملك بقول ابن ابي الحقيق لا نجعل الباطل حقا ولا نلط دون الحق بالباطل قم يا علي بن الحسين
فقد وليتكها فقاما فلما خرجا تناوله عمر واذاه فسكت عنه ولم يرد عليه شيئا فلما كان بعد ذلك دخل محمد بن
عمر على علي بن الحسين عليهما السلام فسلم عليه واكب عليه يقبله فقال علي عليه السلام يا ابن عم لا تمنعني قطيعة ابيك ان اصل
رحمك فقد زوجتك ابنتي خديجة اما زينب بنت فاطمة عليها السلام فتزوجها عبد الله بن جعفر بن ابي طالب فولدت له
منها علي وجعفر وعون الاكبر وام كلثوم اولاد عبد الله بن جعفر وقد روت زينب عن امها اخبارا واما ام كلثوم
فهي التي تزوجها عمر وقال اصحابنا انه عليه السلام انما زوجها منه بعد مدافعة كثيرة وامتناع شديد واعتلال عليه
حتى الجأته الضرورة الى ان رد امرها الى عباس بن عبد المطلب فزوجها اياه واما رقية فكانت عند مسلم بن
عقيل فولدت له عبد الله قتل بالطف وعليا ومحمدا ابني مسلم واما زينب الصغرى فكانت عند محمد بن عقيل
فولدت له عبد الله وفيه العقب من ولد عقيل واما ام هانئ فكانت عند عبد الله الاكبر بن عقيل فولدت له محمدا
قتل بالطف وعبد الرحمن واما ميمونة فكانت عند عبد الله بن عقيل فولدت له عقيلا واما نفيسة فكانت
عند عبد الله بن عقيل فولدت له ام عقيل واما زينب الصغرى فكانت عند عبد الرحمن بن عقيل فولدت له سعدا وعقيلا
واما فاطمة بنت علي عليه السلام فكانت عند ابي سعيد بن عقيل فولدت له حميدة واما امامة فكانت عند الصلت
بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب فولدت له نفيسة وتوفيت عنده وعن ابي جعفر عليه السلام قال لبث
كان ابو خالد الكابلي يخدم محمد بن الحنفية دهرا وما كان يشك في انه امام حتى اتاه ذات يوم فقال له جعلت فداك
ان لي حرمة ومودة وانقطاعا فاسألك بحرمة رسول الله صلى الله عليه وآله وامير المؤمنين عليهما السلام الا اخبرتني انت الامام
الذي فرض الله طاعته على خلقه قال فقال حلفتني بالعظيم الامام علي بن الحسين علي وعليك
وعلى كل مسلم فاقبل ابو خالد لما ان سمع ما قاله وجاء الى علي بن الحسين عليهما السلام فلما استأذن عليه فاخبر ان
ابا خالد بالباب فاذن له فلما دخل عليه دنا منه وقال مرحبا بك يا كنكر ما كنت لنا بزائر ما بدا لك فينا
فخر ابو خالد ساجدا شاكرا لله تعالى مما سمع من علي بن الحسين عليهما السلام فقال الحمد لله الذي لم يمتني حتى عرفت
امامي فقال له علي عليه السلام وكيف عرفت امامك يا ابا خالد قال انك دعوتني باسمي الذي سمتني امي التي ولدتني
وقد كنت في عمياء من امري ولقد خدمت محمد بن الحنفية عمرا من عمري ولا اشك الا انه امام حتى اذا كان
قريبا سألته فارشدني اليك ثم اذنت لي فجئت فدنوت منك وسميتني باسمي الذي سمتني امي فعلمت
انك الامام الذي فرض الله طاعته علي وعلى كل مسلم وانه باسمائي به اصدق الناس الى يومي هذا عن
من ولد الحلبي قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام فقال لو كنت سمعت قليلا لادركت جابر السراج
قال واشار الى الموضع الذي بعث ابو عبد الله عليه السلام فقال وكان ههنا جالسا مع محمد بن الحنفية

وذكر جنبيه وجعل يطيل به ويقول فقلت له يا حيان اليس تزعم وتزعمون وتروون انه لم يكن في بني اسرائيل شيء الا وهو
في هذه الامة مثله قال بلى قال فقلت فهل رايناه او رايتم او سمعناه او سمعتم بعالم مات على اعين الناس فنكح نساؤه
وقسمت امواله وهو حي لم يمت فقام ولم يرد علي شيئا وعن ابي خالد الكابلي قال اتاني ابن عم لي يسالني ان آذن لحيان
السراج فاذنت له فقال لي اني اريد ان اسئلك عن شيء انا به عالم الا اني احب ان اسئلك عنه اخبرني عن عمك
محمد بن علي مات قال فقلت اخبرني ابي انه كان في ضيعة له فاتي فقيل له ادرك عمك قال فاتيت وقد كانت اصابته
غشية فافاق فقال لي ارجع الى ضيعتك قال فابيت فقال لترجعن قال فانصرفت فلما بلغت الضيعة
حتى اتوني فقالوا ادركه فاتيته فوجدته قد اعتقل لسانه فاتوا بطست وجعل يكتب وصيته فما برحت
حتى غمضته وغسلته وكفنته وصليت عليه ودفنته قال فكان هذا امر ما نعهد وانه مات قال فقال لي رحمك الله
شبه على ابيك قال فقلت سبحان الله انت تصدق على قلبك قال فقال لي وما الصدق على القلب قال قلت الكذب
قيل لمحمد بن الحنفية ابوك يسمح بك في الحرب ويشح بالحسنين فقال هما عيناه وانا يده والانسان
يقي عينيه بيده وقال مرة اخرى وقد قيل له ذلك انا ولده وهما ولدا رسول الله صلى الله عليه وآله وقال
ان عمر بن الخطاب خطب الى امير المؤمنين عليه السلام ام كلثوم فاعتل بصغرها فقال له اني لم ارد الباءة ولكني سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله يقول كل حسب ونسب ينقطع يوم القيامة ما خلا حسبي ونسبي وكل بني انثى فان عصبتهم لابيهم
ما خلا ولد فاطمة فاني انا ابوهم وعصبتهم قال ابن ابي الحديد رحمه الله في شرح نهج البلاغة دفع امير المؤمنين عليه السلام يوم الجمل
رايته الى محمد ابنه وقد استوت الصفوف فقال له احمل فتوقف قليلا فقال له احمل فقال يا امير المؤمنين اما ترى السهام كانها شآبيب
المطر فدفع في صدره فقال ادركك عرق من امك ثم اخذ الراية بيده فهزها ثم قال اطعن بها طعن ابيك
تحمد لا خير في الحرب اذا لم توقد بالمشرفي والقنا المسدد ثم حمل وحمل الناس خلفه فطحن عسكر البصرة قيل لمحمد
عليه السلام كانوا اعني هذين الفتيين اخاف ان ينقطع بهما نسل رسول الله صلى الله عليه وآله
ان ولدت لك غلاما ما قسمه باسمي وكنيتي فولدت له بعد موت فاطمة عليها السلام محمدا وقال قوم وهم المحققون
... ان بني اسد اغارت على بني حنيفة في خلافة ابي بكر فسبوا خولة بنت جعفر وقدموا بها المدينة فباعوها
من علي عليه السلام وبلغ قومها خبرها فقدموا المدينة على علي عليه السلام فعرفوها واخبروه بموضعها منهم فاعتقها ومهرها
وتزوجها فولدت له محمدا ولما تقاعس محمد يوم الجمل عن الحملة وحمل علي عليه السلام بالراية فضعضع اركان عسكر الجمل
دفع اليه الراية وقال امح الاولى بالاخرى وهذه الانصار معك وضم اليه خزيمة بن ثابت ذا الشهادتين
في جمع من الانصار كثير منهم من اهل بدر فحمل حملات كثيرة ازال بها القوم عن مواقفهم وابلى بلاء حسنا
فقال خزيمة بن ثابت لعلي اما انه لو كان غير محمد اليوم لافتضح ولئن كنت خفت عليه الجبن وهو بينك
وبين حمزة وجعفر لما خفناه عليه وان كنت اردت ان تعلمه الطعان فطالما علمته الرجال وقالت
الانصار يا امير المؤمنين لولا ما جعل الله تعالى للحسن والحسين لما قدمنا على محمد احدا من العرب فقال علي عليه السلام
اين النجم من الشمس والقمر اما انه قد اغنى وابلى وله فضله ولا ينقص فضل صاحبيه عليه وحسب صاحبكم ما
انتهت به نعمة الله تعالى اليه فقالوا يا امير المؤمنين انا والله لا نجعله كالحسن والحسين ولا نظلمهما له ولا نظلمه لفضلهما
عليه حقه فقال علي عليه السلام اين يقع ابني من ابني بنت رسول الله صلى الله عليه وآله

خزيمة

اخبار حيان السراج ... والتوقف ... او باطل

حكاية يوم الجمل محمد الحنفية

خزيمة بن ثابت فيه محمد ما عود كاليوم وصمة ولو كنت في الحرب العوان مشعرا ابوك الذي لم يركب الخيل مثله
علي وسماك النبي محمدا فلو كان حقا من ابيك خليفة كففت ولكن ما الى بني بدا وانت بحمد الله اطول غالب
لسانا وانداها بما ملكت يدا خطب عبد الله بن الزبير فنال من علي عليه السلام فبلغ ذلك محمد بن الحنفية
فجاء اليه وهو يخطب فوضع له كرسي فقطع عليه خطبته وقال يا معشر العرب شاهت الوجوه اينتقص
علي وانتم حضور ان عليا كان يد الله على اعداء الله وصاعقة من امر الله ارسله على الكافرين به والجاحدين
لحقه فقتلهم بكفرهم فشنؤوه وابغضوه وضمروا له السيف والحسد وابن عمه صلى الله عليه وآله حي لم يمت
فلما نقله الله الى جواره واحب له ما عنده اظهرت له رجال احقادها وشفت اضغانها فمنهم من
ابتز حقه ومنهم من ائتمر به ليقتله ومنهم من شتمه وقذفه بالاباطيل فان يكن لذريته وناصريه دعوته
دولة تنشر عظامهم وتحفر على اجسادهم والابدان يومئذ بالية بعد ان تقتل الاحياء منهم وتذل رقابهم
فيكون الله عز اسمه قد عذبهم بايدينا واخزاهم ونصرنا عليهم وشفى صدورنا منهم انه والله ما يشتم
عليا الا كافر يسر شتم رسول الله صلى الله عليه وآله ويخاف ان يصرح به فيكني بشتم علي عنه اما انه قد تخطت المنية
منكم من امتد عمره وسمع قول رسول الله صلى الله عليه وآله فيه لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق وسيعلم
الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فعاد ابن الزبير الى خطبته فقال عذرت بني الفواطم يتكلمون فما بال ابن
ام حنيفة فقال محمد يا ابن ام قتيلة وما لي لا اتكلم وهل فاتني من الفواطم الا واحدة ولم يفتني
فخرها لانها ام اخوي انا ابن فاطمة بنت عمران بن عائذ بن مخزوم جدة رسول الله صلى الله عليه وآله وانا ابن
فاطمة بنت اسد بن هاشم كافلة رسول الله صلى الله عليه وآله والقائمة مقام امه اما والله لولا خديجة بنت خويلد ما تركت
في اسد بن عبد العزى عظما الا هشمته ثم قام فانصرف وقد جاءت الرواية ان امير المؤمنين عليه السلام
لما ولد لعبد الله بن العباس مولود فقده وقت صلاة الظهر فقال ما بال ابن العباس لم يحضر قالوا ولد له
ولد ذكر يا امير المؤمنين قال فامضوا بنا اليه فاتاه فقال له شكرت الواهب وبورك لك في الموهوب
ما سميته فقال يا امير المؤمنين او يجوز لي ان اسميه حتى تسميه فقال اخرجه الي فاخرجه فاخذه فحنكه ودعا له
ثم رده اليه فقال خذ اليك ابا الاملاك قد سميته عليا وكنيته ابا الحسن قال فلما قدم معاوية خليفة
قال لعبد الله بن عباس لا اجمع لك بين الاسم والكنية قد كنيته ابا محمد فجرت عليه قلت سالت النقيب ابا جعفر
فقلت له من اي طريق عرف بنو امية ان الامر سينتقل عنهم وانه سيليه بنو هاشم واول من يلي منهم يكون اسمه
عبد الله ولم منعوهم عن مناكحة بني الحارث بن كعب لعلمهم ان اول من يلي الامر منهم من بني هاشم يكون امه حارثية
وباي طريق عرف بنو هاشم ان الامر سيصير اليهم ويملكه عبيد اولادهم حتى عرفوا صاحب الامر منهم
كما قد جاء في هذا الخبر فقال اصل هذا كله محمد بن الحنفية ثم ابنه عبد الله المكنى ابا هاشم قلت له افكان
محمد بن الحنفية مخصوصا من امير المؤمنين عليه السلام بعلم يستاثر به على اخويه حسن وحسين عليهما السلام قال لا ولكنهما كتما
واذاعه ثم قال قد صحت الرواية عندنا عن اسلافنا وعن غيرهم من ارباب الحديث ان عليا عليه السلام لما قبض
اتى محمد ابنه اخويه حسنا وحسينا عليهما السلام فقال لهما اعطياني ميراثي من ابي فقالا له قد علمت ان اباك لم يترك
صفراء ولا بيضاء فقال قد علمت ذلك وليس ميراث المال اطلب انما اطلب العلم قال فدفعا اليه صحيفة

علم غيب

لو اطلعناه على اكثر منها لهلك فيها ذكر دولة بني العباس قال عيسى بن علي بن عبد الله بن العباس لما اردنا الهرب
من مروان بن محمد لما قبض على ابرهيم الامام جعلنا نسخة الصحيفة التي دفعها ابو هاشم بن محمد بن الحنفية الى محمد
بن علي بن عبد الله بن العباس وهي التي كان اباؤنا يسمونها صحيفة الدولة في صندوق من نحاس صغير ثم
دفناه تحت زيتونات بالشراة لم يكن بالشراة من الزيتون غيرهن فلما افضى السلطان الينا و
ملكنا الارض ارسلنا الى ذلك الموضع فبحث وحفر فلم يوجد فيه شيء فامرنا بحفر جريب من الارض في ذلك
الموضع حتى بلغ الحفر الماء ولم نجد شيئا قال ابو جعفر وقد كان محمد بن الحنفية صرح بالامر لعبد الله بن العباس
وعرفه تفصيله ولم يكن امير المؤمنين عليه السلام قد فصل لعبد الله بن العباس الامر وانما اخبره به مجملا كقوله
في هذا الخبر خذ اليك ابا الاملاك ونحو ذلك مما كان يعرض له به ولكن الذي كشف القناع وابرز المستور
هو محمد بن الحنفية وكذلك ايضا ما وصل الى بني امية من علم هذا الامر فانه وصل من جهة محمد بن الحنفية واطلعهم على
السر الذي علمه ولكن لم يكشفه لبني العباس فاما ابو هاشم فانه قد كان افضى بالامر الى محمد بن
علي بن عبد الله بن العباس واطلعه عليه واوضحه له فلما حضرته الوفاة عقيب انصرافه من عند الوليد بن عبد الملك
مر بالشراة وهو مريض ومحمد بن علي بها فدفع اليه كتبه وجعله وصيه وامر الشيعة بالاختلاف اليه قال ابو جعفر
وحضر وفاة ابي هاشم ثلثة نفر من بني هاشم محمد بن علي هذا ومعوية بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب وعبد الله بن الحرث
بن نوفل بن الحرث بن عبد المطلب فلم يقبل شيئا وصدق محمد بن علي اليه اوصى ابو هاشم واليه دفع كتب
الدولة وخرج ابنه عبد الله بن معوية يدعي وصاية ابيه اليه ويدعي لابيه وصاية ابي هاشم ويظهر الانكار
على بني ابيه قال ابن ابي الحديد اسماء بنت عميس هي اخت ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وآله وكانت من المهاجرات
الى ارض الحبشة وهي اذ ذاك تحت جعفر بن ابي طالب فولدت له هناك محمد بن جعفر وعبد الله وعونا ثم هاجرت
معه الى المدينة فلما قتل جعفر تزوجها ابو بكر فولدت له محمد بن ابي بكر ثم مات عنها فتزوجها امير المؤمنين عليه السلام
فولدت له يحيى بن علي لا خلاف في ذلك [illegible]
وقاتل عليه السلام ابنه محمد بن الحنفية قال يا بني شد على عسكر معوية فحمل على الميمنة حتى كشفهم ثم رجع الى ابيه مجروحا
فقال يا ابتاه العطش العطش فسقاه جرعة من الماء ثم صب الباقي بين درعه وجلده فوالله لقد رايت
علق الدم يخرج من حلق درعه فامهله ساعة ثم قال يا بني شد على الميسرة فحمل على ميسرة عسكر معوية فكشفهم
ثم رجع وبه جراحات وهو يقول الماء الماء يا اباه فسقاه جرعة من الماء وصب باقيه بين درعه وجلده ثم قال
يا بني شد على القلب فحمل عليهم وقتل منهم فرسانا ثم رجع الى ابيه وهو يبكي وقد اثقلته الجراح فقام اليه ابوه وقبل
ما بين عينيه وقال له فداك ابوك فقد سررتني والله يا بني بجهادك هذا بين يدي فما يبكيك افرحا ام جزعا فقال يا ابت
كيف لا ابكي وقد عرضتني للموت ثلاث مرات فسلمني الله وها انا مجروح كما ترى وكلما رجعت اليك لتمهلني
عن الحرب ساعة ما امهلتني وهذان اخواي الحسن والحسين ما تامرهما بشيء من الحرب فقام اليه امير المؤمنين عليه السلام وقبل وجهه
وقال له يا بني انت ابني وهذان ابنا رسول الله صلى الله عليه وآله افلا اصونهما من القتل فقال بلى يا ابتاه جعلني الله
فداك ومن ذكره

فداك وفداهما

ذكر شجاعته

فدا جاس بكل ... قال ابو عبد الله عليه السلام ان محمد بن الحنفية كان رجلا رابط الجاش واشار بيده وكان يطوف
بالبيت فاستقبله الحجاج فقال قد هممت ان اضرب الذي فيه عيناك قال له محمد رضه كلا ان لله تبارك
اسمه في خلقه كل يوم ثلثمائة لحظة او لمحة فلعل احدهن يكفك عني وقال الشيخ المفيد ... بعد نقل
هذه الاخبار ... [illegible] الخيرية لا ماحقة ... محمد اطلعه عليها
خواصهم ولم يكن يتم به الاحتجاج على المخالفين بل ربما كان ... يحذرون
من اظهاره ... تلك الامور لاكثر الشيعة لئلا تعتلي عقولهم
ولئلا يغلوا فيهم فالمعنى ... ظاهرا ... ان تحت تلك العقبة

[illegible]

فاما الحنيفة
فلم يكن سببها
على الحقيقة وكسبتها
بالسبي لانها ما اسلمت
فقد صادف حرة باكرامها
فاو صيانة ... [illegible]
عليها عقد النكاح [illegible]

[illegible]

المرتدين على اختلاف درجاتهم وكان يجوز ان يبيح الله سبحانه نكاح اليهود والنصارى كما اباحنا عند اكثر المسلمين النكاح
فيهم وهذا اذا كان في العقول سايغا فالمرجع في تحليله وتحريمه الى الشريعة وفعل امير المؤمنين عليه السلام حجة عندنا
في الشرع فلنا ان نجعل ما فعله اصلا في جواز مناكحة من ذكره وليس لهم ان يلزمونا على ذلك مناكحة اليهود والنصارى
وعباد الاوثان لانهم ان سئلوا عن جوازه في العقل فهو جائز وان سئلوا عنه في الشرع فالاجماع يحظره ويمنع
منه انتهى اقول بعد انكار عمر النص الجلي وظهور بغضه وعداوته لاهل البيت يشكل القول بجواز مناكحته
من غير ضرورة ولو تقية الا ان يقال يجوز مناكحة كل من يدعي الاسلام ولم يعلم بما صدر من اصحابنا ولعل المتاملين
اناثا كان ذلك لاستعلام راي الخصم وكذا انكار المفيد رحمه الله اصل الواقعة انما هو لبيان انه لم يثبت ذلك
من طرقهم والا فبعد ورود ما مر من الاخبار ذلك عجيب وقد روى الكليني باسناده عن الصادق عليه السلام ان عليا
لما مات عمر اتى ام كلثوم فانطلق بها الى بيته والاصل في الجواب هو ان ذلك وقع على سبيل التقية والاضطرار
ولا استبعاد في ذلك فان كثيرا من المحرمات تنقلب عند الضرورة احكامها وتصير واجبة على انه قد ثبت
بالاخبار الصحيحة ان امير المؤمنين عليه السلام وساير الائمة عليهم السلام كانوا قد اخبرهم النبي صلى الله عليه وآله بما يجري عليهم من الظلم
وبما يجب عليهم فعله عند ذلك ففعله [illegible] انه لم يصرح بشيء من ذلك بعض الروايات وهكذا [illegible] الاستبعاد والاوهام
ثم اعلم انه سئل السيد مهنا بن سنان عن العلامة الحلي رحمه الله ما يقول سيدنا في محمد بن الحنفية هل كان يقول بامامة علي بن الحسين عليهما السلام وكيف تخلف عن الحسين عليه السلام وكذلك
فاجاب العلامة رحمه الله قد ثبت في اصل الامامة ان اركان الايمان التوحيد والعدل والنبوة
والامامة والسيد محمد بن الحنفية وعبد الله بن جعفر وامثالهم اجل قدرا واعظم شانا من اعتقادهم خلاف الحق وخروجهم
عن الايمان الذي يحصل بارتكابه الثواب الدائم والخلاص من العقاب واما تخلفه عن نصرة الحسين عليه السلام
فقد نقل انه كان مريضا ويحتمل في غيره عدم العلم بما وقع على مولانا الحسين عليه السلام من القتل وغيره وبنوا على ما وصل
من كتب الغدرة اليه وتوهموا نصرتهم [illegible] ان عقيلا قدم على امير المؤمنين عليه السلام
في صدره [illegible] بالكوفة فقال السلام عليك يا امير المؤمنين فقال احوال عقيل
وعليك السلام يا ابا يزيد ثم التفت الى الحسن عليه السلام ابنه فقال قم فانزل عمك فذهب فانزله
ثم عاد اليه فقال اذهب فاشتر لعمك قميصا جديدا ورداء جديدا وازارا جديدا ونعلا جديدا فذهب فاشترى له فغدا
عقيل على امير المؤمنين عليه السلام في الثياب فقال السلام عليك يا امير المؤمنين قال وعليك السلام يا ابا يزيد
قال يا امير المؤمنين ما اراك اصبت من الدنيا شيئا واني لا ترضى نفسي من خلافتك بما رضيت به لنفسك
فقال يا ابا يزيد يخرج عطائي فادفعه اليك فلما ارتحل عن امير المؤمنين عليه السلام اتى معوية فنصب له كراسيه واجلس
جلساءه حوله فلما ورد عليه امر له بمائة الف فقبضها ثم غدا عليه يوما بعد ذلك وبعد وفاة [illegible] فقال معوية
فقال يا ابا يزيد اخبرني عن عسكري وعسكر اخيك فقد وردت عليهما قال اخبرك مررت والله بعسكر اخي
فاذا ليل كليل رسول الله صلى الله عليه وآله ونهار كنهار رسول الله صلى الله عليه وآله الا ان رسول الله ليس في القوم ما رايت الا مصليا ولا سمعت الا قاريا
ومررت بعسكرك فاستقبلني قوم من المنافقين ممن نفر برسول الله صلى الله عليه وآله ليلة العقبة ثم قال من هذا
عن يمينك يا معوية قال هذا عمرو بن العاص قال هذا الذي اختصم فيه ستة نفر فغلب عليه جزارها فمن

فمن

قيس

من الوجه قال الضحاك بن الهذري قال اما والله لقد كان ابوه جيد الوجه لعب التيوس من هذا الوجه قال الرومي الاشوي
قال هذا ابن السراقة فلما راى معوية انه اغضب جلسائه علم انه استخبره عن نفسه قال فرسوا فقال اني سائله
ليقول فيه بما يعلم من الشر فيذهب بذلك غضب جلسائه قال يا ابا يزيد فما تقول في قال دعني من هذا قال لتقولن
قال اتعرف حمامة قال ومن حمامة يا ابا يزيد قال قد اخبرتك ثم قال فمضى فارسل معوية الى النسابة فدعاه فقال
من حمامة قال ولي الامان قال نعم قال حمامة جدتك ام ابي سفيان كانت بغيا في الجاهلية صاحبة راية قال معوية لجلسائه
قد ساويتكم وزدت عليكم فلا تغضبوا وفي رواية ان عقيلا قال لامير المؤمنين ائذن لي الى معوية قال في حل محلل
فانطلق نحوه وبلغ ذلك معوية فقال اركبوا افره دوابكم والبسوا افخر ثيابكم فان عقيلا قد اقبل نحوكم وفي كتاب
الاستيعاب من المفاريد لعل اخوه عقيلا قدم على امير المؤمنين عليه السلام الكوفة يسترفده فعرض عليه عطاءه فقال
انما اريد من بيت المال فقال تقيم الى يوم الجمعة فلما صلى امير المؤمنين عليه السلام الجمعة قال له ما تقول فيمن خان هؤلاء اجمعين
قال بئس الرجل قال فانك امرتني ان اخونهم واعطيك فلما خرج من عنده شخص الى معوية فامر له يوم
قدومه بمائة الف درهم فقال له يا ابا يزيد انا خير لك ام علي قال وجدت عليا انظر لنفسه منه لي ووجدتك
انظر لي منك لنفسك وقال معوية لعقيل ان فيكم يا بني هاشم لينا قال اجل ان فينا للينا من غير ضعف
وعزا من غير عنف وان لينكم يا معوية غدر وسلمكم كفر قال معوية ولا كل هذا وقال الوليد بن عقبة لعقيل في
مجلس معوية اخوك يا ابا يزيد على الشرف قال نعم وسبقني واياك الى الجنة قال اما والله لو ان اهل الارض
اشتركوا في قتله لارهقوا صعودا وان اخاك لاشد هذه الامة عذابا فقال صه والله انا لنرغب بعبد
من عبيده عن صحبة ابيك عقبة وقال معوية يوما وعنده عمرو بن العاص وقد اقبل عقيل لاضحكنك من عقيل فلما سلم
فقال معوية مرحبا برجل عمه ابو لهب فقال عقيل واهلا برجل عمته حمالة الحطب في جيدها حبل من مسد لان امراة
ابي لهب ام جميل بنت حرب بن امية قال معوية يا ابا يزيد ما ظنك بعمك ابي لهب فقال اذا دخلت النار
فخذ على يسارك تجده مفترشا عمتك حمالة الحطب افناكح في النار خير ام منكوح قال كلاهما شر والله
مات عقيل بن ابي طالب اخو امير المؤمنين عليه السلام لابيه وامه وكان بنو ابي طالب اربعة طالب [illegible]
سنين وعقيل اكبر من جعفر بعشر سنين وجعفر اكبر من علي بعشر سنين وعلي عليه السلام اصغرهم سنا واعظمهم
قدرا بل واعظم الناس بعد ابن عمه قدرا وكان ابو طالب يحب عقيلا اكثر من حبه ساير بنيه فلذلك قال النبي صلى الله عليه وآله للعباس
حين اتياه ليقسما بينهما عام المحل فيخففا عنه ثقله دعوا الي عقيلا وخذوا من شئتم فاخذ العباس جعفرا واخذ محمد صلى الله عليه وآله عليا
وقال لعقيل رسول الله صلى الله عليه وآله يا ابا يزيد اني احبك حبين حبا لقرابتك مني وحبا لما كنت اعلم من حب عمي
اياك اخرج عقيل الى بدر مكرها كما اخرج العباس فاسر وفدي وعاد الى مكة ثم اقبل مسلما مهاجرا قبل
الحديبية وشهد غزاة موتة مع اخيه جعفر وتوفي في خلافة معوية في سنة خمسين وعمره ست وتسعون سنة وله دار بالمدينة
معروفة وخرج الى مكة ثم الى الشام ثم عاد الى المدينة ولم يشهد مع اخيه امير المؤمنين عليه السلام شيئا من حروبه ايام

خلافته وعرض نفسه ودلّ عليه فاعفاه ولم يكلفه حضور الحرب وكان انسب قريش واعلمهم بابائها وكان مبغضا
اليهم لانه كان يعدّ مساويهم وكانت له طنفسة تطرح في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله فيصلي عليها و
يجتمع اليه الناس في علم النسب وايام العرب وكان حينئذ قد ذهب بصره وكان اسرع الناس جوابا واشدهم
عارضة وكان يقال ان في قريش اربعة يتحاكم اليهم في علم النسب وايام قريش ويرجع الى قولهم عقيل ومخرمة بن نوفل
الزهري وابو الجهم وحويطب العامري واختلف الناس فيه اهل التحقيق معوية وامير المؤمنين عليه السلام اخي وقال زعم
ورووا ان معوية يوما قال لعقيل عنده هذه ابو يزيد لولا علم انى خير له من اخيه لما اقام عندنا وتركه فقال عقيل اخي
خير لي في ديني وانت خير لي في دنياي وقد آثرت دنياي واسأل الله خاتمة خير وقال قوم انه لم يفد الى معوية الا بعد وفاة
امير المؤمنين عليه السلام واستدلوا على ذلك بالكتاب الذي كتبه اليه في آخر خلافته والجواب الذي اجابه عليه السلام وقد
ذكرناه وسيأتي في نهج البلاغة في باب كتبه وهذا القول هو الاظهر عندي وروى ابو الفرج ان معوية قال يوما
لعقيل هل من حاجة فاقضيها لك قال جارية عرضت علي وابى اصحابها ان يبيعوها الا باربعين الفا فاحب معوية
ان يمازحه فقال وما تصنع بجارية قيمتها اربعون الفا وانت اعمى تجتزي بجارية قيمتها خمسون درهما قال ارجو
ان اطاها فتلد لي غلاما اذا اغضبته يضرب عنقك بسيفه فضحك معوية وقال مازحناك يا ابا يزيد فامر فابتيعت له
الجارية التي اولد منها مسلما رحمه الله فلما اتت على مسلم ثماني عشرة سنة وقد مات ابوه رحمه الله قال لمعوية
ان لي ارضا بمكان كذا من المدينة وان اعطيت بها مائة الف وقد احببت ان ابيعكها بادفعها
الى ثمنها فامر معوية بقبض الارض ودفع الثمن اليه فبلغ ذلك الحسين صلوات الله عليه فكتب الى معوية اما بعد
فانك اغررت غلاما من بني هاشم فابتعت منه ارضا لا يملكها فاقبض من الغلام ما دفعته اليه واردد الينا
ارضنا فبعث معوية الى مسلم فاخبره بذلك واقرأه كتاب الحسين عليه السلام وقال اردد علينا مالنا وخذ ارضك فانك
بعت ما لا تملك فقال مسلم اما دون ان اضرب راسك بالسيف فلا فاستلقى معوية ضاحكا يضرب برجليه
وقال يا بني هذا والله كلام قاله لي ابوك حين ابتعت له امك ثم كتب الى الحسين عليه السلام اني قد رددت
عليكم الارض وسوغت مسلما ما اخذه فقال الحسين عليه السلام ابيتم يا آل ابي سفيان الا كرما وقال معوية لعقيل
يا عقيل ما قصة الحديدة المحماة المذكورة فقال انا احدثك قبل عن ما الحسين عليه السلام اني اخي ضيف فاستسلفته
اشتري به خبزا انا خارج الى الاوان فطلب من قنبر خادمه ان يبيع له زقا من زقاق عسل جاءتهم من اليمن
فاخذت منه رطلا فلما طلبها ليقسمها قال يا قنبر اظن انه حدث في هذا الزق حدث فاخبره فغضب وقال علي بعقيل فجاء ورفع الدرة فقال له عمي حق فقال يا امير المؤمنين
اذا اخذت منه قبل القسمة قال ان لنا فيه حقا فاذا اعطيناه رددناه قال فداك ابوك وان كان لك فيه حق فليس لك
ان تنتفع بحقك قبل ان ينتفع المسلمون بحقوقهم اما والله لولا اني رأيت رسول الله يقبل ثنيتك لاوجعتك ضربا ثم دفع
الى قنبر درهما كان مصرورا في ردائه وقال اشتر به خير عسل تقدر عليه قال عقيل كاني انظر الى يدي علي وهي على فم الزق

ودفن

وقبر بعد ان الغسل فيه فدفن ثم جعل يبكي ويقول اللهم اغفر للحسين فانه لم يعلم فقال معوية ذكرت من ابي بكر فضيلة
رحم الله ابا الحسن فلقد سبق من كان قبله واعجز من يأتي بعده هلم حديث الحديدة قال نعم اقويت واصابتني مخمصة شديدة
فسألته فلم تند صفاته فجمعت صبياني وجئته بهم والبؤس والفقر ظاهران عليهم فقال ائتني عشية لادفع اليك شيئا
فجئته يقودني احد ولدي فامره بالتنحي ثم قال الا فدونك فاهويت حريصا قد غلبني الجشع اظنها صرة فوضعت
يدي على حديدة تلتهب نارا فلما قبضتها نبذتها وخرت كما يخور الثور تحت جازره فقال لي ثكلتك امك هذا من
حديدة اوقدت لها نار الدنيا فكيف بي وبك غدا ان سلكنا في سلاسل جهنم ثم قرأ اذ الاغلال في اعناقهم والسلاسل
يسحبون ثم قال ليس لك عندي فوق حقك الذي فرضه الله لك الا ما ترى فانصرف الى اهلك فجعل معوية يتعجب
ويقول هيهات هيهات عقمت النساء ان يلدن مثله ادرك رأيي بعض مولاته اخي بنت عم فارادت ان اروى بنت الحرث بن عبد المطلب
دخلت على معوية بن ابي سفيان وقد قدم المدينة وهي عجوز كبيرة فلما رآها معوية قال مرحبا بك يا خالة كيف كنت
يا ابن اختي لقد كفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك بلا بلاء كان منك ولا
من آبائك في الدين ولا سابقة كانت لكم بل كفرتم بما جاء به محمد فاتعس الله منكم الجدود واصعر منكم الخدود ورد الحق
الى اهله فكانت كلمتنا هي العليا ونبينا هو المنصور على من ناواه فوثبت قريش علينا من بعده حسدا لنا وبغيا
فكنا بحمد الله ونعمته اهل بيت فيكم بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون وكان سيدنا فيكم بعد نبينا صلى الله عليه وآله بمنزلة
هرون من موسى فاتينا الى الجنة وغايتكم النار فقال لها عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري من قولك مع
ذهاب عقلك اذ لا تجوز شهادتك وحدك فقالت وانت يا ابن الباغية تتكلم وامك اشهر بغي بمكة واقلهم اجرة
واذعاك خمسة من قريش فسئلت امك عن ذلك فقالت كلهم اتاني فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب شبه
العاص بن وائل جزار قريش الالأم حسبا واقلهم نسبا ما رأيت مثله وانت اخس الرجال بعضنا قال مروان
والعقدي لما جئت له فقالت وانت يا ابن الزرقاء تتكلم والله انت بشير ابن الحكم اشبه منك بالحكم الوزع
فعد رأيت الحكم سبط الشعر مديد القامة وما بينكما قرابة الا كقرابة الفرس الفارهة بالاتان المقرف فاسئل
عما اخبرتك به امك فانها ستخبرك بذلك ثم التفتت الى معوية فقالت والله ما جرأ هؤلاء غيرك وان امك القائلة
في قتل حمزة نحن جزيناكم بيوم بدر والحرب بعد الحرب ذات السعر الى آخر الابيات فاجابتها ابنة عمي
يا بنت وقاع عظيم الكفر الى آخر الابيات فالتفت معوية الى مروان وعمرو وقال لو ان ما قراها على مثل
هذا الكلام سواكما وقال يا خالة اقصدي لحاجتك ودعي اساطير النساء عنك
فقالت اعطني الفي دينار والفي دينار والفي دينار قال ما تصنعين بالفي دينار قالت اشتري بها عينا خرارة
في ارض خوارة تكون لفقراء بني الحرث بن عبد المطلب قال هي لك فما تصنعين بالفي دينار قالت ازوج بها
فتيان بني عبد المطلب من اكفائهم قال فما تصنعين بالفي دينار قالت استعين بها على شدة الزمان وزيارة بيت الله الحرام قال قد امرت بها لك فانصرفت بالفي دينار

ابيات في المدح

قال هي لك يا خالة اما والله لو كان ابن عمك علي على ما امرك بها قالت تذكر عليا عليه السلام فض الله فاك واجهد بلاك
ثم علا نحيبها وبكائها وجعلت تقول ايا عين ويحك فاسعدينا الا فابكي امير المؤمنينا رزينا خير من ركب
المطايا وجال من ركب السفينا ومن لبس النعال ومن حذاها ومن قرأ المثاني والمبينا اذا استقبلت
وجه ابي حسين رأيت البدر راق الناظرينا الا فابلغ معاوية بن حرب فلا قرت عيون الشامتينا افي
الشهر الحرام فجعتمونا بخير الخلق طرا اجمعينا ومن بعد النبي فخير نفس ابو حسن وخير الصالحينا كان الناس
اذ فقدوا عليا نعام جال في بلد سنينا فلو انا سئلنا ابن علي وحسن صلوته فما الكينا لقد علمت قريش
حيث كانت بانك خيرها حسبا ودينا فلا تشمت معاوية بن حرب فان بقية الخلفاء فينا قال رجل من
ثم قال يا خالة العقد كان كما قلت وافضل
من بجيلة ان ميثم التمار كان عبدا لامرأة من بني اسد فاشتراه امير المؤمنين عليه السلام منها فاعتقه فقال اخبرني
ان ميثم التمار ... فقال له ما اسمك فقال سالم فقال اخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله ان اسمك الذي سماك به
ابواك في العجم ميثم قال صدق الله ورسوله وصدق امير المؤمنين والله انه لاسمي قال فارجع الى اسمك الذي سماك به رسول الله ودع سالما فرجع
الى ميثم واكتنى بابي سالم فقال له علي عليه السلام ذات يوم انك تؤخذ بعدي فتصلب وتطعن بحربة فاذا كان اليوم الثالث ابتدر منخراك وفمك دما فيخضب لحيتك فانتظر ذلك الخضاب
فاذا كان اليوم الثالث ابتدر منخراك وصدرك وفمك دما فيخضب لحيتك وتصلب على باب دار عمرو بن حريث عاشر عشرة انت اقصرهم خشبة واقربهم من المطهرة وامض حتى اريك النخلة
التي تصلب على جذعها فاراه اياها وكان ميثم يأتيها فيصلي عندها ويقول بوركت من نخلة لك
خلقت ولي غذيت ولم يزل يتعاهدها حتى قطعت وحتى عرف الموضع الذي يصلب عليها بالكوفة قال
وكان يلقى عمرو بن حريث فيقول له اني مجاورك فاحسن جواري فيقول له عمرو اتريد ان تشتري دار ابن مسعود او دار
ابن حكيم وهو لا يعلم ما يريد وحج في السنة التي قتل فيها فدخل على ام سلمة فقالت من انت قال انا ميثم قالت
والله لربما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يذكرك ويوصي بك عليا عليه السلام في جوف الليل فسألها عن الحسين
قالت هو في حائط له قال اخبريه انني قد احببت السلام عليه ونحن ملتقون عند رب العالمين
فدعت بطيب وطيبت لحيته وقالت اما انها ستخضب بدم فقدم الكوفة فاخذه
عبيد الله بن زياد فادخل عليه فقيل له هذا كان من آثر الناس عند علي قال ويحكم هذا الاعجمي قيل له نعم
قال له عبيد الله اين ربك قال بالمرصاد لكل ظالم وانت احد الظلمة قال انك على عجمتك لتبلغ الذي تريد
اخبرني ما اخبرك صاحبك اني فاعل بك قال اخبرني انك تصلبني عاشر عشرة انا اقصرهم
خشبة واقربهم الى المطهرة قال لنخالفنه قال كيف تخالفه فوالله ما اخبرني الا عن النبي صلى الله عليه وآله
عن جبرئيل عن الله فكيف تخالف هؤلاء ولقد عرفت الموضع الذي اصلب فيه واين هو
من الكوفة وانا اول خلق الله الجم في الاسلام فحبسه وحبس معه المختار بن ابي عبيدة فقال له
ميثم انك تنفلت وتخرج ثائرا بدم الحسين عليه السلام
فتقتل هذا الذي يقتلنا فلما دعا عبيد الله

بالحجاز

بالحجاز ليقتله فطلع بريد بكتاب يزيد الى عبيد الله يأمره بتخلية سبيله فخلاه وامر بميثم ان يصلب فاخرج فقال له
رجل لقيه ما كان اغناك عن هذا فتبسم وقال وهو يومي الى النخلة لها خلقت ولي غذيت فلما رفع
على الخشبة اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو قد كان والله يقول اني مجاورك فلما صلب امر
جاريته بكنس تحت خشبته ورشه وتجميره فجعل ميثم يحدث بفضائل بني هاشم فقيل لابن زياد قد فضحكم هذا
العبد فقال الجموه وكان اول خلق الله الجم في الاسلام وكان قتل ميثم رحمه الله قبل قدوم الحسين عليه السلام العراق
بعشرة ايام فلما كان اليوم الثالث من صلبه طعن ميثم بالحربة فكبر ثم انبعث في آخر النهار فمه وانفه دما وهذا
من جملة الاخبار عن الغيوب المحفوظة عن امير المؤمنين صلوات الله عليه وذكره شائع والرواية به بين العلماء مستفيضة
ومن ذلك ما رواه ابن عياش عن مجالد عن الشعبي عن زياد بن النضر الحارثي قال كنت عند زياد اذ اتي برشيد
الهجري فقال له زياد ما قال لك صاحبك انا فاعلون بك قال تقطعون يدي ورجلي وتصلبونني فقال زياد اما والله
لاكذبن حديثه خلوا سبيله فلما اراد ان يخرج قال زياد والله ما نجد شيئا شرا مما قال له صاحبه اقطعوا
يديه ورجليه واصلبوه فقال رشيد هيهات قد بقي لي عندكم شيء اخبرني به امير المؤمنين صلوات الله عليه فقال زياد اقطعوا
لسانه فقال رشيد الآن والله جاء التصديق لامير المؤمنين عليه السلام وهذا الخبر ايضا قد نقله المؤالف والمخالف
عن ثقاتهم ومن ذلك ما رواه العامة اصحاب السيرة من طرق مختلفة ان الحجاج بن يوسف الثقفي قال ذات يوم
احب ان اصيب رجلا من اصحاب ابي تراب فاتقرب الى الله بدمه فقيل له ما نعلم احدا كان اطول صحبة لابي تراب من
قنبر مولاه فبعث في طلبه فاتي به فقال له انت قنبر قال نعم قال الله مولاي وامير المؤمنين علي عليه السلام ولي نعمتي قال
فابرأ من دينه قال فاذا برئت من دينه تدلني على دين غيره افضل منه فقال اني قاتلك فاختر اي قتلة احب اليك
قال قد صيرت ذلك اليك قال ولم قال لانك لا تقتلني قتلة الا قتلتك مثلها وقد اخبرني امير المؤمنين عليه السلام
ان ميتتي تكون ذبحا ظلما بغير حق قال فامر به فذبح فقال ابو خالد التمار كنت مع ميثم التمار بالفرات يوم الجمعة
فهبت ريح وهو في سفينة من سفن الرمان قال فخرج فنظر الى الريح فقال شدوا برأس سفينتكم ان هذه ريح
عاصف مات معاوية الساعة قال فلما كانت الجمعة المقبلة قدم بريد من الشام فلقيته فاستخبرته فقلت له
يا عبد الله ما الخبر قال الناس على احسن حال توفي معاوية وبايع الناس يزيد قال قلت اي يوم توفي قال يوم الجمعة

[illegible]

حكاية ميثم

ومروي عن ابي الحسن الرضا عليه السلام عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال اتى ميثم التمار الى دار امير المؤمنين عليه السلام
فقيل له انه نايم فنادى باعلى صوته انتبه ايها النائم فوالله لتخضبن لحيتك من راسك فانتبه
فقال ادخلوا ميثما صدقت وانت والله لتقطعن يداك ورجلاك ولسانك وليقطعن
النخلة التي في الكناسة تشق اربع قطع فتصلب انت على ربعها وحجر بن عدي على ربعها ومحمد
اكثم على ربعها وخالد بن مسعود على ربعها قال ميثم فشككت في نفسي وقلت ان عليا ليخبرنا بالغيب
فقلت له او هو كاين ذاك يا امير المؤمنين قال اي ورب الكعبة كذا عهده الي النبي صلى الله عليه وآله
فقلت ومن يفعل ذلك بي يا امير المؤمنين فقال لياخذنك العتل الزنيم ابن الامة الفاجرة عبيد الله بن زياد قال وكان يخرج الى الجبانة
وانا معه فيمر بالنخلة فيقول لي يا ميثم ان لك ولها شانا من الشان قال فلما ولي عبيد الله بن زياد
الكوفة ودخلها تعلق علم بالنخلة التي بالكناسة فتخرق فتطير من ذلك فامر بقطعها فاشتراها
رجل من النجارين فشقها اربع قطع قال ميثم فقلت لصالح ابني فخذ مسمارا من حديد فانقش
عليه اسمي واسم ابي ودقه في بعض تلك الاجذاع قال فلما مضى بعد ذلك ايام اتوني قوم
من اهل السوق فقالوا يا ميثم انهض معنا الى الامير نشكو اليه عامل السوق فنساله ان يعزله
عنا ويولي علينا غيره قال وكنت خطيب القوم فنصت لي واعجبه منطقي فقال له عمرو بن حريث
اصلح الله الامير تعرف هذا المتكلم قال ومن هو قال ميثم التمار الكذاب مولى الكذاب علي بن ابي طالب قال
فاستوى جالسا فقال لي ما تقول فقلت كذب اصلح الله الامير بل انا الصادق مولى الصادق علي امير المؤمنين
حقا فقال لي لتبرأن من علي ولتذكرن مساويه وتتولى عثمان وتذكر محاسنه او لاقطعن يديك ورجليك
ولاصلبنك فبكيت فقال لي بكيت من القول دون الفعل فقلت والله ما بكيت من القول ولا من الفعل ولكني
بكيت من شك كان دخلني يوم اخبرني سيدي ومولاي فقال لي وما قال لك فقلت اتيت الباب
فقيل لي انه نائم فناديت انتبه ايها النائم فوالله لتخضبن لحيتك من راسك فقال صدقت والله
لتقطعن يداك ورجلاك ولسانك ولتصلبن فقلت ومن يفعل ذلك بي يا امير المؤمنين فقال ياخذك العتل
الزنيم ابن الامة الفاجرة عبيد الله بن زياد فامتلى غيظا ثم قال لي والله لاقطعن يديك ورجليك ولادعن
لسانك حتى اكذبك واكذب مولاك فامر به فقطعت يداه ورجلاه ثم اخرج وامر به ان يصلب فنادى
باعلى صوته ايها الناس من اراد ان يسمع الحديث المكنون عن علي بن ابي طالب فاجتمع الناس واقبل
يحدثهم بالعجائب قال وخرج عمرو بن حريث وهو يريد منزله فقال ما هذه الجماعة قالوا ميثم التمار يحدث
الناس عن علي بن ابي طالب قال فانصرف مسرعا فقال اصلح الله الامير بادر فابعث الى هذا من
يقطع لسانه فاني لست آمن ان يتغير قلوب الناس فيخرجوا عليك قال فالتفت الى حرسي فوق راسه
فقال اذهب فاقطع لسانه قال فاتاه الحرسي فقال له يا ميثم اخرج لسانك فقد امرني الامير
بقطعه قال ميثم الا زعم ابن الفاجرة انه يكذبني ويكذب مولاي هاك لساني فقطعه و

٣٤٥

وتشحط ساعة في دمه ثم مات رحمه الله قال صالح فمضيت بعد ذلك بايام فاذا انا به قد صلب على الربع
الذي كنت دققت فيه المسمار
سئل ... [illegible] ... زيارة ... [illegible]
فقال ... [illegible] ... القبلتين وبايع البيعتين ... وارث النبيين وخير الوصيين ... سراج ... العالمين
القبلتين وبايع البيعتين ووارث النبيين ... زين العابدين ... امير المؤمنين ... [illegible]
زيارة مولانا صالح المؤمنين ... رسول رب العالمين واول المؤمنين ... [illegible]
المؤمنين ونور ... رسول ... اجمعين سيد المسلمين ... على المخلوقين وخليفة
وافضل ... عند اهل السموات اجمعين ... العالمين وامينه على ... واستجاب الله لهم
بمجاهد ... والمجاهد ... المسلمين ... اعدائه في العالمين ... [illegible]
والمارقين ... امير المؤمنين ووصي ... وناصره في ارضه ... [illegible]
قريش اجمعين واول ... سيد المسلمين ... كلمة الله ... [illegible]
من بعث اليهم ... العابدين ... رضي عنه ... الجبار ... [illegible]
ولي ... العابدين ... الابرار ... فاطمة ... [illegible]
وعيبة علمه وكهف ... امام ... مهدي ... الفضل ... القبيلة ... [illegible]
وكل ... البطحى ... شريف ... [illegible]
عال ... خطيب ... الامام ... [illegible]
حازم ... الامامة ... الحكام ... الليث ... [illegible]
... الحسن والحسين ... امير المؤمنين حقا حقا علي بن ابي طالب
ذو ... الشعر ... البركات ... [illegible]
علم ... [illegible]

[illegible]

انت بحي في الدنيا والآخرة قال وبا ذهبت الايام والليالي حتى ارسل اليه عبيد الله بن زياد الدعي
فدعاه الى البراءة من امير المؤمنين عليه السلام قال فقال له الدعي فبأي ميتة قال لك تموت
فقال له اخبرني خليلي انك ستدعوني الى البراءة منه فلا ابرأ فتقدمني فتقطع يدي ورجلي
ولساني فقال والله لاكذبن قوله قال فقدموه فقطعوا يديه ورجليه وتركوا لسانه فحملت
اطراف يديه ورجليه فقلت يا ابه هل تجد الما لما اصابك فقال يا بنية لا الا كالزحام بين
الناس فلما احتملناه واخرجناه من القصر اجتمع الناس حوله فقال ائتوني بصحيفة ودواة
اكتب لكم ما يكون الى يوم الساعة فارسل اليه الحجام حتى يقطع لسانه فمات رحمة الله عليه في ليلته
قال وكان امير المؤمنين عليه السلام يسميه رشيد البلايا وقد كان القى اليه علم البلايا والمنايا
فكان في حياته اذا لقي الرجل قال له انت تموت بميتة كذا وتقتل انت يا فلان بقتلة كذا وكذا
فيكون كما يقول رشيد وكان امير المؤمنين عليه السلام يقول انت تقتل بهذه القتلة فكان كما قال

احوال الحسن البصري

[illegible]

كانوا يسمعون الصوت قال والكتب الحزين عليهم قال فاطال الله حزنك قال ابو الوليد فما رأيت الحسن
قط الا حزينا كأنه يرجع عن دفن حميم او خربندج ضل حماره فقلت له في ذلك فقال الحزن في دعوة الرجل
الرجل الصالح ولقي بالبنطهر شيطان وكانت ام سلمة بذلك دعت في صغره فلم يعرف ذلك
احد حتى دعا به علي عليه السلام عن سعيد الصيرفي قال قلت لابي جعفر عليه السلام حديث بلغني عن الحسن البصري
فان كان حقا فانا لله وانا اليه راجعون قال وما هو قلت بلغني ان الحسن ما استظل بحائط صيرفي
ولو تفرث كبده عطشا لم يستق من دار صيرفي ماء وهو عملي وتجارتي وفيه نبت لحمي ودمي ومنه حجي
وعمرتي فجلس فقال كذب الحسن خذ سواء واعط سواء فاذا حضرت الصلاة فدع ما بيدك
وانهض الى الصلاة اما علمت ان اصحاب الكهف كانوا صيارفة

احوال الحسن البصري

[illegible]

انك ستقتلني عنها وما في راسك ولحيتك من شعرة الا وفي اصلها شيطان جالس وان في بيتك لسخلا
يقتل ابن الحسين وعمر بن سعد يومئذ يدرج بين يديه ...
[illegible]

يا امير المؤمنين ... علي بن ابي طالب عليه السلام فلما فرغ ... فقال امير المؤمنين عليه السلام ...
[illegible]

اتته محمد السرمت الوثنه ... فاختطفت ما قدرت اختطاف الذئب الازل [illegible]

الكبيرة ... [illegible]

[illegible]

عقبا بعدها احب الى ان الحق الله به رجل لم [illegible]

قال الرسول صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible]

ما دخلت

ما دخلت المسجد الا لا تسعون لك [illegible]

[illegible]

اتدری ما تأویلها فقال الاشعث انت غایة العلم ومنتهاه فقال اما قوله انا لله فاقرار منک

بالملک واما قوله وانا الیه راجعون فاقرار منک بالهلاک علیه السلام

روی حارث الاعور ... [illegible]

ان حارث ... فقال یا امیر المؤمنین ... [illegible]

ان امیر المؤمنین علیه السلام ... [illegible]

احب ان ... [illegible]

[illegible]

فسکت ابن الکوا وعاد علی علیه السلام الی القراءة وهاجرت

... اسماء بنت عمیس ... [illegible]

[illegible]

في خلافة فاقصد لمنهج الحق فقد طال عماك عن سبيل الرشد وخبطك في بحور ظلمة الغي فان ابيت
ان لا تتابعنا في قبح اختيارك لنفسك فاعفنا عن سوء القالة فينا اذا ضمنا واياك النادي
وشأنك وما تريد اذا خلوت والله حسيبك فوالله لولا ما جعل الله لنا في يديك لما اتيناك
ثم قال لكنا ان كلفتني ما لم اطق سأتك باسر من خلق فقال معوية يا ابا جعفر لغير الخطأ انشدت
عليك لتجلس لعن الله من اخرج ضب صدرك من وجاره محمول لك ما قلت وذلك ما ملت عندنا فلو لم يكن
مجدك ومنصبك لكان خلقك وخلقك شافعين لك الينا وانت ابن ذي الجناحين وسيد بني هاشم
فقال عبد الله كلا بل سيد بني هاشم حسن وحسين لا ينازعهما في ذلك احد فقال يا ابا جعفر انشدت
عليك ما ذكرت حاجة لك الا قضيتها كائنة ما كانت ولو ذهبت بجميع ما املك فقال اما في هذا المجلس
فلا ثم انصرف فاتبعه معوية بصره وقال والله لكأنه رسول الله مشيه وخلقه وخلقه وانه لمن
مشكاته ولوددت انه اخي بنفيس ما املك ثم التفت الى عمرو فقال ما تراه منعه من الكلام معك
قال ما لا خفاء به عنك قال اظنك تقول انه هاب جوابك ولكنه ازدراك واستحقرك فلم يرك
للكلام اهلا اما رأيت اقباله علي دونك ذاهبا بنفسه عنك فقال عمرو فهل لك ان تسمع ما اعددته
لجوابه فقال معوية اذهب اليك يا ابا عبد الله فلات حين جواب سائر اليوم ونهض معوية وتفرق الناس
وروي في المجالس ... على معوية ... شعبة
قال وفد عبد الله بن عباس على معوية وعنده ابنه يزيد وزياد بن سمية وعتبة بن ابي سفيان
ومروان بن الحكم وعمرو بن العاص والمغيرة بن شعبة فقال معوية انه قد طال العهد بعبد الله بن عباس
وما كان شجر بيننا وبينه وبين ابن عمه ولقد كان نصبه للتحكيم فدفع عنه فحركوه على الكلام
لنبلغ حقيقة صفته ونقف على كنه معرفته ونعرف ما صرف عنا من شبا حده ووري عنا من دهاء رأيه
فربما وصف المرء بغير ما هو فيه واعطي من النعت والاسم ما لا يستحقه ثم ارسل الى
عبد الله بن عباس فلما دخل واستقر به المجلس ابتدأه ابن ابي سفيان فقال يا ابن عباس ما منع عليا ان يوجه بك حكما
فقال اما والله لو فعل لقرن عمرا بصعبة من الابل يوجع كفه مراسها ولاذهلت عقله واجرضته
بريقه وقدحت في سويداء قلبه فلم يبرم امرا ولم ينقض ترابا الا كنت منه بمرأى ومسمع
فان نكثه ارمت قواه وان ارمه فصمت عراه بغرب مقول لا يفل حده واصالة رأي
كمتاح الاجل لا وزر منه اصدع به اديمه وافل به شبا حده واشحذ به عزائم المتقين
وازيح به شبه الشاكين فقال عمرو بن العاص هذا والله يا امير المؤمنين نجوم اول
الشر وافول آخر الخير وفي حسمه قطع مادته فبادره بالحملة وانتهز منه الفرصة واردع
بالتنكيل به غيره وشرد به من خلفه فقال ابن عباس يا ابن النابغة ضل والله
عقلك وسفه حلمك ونطق الشيطان على لسانك هلا توليت ذلك بنفسك يوم صفين
حين دعيت نزال

وتكافح الابطال وكثرت الجراح وتقصفت الرماح وبرزت الى امير المؤمنين عليه السلام مصاولا فانكفى نحوك بالسيف
حاملا فلما رأيت الكواثر من الموت اعددت حيلة السلامة قبل لقائه والانكفاء عنه بعد اجابة دعائه فمنحته
رجاء النجاة عورتك وكشفت له خوف بأسه سوأتك حذرا ان يصطلمك بسطوته او يلتهمك
بحملته ثم اشرت على معوية كالناصح بمبارزته وحسنت له التعرض لمكافحته رجاء ان تكفى مؤونته
وتعدم صولته فعلم غل صدرك وما انحنت عليه من النفاق اضلعك وعرف مقر سهمك في غرضك فاكفف
غرب لسانك واقمع عوراء لفظك فانك لمن اسد خادر وبحر زاخر ان تبرزت للاسد افترسك وان عمت
في البحر قمسك فقال مروان بن الحكم يا ابن عباس انك لتصرف نابك وتوري نارك كأنك ترجو
الغلبة وتؤمل العافية ولولا حلم امير المؤمنين عنكم لتناولكم باقصر انامله فاوردكم منهلا بعيدا صدره
ولعمري لئن سطا بكم ليأخذن بعض حقه منكم ولئن عفا عن جرائركم فقديما ما نسب الى ذلك
فقال ابن عباس وانك لتقول ذلك يا عدو الله وطريد رسول الله والمباح دمه والداخل
بين عثمان ورعيته بما حملهم على قطع اوداجه وركوب اثباجه اما والله لو طلب معوية ثاره لاخذك به
ولو نظر في امر عثمان لوجدك اوله وآخره واما قولك لي انك لتصرف نابك وتوري نارك فسل معوية
وعمرو يخبراك ليلة الهرير كيف ثباتنا للمثلات واستخفافنا بالمعضلات وصدق جلادنا عند المصاولة
وصبرنا على اللأواء والمطاولة ومصافحتنا بجباهنا السيوف المرهفة ومباشرتنا بنحورنا حد الاسنة
هل خمنا عن كرائم تلك المواقف ام لم نبذل مهجنا للمتالف وليس لك اذ ذاك فيها مقام محمود ولا
يوم مشهود ولا اثر معدود وانما شهدا ما لو شهدت لاقلقك فاربع على ظلعك ولا تتعرض لما ليس
لك فانك كالمغروز في صفد لا يهبط برجل ولا يرقى بيد فقال زياد يا ابن عباس اني لاعلم ما منع حسنا
وحسينا من الوفود معك على امير المؤمنين الا ما سولت لهما انفسهما وغرهما به من هو عند البأساء
سلمهما وايم الله لو وليتهما لادأبا في الرحلة الى امير المؤمنين انفسهما ولقل بمكانهما لبثهما فقال ابن عباس
اذا والله يقصر دونهما باعك ويضيق بهما ذراعك ولو رمت ذلك لوجدت من دونهما فئة صدقا
صبرا على البلاء لا يخيمون عن اللقاء فلعركوك بكلاكلهم ووطؤوك بمناسمهم واوجروك مشق رماحهم
وشفار سيوفهم ووخز اسنتهم حتى تشهد بسوء ما اتيت وتتبين ضياع الحزم فيما جنيت
فحذار حذار من سوء النية فتكافأ برد الامنية وتكون سببا لفساد هذين الحيين بعد صلاحهما
وسعيا في اختلافهما بعد ائتلافهما حيث لا يضرهما ابساسك ولا يغني عنهما ايناسك
فقال عبد الرحمن بن ام الحكم لله در ابن ملجم فقد بلغ الامل وامن الوجل واحد الشفرة و
الان المهرة وادرك الثار ونفى العار وفاز بالمنزلة العليا ورقى الدرجة القصوى فقال ابن عباس
اما والله لقد كرع كأس حتفه بيده وعجل الله الى النار بروحه ولو ابدى لامير المؤمنين

القطعه · جحيكه · من اللجم · الغيض · الغيظ · المحكم · تدفعه · بنعيه · وكفه · العجل · ضرب · العقربا · لرع · الاواخر · المرتفع · من الارض · الشكر بلغم · جمع المكا

صفحته لي لطم الفحل القطم والسيف الجذم ولا العقل حتفا فاوسقاه سماما والحمر بالولية وعتبة
وحنظلة فكلهم كان اشد منه شكيمة وامضى عزيمة فنوى بالسيف هاماتهم ورملهم بدمائهم وذرى
الذئاب اشلاءهم وفرق بينهم وبين احبابهم اولئك حصب جهنم هم لها واردون فهل تحس
منهم من احد او تسمع لهم ركزا ولا غرو ان ختل ولا وصمة ان قتل فانا لكما قال دريد بن الصمة
فانا للحم السيف غير نكيرة ونلحمه طورا وليس بذي نكر يغار علينا واترين فيشتفى بنا ان اصبنا
او نغير على وتر فقال معاوية يا بن شعبة اما والله لقد اشرف على علي بالنصيحة فازورّ عنه ومضى على
غلوائه فكانت العاقبة عليه لا له وانى لاحسب ان خلفه يعتقدون له نهج وقال ابن عباس كان والله امير المؤمنين
اعلم بوجوه الرأي ومعاقد الحزم وتصريف الامور من ان يقبل مشورتك فيما نهى الله عنه وعنف عليه قال سبحانه
لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله الآية ولقد وقفك على ذكر مبين وآية متلوة قوله
وما كنت متخذ المضلين عضدا وهل كان يسوغ له ان يحكم في دماء المسلمين وفيء المؤمنين من ليس بمأمون عنده ولا
موثوق به في نفسه هيهات هيهات هو اعلم بفرض الله وسنة رسوله ان يبطن خلاف ما يظهر الا للتقية
ولات حين تقية مع وضوح الحق وثبوت الجنان وكثرة الانصار يمضي كالسيف المصلت في
امر الله مؤثرا لطاعة ربه والتقوى على آراء اهل الدنيا فقال زيد يا بن عباس انك لتنطق بلسان
طلق تنبئ عن مكنون قلب حرق فاطو ما انت عليه كشحا فقد محا ضوء حقنا ظلمة باطلكم
فقال ابن عباس مهلا يزيد فوالله ما صفت القلوب لكم منذ تكدرت عليكم ولا دنت بالمحبة
اليكم مذ نأت بالبغضاء عنكم ولا رضيت اليوم منكم ما سخطت الامس من افعالكم وان تدل الايام نستقض
ما سد عنا ونسترجع ما ابتز منا كيلا بكيل ووزنا بوزن وان تكن الاخرى فكفى بالله وليا لنا وكيلا
على المعتدين علينا فقال معاوية ان في نفسي منكم لحزازات يا بني هاشم وانى لخليق ان ادرك فيكم
الثار وانفي العار فان دماءنا قبلكم وظلامتنا فيكم فقال ابن عباس والله ان رمت ذلك
يا معاوية لتثيرن عليك اسد مخدرة وافاعي مطرقة لا يفثؤها كثرة السلاح ولا يعضها نكاية
الجراح يضعون اسيافهم على عواتقهم يضربون قدما من ناواهم يهون عليهم نباح الكلاب
وعواء الذئاب لا يفاتون بوتر ولا يسبقون الى كريم ذكر قد وطنوا على الموت انفسهم
وسمت بهم الى العلياء هممهم كما قالت الازدية قوم اذا شهدوا الهياج فلا ضرب ينهنههم
ولا زجر كأنهم اسد بخفان غرثى وبل هنونها الفطام ... منهم بحبت اعدوبت لبلة
الهرير ... فكان اكبرهم ... ولولا طغام اهل الشام وقوك
بانفسهم وبذلوا دونك مهجهم حتى اذا اوجد الشفار وايقنوا بحلول الدمار رفعوا المصاحف
مستجيرين بها وعائذين بعصمتها لكنت شلوا مطروحا بالعراء تسفي عليك رياحها ويعتورك

ونابها

ونابها واوتارها ... الا ان السكوت ... الرحم التي تعطف عليك والامر التي توجب
حرمة النصيحة ... ابن عباس ... الايام ... سيف ... اصيل
وبالله لولم يلد هاشم غيركما لضاعف عددهم ولولم يكن لاهله سواك لكان الله قد كثرهم ثم نهض
فقال ابن عباس فانصرف وقال امير المؤمنين عليه السلام في ذكر خباب بن الارت
يرحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلي في جسمه احوالا
وقال عليه السلام ... لما جاءه نعي الاشتر مالك وما مالك لو كان جبلا لكان فندا ولو كان حجرا لكان صلدا
لا يرتقيه الحافر ولا يوفي عليه الطائر
عبد الله بن احمد الخشاب ... الربيع بن زياد الحارثي اصابته نشابة في جبينه فكانت تنتقض عليه في كل عام فاتاه علي
عليه السلام عائدا فقال كيف تجدك ابا عبد الرحمن قال اجدني
يا امير المؤمنين لو كان لا يذهب ما بي الا بذهاب بصري
لتمنيت ذهابه قال وما قيمة بصرك عندك قال لو كانت الدنيا لي
لفديته بها قال لا جرم ليعطينك الله على قدر ذلك ان الله يعطي
على قدر الالم والمصيبة وعنده تضعيف كثير قال الربيع الا اشكو اليك عاصم
بن زياد اخي قال ما له قال لبس العباء وترك الملاء وغم اهله وحزن ولده فقال عليه السلام
ادعوا لي عاصما فلما اتاه عبس في وجهه وقال ويحك يا عاصم اترى الله اباح
لك اللذات وهو يكره ما اخذت منها لانت اهون على الله من ذلك اوما سمعته
يقول مرج البحرين يلتقيان ثم يقول يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان وقال ومن كل تأكلون لحما طريا
وتستخرجون حلية تلبسونها اما والله ابتذال نعم الله بالفعال احب اليه من ابتذالها بالمقال وقد سمعت
الله يقول واما بنعمة ربك فحدث وقوله قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق ان الله خاطب
المؤمنين بما خاطب به المرسلين فقال يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم وقال يا ايها الرسل كلوا من
الطيبات واعملوا صالحا وقال رسول الله صلى الله عليه لبعض نسائه ما لي اراك شعثاء مرهاء سلتاء قال عاصم فلم
اقتصرت يا امير المؤمنين على لبس الخشن واكل الجشب قال ان الله تعالى افترض على ائمة العدل ان يقدروا لانفسهم
بالقوام كيلا يتبيغ بالفقير فقره فما قام علي عليه السلام حتى نزع عاصم العباء ولبس ملاءة
والربيع بن زياد وهو فتح من خراسان ان معاوية كتب الى يا ركان تحرز الصفراء والبيضاء وتقسم
الى ما سواهما ... على الحروب ... فقال له الربيع اني وجدت كتاب الله قبل كتاب معاوية ثم نادى
في الناس ان اغدوا على غنائمكم فاخذ الخمس وقسم الباقي على المسلمين ثم دعا الله ان يميته فما جمع حتى مات
شريح القاضي بن الحارث بن المنتجع الكندي قيل
ابن شراحيل ويكنى ابا امية استعمله عمر بن الخطاب
على القضاء بالكوفة فلم يزل قاضيا ستين سنة لم يتعطل فيها الا
ثلاث سنين في فتنة ابن الزبير امتنع من القضاء ثم استعفى الحجاج من العمل

اخوالال ... ٧ ...

فاعفاه فلم يزل الى ان مات وعمر عمرا طويلا مائة وثمان سنين وكان خفيف الروح مزاحا
فتقدم اليه رجلان فاقر احدهما بما ادعى به خصمه وهو لا يعلم فقضى عليه فقال لشريح
من شهد عندك فقال ابن اخت خالتك [illegible] وتتظلم
وجاءته [illegible] امراة تبكي [illegible] شريحا على القضاء مع مخالفته له
على خصمها فقال الشعبي [illegible] واقر علي عليه السلام
فما رق لها [illegible] يبكون في مسائل كثيرة من الفقه مذكورة في كتب الفقهاء
كان بحضرته [illegible] وسخط علي عليه السلام مرة عليه فطرده عن الكوفة ولم يعزله عن القضاء
فقال ان اخوة يوسف جاءوا اباهم [illegible] وامره بالمقام ببانقيا وكانت قرية قريبة من الكوفة اكثر ساكنيها
اليهود فاقام بها مدة حتى رضي عنه واعاده الى الكوفة وادرك شريح
من كتاب [illegible] الجاهلية ولا يعد في الصحابة بل في التابعين وكان شاعرا محسنا وكان سناطا لا لحية له
الى امراء جيشه وقد امرت عليكما وعلى من في حيزكما مالك بن الحارث الاشتر فاسمعا له
واطيعا واجعلاه درعا ومجنا فانه ممن لا يخاف وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عما الاسراع اليه احزم ولا
اسراعه الى ما البطء عنه امثل قال ابن ابي الحديد في هذا الكلام [illegible] عليه السلام ولعنهم ولم
[illegible]
ولا الاسراع الى ما البطء عنه امثل [illegible] اكابر الشيعة [illegible] على عليه السلام
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
كان [illegible] كان علي عليه السلام [illegible] وحبيب بن مسلمة [illegible] العباس [illegible]
فيه [illegible] الله [illegible] وابو الاعور السلمي [illegible]
معاوية وعمرو بن العاص [illegible]
[illegible] العباس [illegible] الطلقاء [illegible]
وقد روي [illegible]
انه [illegible] العراق [illegible]
والبين والعراق [illegible]
لما بلغه هذه الكلمة [illegible]
او واحد [illegible]
من رسول الله [illegible]
اعتقت [illegible]
اصل [illegible]
وروي [illegible]
[illegible]

الذي

٣٥٢ ٦٨

موت ابي ذر

المؤمنين وليس من اولئك النفر احد الا وقد هلك في قرية وجماعة وانا لا اشك اني ذلك الرجل
والله ما كذبت ولا كذبت فانظري الطريق قالت ام ذر فقلت اني وقد ذهب الحاج وتقطعت الطرق
فقال اذهبي فتبصري قالت فكنت اشتد الى الكثيب فاصعد فانظر ثم ارجع اليه فامرضه فبينا انا
وهو على هذه الحال اذا انا برجال على ركابهم كانهم الرخم تخب بهم رواحلهم فاسرعوا الي حتى
وقفوا علي وقالوا يا امة الله ما لك فقلت امرؤ من المسلمين يموت تكفنونه قالوا ومن هو قلت ابو ذر
قالوا صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله قلت نعم ففدوه بابائهم وامهاتهم واسرعوا اليه حتى دخلوا
عليه فقال لهم ابشروا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] عصابة من المؤمنين تكفنونك لو كان لي ثوب
يسعني كفنا لي او لامراتي لم اكفن الا في ثوب لي او لها واني انشدكم الله ان لا يكفنني رجل منكم
كان اميرا او عريفا او بريدا او نقيبا فقال فتى من الانصار انا اكفنك يا عم في ردائي هذا وفي ثوبين
في عيبتي من غزل امي قال انت فكفني فكفنه الانصاري وغسله في النفر الذي حضروه وقاموا عليه ودفنوه
في نفر كلهم يمان منهم حجر بن الادبر وهو حجر بن عدي من اعلام الشيعة واما الاشتر فهو اشهر في الشيعة
من ابي الهذيل في المعتزلة وذكر في كتاب الاستيعاب [illegible] عبد الوهاب بن سكينة المحدث وانا حاضر فلما انتهى
القارئ الى هذا الخبر قال استادي عمر بن عبد الله الدباس وكان يحضر معه سماع الحديث لتقل الشيعة بعد هذا ما شاءت
فما قال المرتضى والمفيد الا بعض ما كان حجر والاشتر يعتقدانه في عثمان ومن تقدمه فاشار الشيخ اليه بالسكوت
فسكت وقد ذكرنا اثار الاشتر ومقاماته بصفين والاشتر هو الذي عانق عبد الله بن الزبير يوم الجمل فاصطرعا

وصف الاشتر

على ظهر فرسيهما حتى وقعا الى الارض فجعل عبد الله يصرخ من تحته اقتلوني ومالكا فلم يدر من الذي يعنيه لشدة
الاختلاط وثوران النقع فلو قال اقتلوني والاشتر لقتلا جميعا فلما افترقا قال الاشتر اعائش لولا انني
كنت طاويا ثلاثا لالفيت ابن اختك هالكا غداة ينادي والرماح تنوشه كوقع الصياصي اقتلوني ومالكا
فنجاه مني شبعه وشبابه واني شيخ لم اكن متماسكا ويقال ان عائشة فقدت عبد الله فسالت عنه فقيل لها
عهدنا به وهو معانق للاشتر فقالت واثكل اسماء ومات الاشتر في سنة تسع وثلاثين متوجها الى مصر واليا
عليها لعلي عليه السلام قيل سقي سما فاما ثناء امير المؤمنين عليه السلام في هذا الفصل فقد بلغ فيه مع اختصاره
ما لا يبلغ بالكلام الطويل ولعمري لقد كان الاشتر اهلا لذلك كان شديد البأس جوادا رئيسا حليما فصيحا شاعرا
وكان يجمع بين اللين والعنف فيسطو في موضع السطوة ويرفق في موضع الرفق
وصايا اوصى امير المؤمنين عليه السلام الى الحرث الهمداني هو الحرث بن عبد الله كان احد الفقهاء وقال ابن ابي الحديد رحمه
واليه ينسب الشعر المخاطب الذي خاطبه به في قوله يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق قبلا
ما رايت في بعض مؤلفات اصحابنا روي انه دخل ابو امامة الباهلي على معاوية فقربه وادناه ثم دعى بالطعام
فجعل يطعم ابا امامة بيده ثم اوسع راسه ولحيته طيبا بيده وامر له ببدرة من دنانير فدفعها اليه ثم قال
يا ابا امامة بالله انا خير ام علي فقال ابو امامة نعم ولا كذب ولو بغير الله سالتني لصدقت علي امير المؤمنين
والله خير منك واكرم واقدم اسلاما واقرب الى رسول الله قرابة واشد في المشركين

ولي

حكاية واعظم هذه الا من عنا[illegible] الدرى بن علي يا معوية ابن عم الرسول وزوج سيدة نساء العالمين البتول وابو الحسن

سيدى شباب اهل الجنة وابن اخي حمزة سيد الشهداء واخو جعفر ذو الجناحين فاين يقع انت من

هذا يا معوية اظننت اني ساجرك علي علي بالطاعتك وطي بك واعطاك فاكرض الكريم مو منا

واخرج منك كافرا بئس ما سولت لك نفسك يا معوية ثم نفض وخرج من عنده فاتبعه المال فقال لا والله

لا اقبل منك دينارا واحدا [illegible] الكهف

حكاية عبد الله [illegible] سعيد بن [illegible] مسعود وكان بوابه وعمران صغير فاني رسول الله [illegible] فزاره فوهب

عبد الله بن [illegible] سعيد بن سعود وابن الشاح وهو [illegible] مسعود وسعد

عبد الله بن [illegible] جعفر وعبد الله بن عبد الله [illegible] العبدى رغب في الاسلام [illegible] فتلتها الحجاج ونفر

وعبد الله بن جعفر وعمرو بن [illegible] ابن الملوك العجم السلام وكان عنده [illegible] فدراو سلفه

سلمان [illegible] وخدامه ابو [illegible] فاطمة ولدها علمهم السلام [illegible] منهم [illegible] نفضه

الذى قتله حجاج [illegible] وكان له الف [illegible] خادمته

فاسلم وكان [illegible] فكان يعده الكلبع [illegible] ومنهم غزوان [illegible] كنوز

النبى صلى الله عليه [illegible] فاطمة [illegible] صفين ومنهم [illegible] الجنس فقال انا ومعا

فتماج [illegible] الى عبد الله [illegible] لما مات ابن عباس [illegible] لما الغم

ارسل على بن ابى طالب عليه السلام الى السيد [illegible] العطار روى بعض [illegible]

روى ان اعرابيا [illegible] امير المومنين عليه السلام [illegible] فارسل امير المومنين عليه السلام الى

اتى امير المومنين عليه السلام وهو فى المسجد [illegible] الربيع [illegible]

فقال مظلوم [illegible] ذلك [illegible] وانه ان [illegible]

فشكى طول [illegible] فقال يا اعرابى انا اعظم مظلومية منك [illegible]

وقد وضعت مظلمتى عليهم وما زلت مظلوما [illegible]

حتى [illegible] فقال قد علمت ما [illegible] الناس [illegible]

محمد ابو [illegible] فقال ايها الناس ان [illegible] جامع [illegible] فقعد المنبر

لمن [illegible] السماء احب الى من [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]

غير [illegible] فقام رجل [illegible] قال انا [illegible]

فى [illegible] ثم ذكر

حدثنا ابو الحسن [illegible]

عن [illegible] قال [illegible] عمران [illegible] جعفر [illegible]

فعلى [illegible] اهل الكوفة

[illegible]

353 69

بن محمد الاشعري قال ان امير المومنين عليه السلام كان قاعدا فى المسجد وعنده جماعة من اصحابه فقالوا له حدثنا

يا امير المومنين فقال لهم ويحكم ان كلامي صعب مستصعب لا يعقله الا العالمون قالوا لا بد ان تحدثنا

قال قوموا بنا ندخل الدار فقال انا الذى علوت فقهرت انا الذى احيى واميت انا الاول والآخر

والظاهر والباطن فغضبوا وقالوا كفر وقاموا فقال علي عليه السلام للباب يا باب استمسك عليهم

فاستمسك عليهم الباب فقال الم اقل لكم ان كلامي صعب مستصعب لا يعقله الا العالمون

تعالوا افسر لكم اما قولي انا الذى علوت فانا الذى علوتكم بهذا السيف فقهرتكم حتى آمنتم

بالله ورسوله اما قولي احيى واميت فانا احيى السنة واميت البدعة واما قولي انا الظاهر والباطن

فانا عندي علم الظاهر والباطن واما قولي انا الاول والآخر انا اول من آمن برسول الله واخر

من سجيت محمدا [illegible] ودفنته قالوا فرجت عنا [illegible] عنك [illegible]

لوددت ان [illegible] اخرجنى من بين اظهركم الى رضوانه وان المنبر [illegible] يد علي

[illegible] الجنة [illegible] الى النبى الجنة [illegible] وصدق بالحسنى

ذكر [illegible]

[illegible]

وفي تاريخ المفيد جرح امير المؤمنين عليه السلام في ليلة احدى وعشرين من رمضان سنة اربعين من الهجرة
وقتل يوم الاثنين لتسع عشر من شهر رمضان سنة احدى واربعين ودفن بالغري وعمره ثلث وستون
سنة كان مقامه مع رسول الله صلى الله عليه واله بعد البعثة ثلث عشر سنة بمكة قبل الهجرة مشاركاله
في محنه كلها محتملا عنه واثقاله وعشر سنين بعد الهجرة بالمدينة يكافح عنه المشركين ويجاهد دونه
الكافرين ويقيه بنفسه فمضى صلى الله عليه واله ولامير المؤمنين صلوات الله عليه ثلث وثلثون سنة
وكانت امامته بعده ثلثين سنة منها اربع وعشرون سنة ممنوع من التصرف للتقية والمداراة
ومنها خمس سنين واشهر ممتحنا بجهاد المنافقين عن ابي حمزة الثمالي عن حبيب بن عمرو
قال دخلت على امير المؤمنين عليه السلام في مرضه الذي قبض فيه فحل عن جراحته فقلت يا امير المؤمنين
ما جرحك هذا بشي وما بك من باس فقال لي يا حبيب انا والله مفارقكم الساعة
فبكيت عند ذلك وبكت ام كلثوم وكانت قاعدة عنده فقال لها ما يبكيك يا بنية فقالت
ذكرت يا ابه انك تفارقنا الساعة فقال يا بنية فوالله لو ترين ما يرى ابوك ما بكيت قال حبيب
فقلت له وما الذي ترى يا امير المؤمنين فقال اري ملائكة السموات والنبيين بعضهم على
اثر بعض وقوفا الى ان تتلقوني وهذا اخي محمد رسول الله صلى الله عليه واله جالس عندي
يقول اقدم فان امامك خير لك مما انت فيه قال فما خرجت من عنده حتى توفي صلى الله عليه واله
فلما كان من الغد واصبح الحسن قام خطيبا على المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال
ايها الناس في هذه الليلة نزل القرآن وفي هذه الليلة رفع عيسى ع وفي هذه الليلة
قتل يوشع بن نون وفي هذه الليلة مات ابي امير المؤمنين صلوات الله عليه والله لا يسبق ابي
احد كان قبله من الاوصياء الى الجنة ولا من يكون بعده وان كان رسول الله صلى الله عليه واله
ليبعثه في السرية فيقاتل جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره وما ترك صفراء ولا بيضاء
الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه كان يجمعها ليشتري بها خادما لاهله
اوصى الي يا بني الزم بيتك وابك على خطيئتك ولا تكن الدنيا اكبر همك واوصيك يا بني بالصلوة
عند وقتها والزكوة في اهلها عند محلها والصمت عند الشبهة والاقتصاد والعدل في الرضا
والغضب وحسن الجوار واكرام الضيف ورحمة المجهود
واصحاب البلاء وصلة الرحم

٣٥٤ ٧١

وحب المساكين ومجالستهم والتواضع فانه من افضل العبادة وقصر الامل واذكر الموت
وازهد في الدنيا فانك رهن موت وغرض بلاء وصريع سقم واوصيك بخشية الله في سر
امرك وعلانيتك وانهاك عن التسرع بالقول والفعل واذا عرض شي من امر الاخرة فابدا به
واذا عرض شي من امر الدنيا فتأنه حتى تصيب رشدك فيه واياك ومواطن التهمة والمجلس المظنون به
السوء فان قرين السوء يغير جليسه وكن لله يا بني عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف امرا
وعن المنكر ناهيا وواخ الاخوان في الله واحب الصالح لصلاحه ودار الفاسق عن دينك
وابغضه بقلبك وزايله باعمالك لئلا تكون مثله واياك والجلوس في الطرقات ودع المماراة
ومجاراة من لا عقل له ولا علم واقتصد يا بني في معيشتك واقتصد في عبادتك وعليك فيها بالامر
الدائم الذي تطيقه والزم الصمت تسلم وقدم لنفسك تغنم وتعلم الخير تعلم وكن لله ذاكرا على كل
حال وارحم من اهلك الصغير ووقر منهم الكبير ولا تاكلن طعاما حتى تتصدق منه قبل اكله
وعليك بالصوم فانه زكوة البدن وجنة لاهله وجاهد نفسك واحذر جليسك واجتنب عدوك
وعليك بمجالس الذكر واكثر من الدعاء فاني لم آلك يا بني نصحا وهذا فراق بيني وبينك واوصيك
باخيك محمد خيرا فانه شقيقك وابن ابيك وقد تعلم حبي له واما اخوك الحسين فهو ابن امك ولا اريد
الوصاة بذلك والله الخليفة عليكم واياه اسئل ان يصلحكم وان يكف الطغاة البغاة عنكم الصبر الصبر
حتى ينزل الله الامر ولا قوة الا بالله العلي العظيم
عن علي بن الحسين عليهما السلام
قال لما ضرب ابن ملجم لعنه الله امير المؤمنين عليه السلام
كان معه آخر فوقعت ضربته على الحائط واما ابن ملجم فضربه فوقعت الضربة وهو ساجد على راسه على
الضربة التي كانت قربه فجاء الحسن والحسين واخذا ابن ملجم واوثقاه واحتمل امير المؤمنين صلوات الله عليه فادخل داره
فقعدت لبابة عند راسه وجلست ام كلثوم عند رجليه ففتح عينيه فنظر اليهما فقال الرفيق
الاعلى خير مستقرا واحسن مقيلا ضربة بضربة او العفو ان كان ذلك ثم عرق ثم
افاق فقال رأيت رسول الله صلى الله عليه واله يامرني بالرواح اليه عشاء ثلث مرات
تمت الوريقة
في الغيرة والضعف
كتبه العبد محمد بن عبد الله الحلي جامع الكتاب ١٠٧٦ هـ
الى هنا وارجو من الاخوان الدعاء المالح
عند قحطة في الخلال
كتبت ما كتبت

بایں معنی که مرکب نیست زیرا که هر مرکب ممکنست و ثبت و اجبست بایں معنی که منفی واجب یکی و دو مثل نیست زیرا که اگر افراد متعدده داشته باشند
و اقلا آنست که دو باشند گوییم یکی از ایشان چون اراده چیزی کند خالی از آن نیست که آن دیگر قادر باشد بر منع او از آن مراد یا نه
بر تقدیر اول عجز واجب اول لازم آید و بر تقدیر ثانی عجز ثانی و ثبت و اجب باید که محتاج الیه مطلق باشد و بر تقدیر تعدد
هیچ یک محتاج الیه مطلق نخواهد بود و دیگر اگر واجب دیگری بود البته با بدیهه چیزی از آثار او مثل ایجاد موجودی یا ارسال
رسولی هویدا میشد و باو منسوب میکنند و تجویز وجود شریکی که اثر آثار او ظاهر شود مانند آنکه کسی تجویز کند که سلطانی بود را
مثل شریکیست که آن نیز سلطان روی است اما هرگز از وی اثر و احکام بظهور نرسیده آید بطلان این نزد عقل واضح است و دلیل
سمعی نیز درین باب کافیست زیرا که ثبوت سمع توقفی بر ثبوت توحید ندارد اما مطلبی که ثبوت سمع بر ثبوت او موقوف باشد چون اثبات وجود
و قدرت و علم و مانند آن شاید که او را بسمع ثابت کنند زیرا که دور لازم می آید پس قول مجوس باطل شد که قایلند که در عالم دو اله
یکی فاعل خیر را یزدان میخوانند و یکی فاعل شر را اهرمن میخوانند و قول ثنویه که طایفه نصاری اند باطل شد که قایل باقنوم ثلثه
تبصره عرض ممکنیست که چون در خارج موجود شود در موضعی باشد که آن موضع قایم و متحقق شود و اگر آن موضوع نباشد
نتواند بود که وجود پیدا کند مثل سیاهی و سفیدی و گرمی و سردی و مانند اینها و جوهر ممکنیست که چون در خارج یافت شود در موضوع نباشد
مثل آدمی و ملک و جسم جوهریست که قابل انقسام باشد بطول و عرض و عمق مثل عناصر و معادن و مانند اینها و حیز مکانست و تحیز
مکان گرفتن و جمیع اجسام بلکه جمیع متحیزات طالب مکان میکنند و ازین معلوم شد که واجب تعالی نتواند بود که جوهر و عرض و جسم و مکان باشد و نیز عرض
احتیاج بمحل و جسم احتیاج بمکان دارند و جهت بمعنی طرف و جانب است و هر چه در جهت باشد بالضروره محتاج بجهت خواهد بود
و هر چه قابل اشارت حسی بود در جهت خواهد بود و هر چه جرمی بود ببدیهه عقل البته قابل اشارت حسی و در جهت خواهد بود
و نزاع اشاعره درین مقدمه محض مکابره است مسأله هر موجودی که صفات کمال او غیر ذات او بود در کامل بودن احتیاج
بآن صفات مغایر خواهد داشت پس صفات کمال واجب تعالی باید که مغایر ذات او نباشد تا کامل بالذات باشد و محتاج بچیزی نبود
و دیگر اگر صفات واجب تعالی زاید بر ذات او باشد خالی از آن نیست که آن صفات قدیم باشد یا حادث اول باطلست چنانکه خواهد شد دوم نیز
باطل زیرا که اگر حادث باشد لازم می آید که واجب تعالی پیش از حدوث آن ناقص بوده باشد و تغیر در وی حاصل شود و تغیر نقص است و از
صفت ممکنات و اگر گویند که صفات کمال مثل قدرت و علم و غیر آن متغایرند و هرگاه متغایر ذات نباشند متحد خواهد بود و چون
نتواند بود که امور متغایره متحد باشند دیگر اگر قدرت و علم مثلا زاید بر ذات و قایم باو نباشند واجب تعالی قادر و عالم نباشد و ازین
انتفا صفات ثبوتیه لازم آید گوییم که تغایر این صفات لازم نیست که بحسب حقیقت باشد بلکه تواند بود که اعتباری بود
و اتصاف بصفت ثبوتیه موقوف نیست بر آنکه امر زاید بر ذات قایم باشد و حاصل کلام آنست که قادر مثلا بمعنی تواناست
و توانا آنست که آثار قدرت مثل ایجاد آثار مخصوصه از و صادر شود اعم از آنکه صدور آثار بواسطه امری زاید بر ذات
بود مخصوصه

توانا باشد بی واسطه نفی ذات بهم امری زاید و صدور آثار قدرت در انسان تعریف اولا و افهم

ذات واجب تعالی

اما واجب تعالی چون منزه است از احتیاج باید که صدور آثار از و بر وجهی تام منتفی بود و بر این قیاس علم و سایر صفات وجود زاید بر
ذات واجب موجود بوجودیست که عین ذات است و یقین است مراد از ثبوت صفات ثبوتیه مر واجب را پس حاصل معنی آنچه بودن
صفات عین ذات اینست که امر زاید منضم بذات نیست که بسبب آن آثار صادر شود و جز ذات مقدس منزه از کثرت
و تعدد چیزی نیست لیکن عقل چون آثار قدرت ملاحظه میکند ذات را بقدرت وصف میکند و قادر میگوید و چون آثار
علم را ملاحظه میکند ذات را بعلم متصف میسازد و علی هذا و باین سبب صفات را تکثر و تغایر اعتباری بهم میرسد اگرچه
در حقیقت بجز ذات واحد الاحد چیزی نیست و ازین ظاهر شد که واجب تعالی نمی تواند بود که محل باشد یعنی چنان نیست که
چیزی در وی حلول کرده باشد چنانکه عرض در جوهر حلول کند و چون معلوم است که هرچه در چیزی حلول کند محتاج بمحل خواهد بود
ظاهر است که واجب تعالی حال در چیزی نیست پس واجب تعالی نه محل باشد و نه حال و ازینجا ظاهر شد بطلان قول اشاعره
که قایلند بثبوت صفات زایده قدیمه و کرامیه که قایل بحدوث صفات اند و صوفیه حلولیه که قایلند بحلول واجب تعالی در دل
عارفان و نصارای حلولیه که قایلند بحلول واجب تعالی در عیسی ع **تتمه** اتحاد یکی شدن دو امر است و آن بر دو قسم بود
یکی حقیقی و آن برین وجه است که دو امر یکی شوند بی هیچ تغیر و نقصان و زیاده چنانکه زید و عمرو هر دو زید یا عمرو شوند بی
آنکه در هیچکدام تغیری پیدا شود یا زیاده و نقص بهم رسد و این قسم بدیهی محالست بالبدیهه خواه در واجب و خواه در ممکن دوم مجازی
و آن برین نوعست که دو امر بنوعی امتزاج و اتصال پیدا کنند که در عرف یکی گویند چنانکه عقاقیر مختلفه را جمع کرده بهم بسرشند
که از آن معجون خاص حاصل شود و درین قسم البته تغیری و زیادتی در جمیع پیدا میشود و این در ممکنات محال نیست و اما در واجب
محالست زیرا که دانسته شد که تغیر در واجب محالست و ازین ظاهر شد بطلان مذهب صوفیه اتحادیه که قایلند باینکه عارف
در اوایل سیر و سلوک با واجب تعالی متحد میشود و نصارای اتحادیه که قایلند باتحاد واجب تعالی با عیسی ع **تذکره** ضد بر دو معنی مطلق میشود
یکی عرضی خاص و آن عرضی است که نسبت با عرض دیگر کرده در یک محل جمع نتوانند شد مثل سیاهی و سفیدی و هر یکی ازین دو عرض
ضد آن دیگر بود دوم عرضی عام و آن کیفیت که در قوت و قدرت مقاومت با کسی نماید و چون واجب تعالی عرض نیست پس ضد
بمعنی اول نخواهد داشت و چون هرچه غیر اوست ممکنست و ممکن را قوت مقاومت واجب نیست پس ضد بمعنی ثانی نیز نخواهد داشت
و ند کیست که مشارکت در حقیقت بود و چون واجب را شریکی نیست ند نخواهد داشت **تحقیق** هر کسی که ادراک
امری کند که آن امر مطلوب و مرغوب او باشد و یا حالتی حاصل شود که از آن لذت گویند و هر که ادراک حصول امری کند که بخلاف
رغبت او بود و یا حالتی حاصل شود که از آن الم نامند پس اگر آن امر از جمله محسوسات باشد مثل مبصر و مسموع و مذوق
لذت و الم را حسی گویند و اگر از معقولات بود مثل علم و نکار جهل و نقض لذت و الم را عقلی نامند و شکی نیست که لذت عقلی از
حسی کاملتر و عقل سلیم بآن مایلتر است و الم عقلی از حسی صعبتر و عقل مستقیم از آن گریزانتر است اکنون بدانکه حکما میگویند که لذت
و الم عبارت از آن ادراکست که بامر مطلوب و غیر مطلوب تعلق گیرد و اکثر متکلمین برانند که آن حالتیست که با ادراک حاصل میشود
و اتفاق برانست که لذت و الم حسی از واجب تعالی منتفی است زیرا که مستلزم جسمیت اند و الم عقلی منتفی است زیرا که واجب منزه از نقص است
و حکما بر قول ایشان که لذت عین ادراکست قایلند باینکه واجب تعالی چون ادراک خود میکند که اجمل موجودات است با ادراک اکمل
لذت دارد و اکمل لذتها بوده اینست

و با ایشان بحث میتوان کرد که بودن لذت عین ادراک ممنوع است و بر تقدیر تسلیم چون از شارع رخصت وصف کردن واجب بلذت
وارد نشده انسب آنست که از گستاخی احتراز نموده چیزی که موهم جسمیت است بوجهی بر واجب اطلاق نکنند و چنانکه
واجب تعالی منزه است از صفت الم و لذت از سایر صفات باطنی مثل حزن و غم و فرح و مانند اینها منزه است **تتمه** تمام کلام
در صفات سلبی که آنرا صفات جلال نیز میگویند اکنون شروع کنیم در بیان صفات ثبوتیه که آنرا صفات اکرام نیز می نامند
تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام **تمهید** قدیم را بدو معنی استعمال میکنند یکی آنکه وجود او مسبوق بعدم نباشد دوم
آنکه مسبوق بغیری نباشد و حادث در برابر قدیمست بدو معنی که استعمال کنند پس حادث زمانی آن خواهد بود که مسبوق بعدم باشد
و حادث ذاتی آنکه مسبوق بعلت بود و واجب تعالی قدیم بهر دو معنیست و ماسوی او را عالم میگویند چون ممکنست حادث بالذات
خواهد بود و در حدوث بالزمان فلاسفه حکما را انکار است که بعضی قدیم بالزمان است و مذهب جمیع اهل ملل آنست که جمیع ماسوی الله
حادث بالزمانست اکنون بدانکه اکثر متکلمین اثبات قدرت واجب را بر حدوث عالم موقوف دانسته اول اثبات حدوث
عالم کرده اند و بحدوث عالم اثبات قدرت نموده اند و برین وجه اثبات حدوث عالم بدلیل عقلی چنانکه کرده اند باید نمود
و بنقل نباید ثابت کرد تا دور لازم نیاید مگر ثبوت سمع را بر ثبوت قدرت موقوف نداشته چنانکه بعضی برانند و بترتیب
ادله که بجهة اثبات حدوث عالم ذکر کرده اند اینست که ماسوی او ممکنست و وجود ممکن از غیر است پس پیش از آنکه غیر او را
ایجاد کند موجود نخواهد بود پس وجود او مسبوق بعدم بود و بعضی اثبات قدرت کرده اند بوجهی که موقوف بر حدوث عالم نیست
و برین تقدیر اثبات حدوث عالم بنقل میتوان کرد و بعینه خواهد شد که اثبات قدرت بوجهی میتوان کرد که موقوف بر حدوث
عالم نباشد و این طریق اولی است زیرا که ادله عقلی که بجهة حدوث عالم ذکر کرده اند خالی از شبهه نیست **مقدمه** فاعل
بر دو قسمست یکی قادر مختار دوم موجب و قادر آنست که فعل از و بقصد و اراده صادر شود و چنان باشد که اگر خواهد بکند و اگر
نخواهد نکند مثل نشستن و برخواستن نسبت بزید مثلا و موجب آنست که فعل از و تابع اراده او نباشد بلکه مقتضی نفس ذات او بود
و نظر بذات من حیث هی ذات لازم بود مثل سوختن نسبت باتش و اثر موجب البته از و منفک نشود و اثر مختار ممکنست که
منفک شود **هدایه** واجب تعالی قادر مختار است نه موجب و اثبات این بطریق اکثر متکلمین که اول اثبات حدوث عالم
میکنند برین وجه است که هرگاه ثابت شد حدوث عالم نتواند بود که واجب تعالی موجب بود زیرا که اثر موجب ازو منفک نمیشود
و واجب تعالی قدیمست پس اگر موجب بود اثر او نیز که عالمست قدیم بود و این باطلست و بطریق دوم چنین توان ثابت کرد که
هر گاه عقل ملاحظه آثار واجب تعالی کند و یابد که بر وجه متقن و طریق محکم و بر نهجی که مشتملست بر انواع مصالح و حکم واقع شده
جزم کند باینکه این آثار را البته مستندیست بقصد و اختیار و داند که ایجاد این آثار و تخلیق بترتیب بر وجه احسن از کسی که قصد
و اختیار ندارد و موجب بود صادر نتواند شد چنانکه اگر کسی سخنی بشنود که مشتمل بود بر الفاظ انیقه و معانی دقیقه و مرتب بترتیب
بلیغ و اسلوب بدیع داند که این کلام از آن متکلم بقصد و اختیار واقع شده و تجویز نمیکند که بی قصد و اراده از و لفظی چند برین ترتیب بلیغ و اسلوب
صادر نشده باشد

حکما

دیگر صدور آثار به اگر قصد و اراده بان تعلق گیرد بحوالش در سوناسنین تعطل است و بر خدای تعالی روا نیست و بدانکه انهای که از
قایل شده اند بایجاب واجب بانمعنی معدودی چند اند از غیر محققان ایشان و محققان حکما بر آنند که تعلق واجب تعالی باراده و اختیار
لیکن انچه شهرت دارد از مذهب ایشان آنست که اراده آثار لازم ذات واجب است پس آثار لازم ذات واجب باشد لیکن بتوسط
اراده و اگر واجب اراده صدور آثار نمیکرد صادر نمیشد لیکن عدم اراده آثار از وی ممتنع است و از بی‌نهایت عالم اقدیم می‌نامند و [illegible]
واجب را بانمعنی موجب میدانند که صدور آثار لازم ذات اوست پس موجب را دو تفسیر باشد و قادر جدا در برابر موجب است
بدو معنی میتوان گرفت یکی انکه فعلش تابع اراده او بود و دوم انکه صدور آثار لازم ذات وی نبود و ابطال این مذهب باثبات
حدوث عالم بدلیل عقلی یا نقلی توان کرد که گویم صدور اثر از واجب بوجهی که قادر بر ترک آن نباشد نقص است و بر خدای تعالی روا نیست
پس قدرت بمعنی ثانی نیز ثابت شود تنبیه واجب تعالی را بکلام متعلق قدرت نمیشمرند زیرا که هیچ یک معلول علت نیستند.
پس چیزی که قدرت باو تعلق گیرد ممکنست و جمیع ممکنات صلاحیت تعلق قدرت دارند و چون نسبت واجب تعالی بممکنات متساوی است
پس قادر باشد بر جمیع ممکنات و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم اید دیگر اگر بر بعض ممکنات قادر نباشد عجز و نقص بر واجب لازم آید
و از این ظاهر شد بطلان قول حکما بانکه از واجب تعالی یک معلول بیش صادر نشده و انکه بعضی معتزله میگویند که واجب تعالی قادر بر فعل
قبیح نیست نیز باطلست لیکن این هست که فعل قبیح از و صادر نمیشود چنانکه در عدل مبین شود هدایه هر که فعلی از و باختیار
و قصد صادر شود البته بان فعل شعور و علم خواهد داشت و چون واجب تعالی فاعل مختار است البته عالم خواهد بود دیگر جهل نقص است
و بر خدای تعالی روا نیست و از این لازم آمد که واجب تعالی عالم باشد بجمیع معلومات موجودات و معدومات گذشته و آینده کلی و جزئی
و ظاهر شد بطلان قول بعضی فلاسفه که خدای تعالی عالم بغیر خود نیست اما عالم بخود هست و بعضی که قایلند بعکس این و قول حکما که
نفی تعلق علم خدای تعالی بجزئی زمانی میکنند و بعضی متکلمین که نفی تعلق علم خدای تعالی بحوادث آینده میکنند تذکره حق آنست
که ممکن بود که قادر و عالم باشد و چون ثابت شد که قادر و عالمست پس حی باشد تنبیه اراده خواستن و کراهت
نخواستن است و چون ثابت شد که فعل واجب تعالی باراده و اختیار است و اراده فعل و عدم اراده او منوط بدانستن مصلحت
فعل یا ترک میباشد چنانکه اگر داند که در صدور فعل مصلحتی هست انرا میخواهد و ایجاد میکند و اگر داند که مصلحتی نیست انرا
نمیخواهد و ایجاد نمیکند پس واجب تعالی مرید و کاره باشد و بعضی اراده و کراهت را بنفس علم متعلق بمصلحت ایجاد و ترک تفسیر کرده اند
و اراده و کراهت واجب تعالی بر دو قسمت یکی انچه بافعال خود وی تعلق گیرد و ان اینست که مذکور شد دوم انکه تعلق بافعال
عباد گیرد و ان عبارتست از طلب فعل یا طلب ترک فعلی از ایشان و اراده و کراهت بمعنی اول مستلزم صدور فعل
و ترک ثانیه و بمعنی ثانی مستلزم نیست زیرا که طلب فعل یا ترک بر وجهی واقع نیست که ایشانرا از اختیار بیرون برد
چنانکه در بحث عدل مبین شود پس تواند بود که مخالف اراده و کراهت بمعنی ثانی واقع شود و معلوم نیست خدای تعالی لازم نیاید چنانکه
اشاعره توهم کرده اند اما مخالف اراده و کراهت بمعنی اول واقع نمیتواند شد زیرا که هیچ قدرت متفاوت بقدرت خدای تعالی

لیکن اراده و کراهت بمعنی اول [illegible]

خالیست که چون واجب تعالی عالم بجمیع معلوماتست عالم بجزئیات خواهد بود که مدرک شود بحواس سمع و بصر که از جمله حواس اند و چون ادراک بحواس سمع
و بصر مستلزم جسمیت بر واجب تعالی محال خواهد بود پس وصف خدای تعالی بادراک سمیع و بصیر چنانکه در قران واقع شده بمعنی علم بامور
مذکوره خواهد بود هدایه صوت کیفیتیست که عارض هوا میشود و قوت سامعه انرا ادراک میکند و چون در عرف
دهن بوجهی مخصوص از هم متمیز شود انرا لفظ و کلام گویند و چون واجب تعالی قادرست بر جمیع ممکنات قادر خواهد بود بر ایجاد کلام در جسم
مخصوص چنانکه در درخت و باین اعتبار خدای تعالی را متکلم میگویند و چون کلام از جمله ممکنات است حادث خواهد بود دیگر کلام
مرکبست از حروف بر ترتیب وجهی که لاحق موجود نشود مگر بعد از انکه حرف سابق معدوم شود و این نوع چیزی نمی‌تواند بود که قدیم باشد
و مدلول کلام را معنی کلام میخوانند و معنی را کلام نتوان گفت چنانکه اشاعره میگویند مگر بطریق مجاز و هیچ یک از دال و مدلول قایم بذات
واجب نیست زیرا که معلوم شد که واجب تعالی محل نیست و از این ظاهر شد بطلان قول حنابله بانکه کلام قایمست بذات واجب
اما انکه معنی قدیم دانند چنانکه اشاعره میگویند یا لفظ قدیم چنانکه حنابله میگویند یا لفظ حادث چنانکه کرامیه اعتقاد دارند
و انکه در بعضی احادیث واقع شده که قران مخلوق نیست مراد از مخلوق مکذوبست چنانکه میگفتند ان هذا الا اختلاق و اساطیر الاولین اینست
تمام کلام در صفات ثبوتیه و انچه ظاهرا دال بر صفات ثبوتیست اسماء الهی میخوانند و بعضی اسماء است که فعل یا نفی از اطلاق
او بر واجب تعالی باید اما در شرع وارد نشده و در اسمای الهی ضابطه آنست که هرچه در شرع وارد شده بر واجب تعالی اطلاق
میتوان کرد لیکن اگر موهم جسمیت و امکان بود مثل سمیع و بصیر و متکلم محل او بر خلاف ظاهر باید کرد که مراد مسموعات و مبصرات است
نه بگوش و چشم و موجد کلامست نه بزبان فصل دوم در اصل دوم است یعنی عدل مقدمه هر فعلی که از کسی
صادر شود خالی از ان نیست که فاعل بفعل ان مستحق ذم باشد یا نه اول قبیح است و ثانی حسن و فعل حسن یا فاعل بترک او
مستحق ذم بود و ان واجب است یا مستحق ذم نباشد و بفعل مستحق مدح بود و ان مستحب است یا بترک مستحق مدح بود و ان مکروه است
یا هیچ یک از فعل و ترک فعل مستحق هیچ یک از مدح و ذم نباشد و ان مباحست و مدرک حسن و قبح بعضی افعال عقلست چنانکه بالبدیهه
عقل حکم میکند بحسن عدالت و امانت و احسان و مانند اینها و قبح ظلم و خیانت و دروغ و مانند اینها و اکثر درین نوع احکام
توقف بر ورود شرع داشته باشد و انانکه مقید بشرع نیستند حکم میکنند بحسن و قبح افعال پس ظاهر شد بطلان قول اشاعره که میگویند
قطع نظر از شرع کرده عقل حکم نمیکند بحسن و قبح هیچ فعلی و حسن و قبح مستفاد نمیشود الا از شرع و ممکن بود که شارع حکم کند بقبح
عدالت و حسن ظلم و بر ایشان لازم می‌آید که حسن و قبح شرعی منتفی باشد زیرا که حسن و قبح شرعی وقتی ثابت میشود که ثابت
باشد قبح کذب بر شارع و اثبات قبح کذب بر شارع بمذهب ایشان بعقل نمیتواند بود و اثبات بشرع مستلزم دور است پس حسن
و قبح بالکلیه منتفی میشود و بطلان این در کمال ظهور است هدایه هر که فعل قبیح کند با وجود قدرت بر ترک ان یا جاهل باشد
بقبح ان یا محتاج بان یا سفیه زیرا که هر که قبح فعلی را داند و مستغنی از ان باشد و سفیه نبود نسبت بان کس باعث بر فعل منتفی
و صارف از ان ثابت خواهد بود و با وجود انتفاء باعث و ثبوت صارف صدور فعل بالضروره متحقق نخواهد شد و وجوب تعالی

[illegible]

پس واجب تعالی اخلال بواجب نخواهد کرد و هرچه در حکمت شایسته و بایسته بود البته از وی بفعل می آید و هرچه قبیح و ناشایسته بود
از وی صادر نمیشود و خدای تعالی را حکیم میگویند باین معنی که فعل قبیح و اخلال بواجب نمیکند و ازین ظاهر میشود انتفاء کذب
و انتفاء اظهار معجزه بر دست کاذب از خدای تعالی و صحت سمع ثابت میشود و چون اراده قبیح نیز قبیح است واجب تعالی اراده
قبیح نخواهد کرد و ازین روشن شد که نیکو نبود که جمیع افعال که در عالم واقعست مستند بخدای تعالی بود زیرا که افعال قبیح
متحقق است پس اگر جمیع افعال بواجب تعالی مستند بود لازم آید که فعل قبیح از واجب صادر شده باشد و این باطلست و دیگر
بدیهه عقل حاکمست باینکه بعضی افعال عباد باراده و اختیار ایشان صادر میشود مثل برخاستن و نشستن و طاعت و معصیت
و منازعه درین مکابره محض است دیگر اگر جمیع افعال از خدای تعالی باشد امر و نهی و وعد و وعید عبث و ضایع بود و ثواب و عقاب
باطل شود و لازم آید که خدای تعالی در بنده معصیت را ایجاد کند و دیگر بر آن عقوبت نماید و این ظلمست و بر خدای تعالی روا نیست
پس بطلان قول اشاعره و مجبره ظاهر شد که افعال نیک و بد را بخدا نسبت میدهند و میگویند که اراده خدای تعالی بان تعلق گرفته
تنبیه از آنچه گفتیم ظاهر شد که افعال خدای تعالی بی غرض و فایده صادر نمیشود زیرا که فعل بی غرض و فایده عبث است
و عبث قبیح و نقصست لیکن غرض و فایده باو عاید نمیشود زیرا که احتیاج بفایده ندارد بلکه ببندگان عاید میشود و آن فوز
ایشانست بسعادة اخروی بواسطه علم و عمل صالح که در دنیا کسب کنند تبصره لطف فعلیست که خدای تعالی نسبت
به بندگان بجای آرد که متضمن صلاح ایشان باشد و بندگان با آن فعل بطاعت نزدیکتر و از معصیت دورتر باشند
و بسر حد الجا نرسد و لطف در حکمت شایسته و بایسته است پس واجب تعالی بان اخلال نخواهد کرد کقوله تعالی ان الله لطیف بعباده
و چون عقل بندگان بادراک حسن و قبح جمیع افعال وفا نمیکند زیرا که حسن و قبح بعضی خفا دارد مثل حسن صوم روزه
آخر ماه رمضان و قبح صوم روز اول ماه شوال و مانند اینها و در بعضی که وفا میکند بسبب میل طبع بلذات و شهوات
و نفرت از چیزی که در و مشقت بود عقل تام نیست از آنکه الزام ایشان بافعال حسنه و از جار [ازجار] افعال قبیحه کند پس از جمله لطف
آنست که خدای تعالی الزام عباد کند بقاعده و قانونی چند که متضمن اتیان بفعل حسن و اجتناب از فعل قبیح بود و وعده
دهد بثواب بسبب امتثال و بیم دهد از عقاب بسبب مخالفت تا عباد بطاعت نزدیکتر باشند و از معصیت دورتر
دیگر افراد انسان در معیشت احتیاج بیکدیگر هست و ناچار است ایشان را از اجتماع و چون هر یک مایل بتحصیل مراد خود و تقدیم
تعدی و وقوع فتنه و انواع [illegible] هست پس لابدست از قانونی چند که از آن در نگذرند و تعدی بر یکدیگر نکنند و این قواعد
و قوانین را شریعت گویند و الزام بقواعد و قوانین مذکوره تکلیف است و ازین ظاهر شد حسن تکلیف و وجوب آن بر خدای تعالی
تحقیق قضا و قدر الهی که متعلق بافعال وی باشد عبارتست از ترتیب ممکنات و توجه اسباب بمسببات بنحوی
که موافق حکمت و مقتضی مصلحت باشد و این معنی از آن بلندست که عقل بشر بان رسد و قضا و قدری که متعلق است بعباد بمعنی امر و حکمت
[illegible] و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و قضا و قدر اول مستلزم وقوع مقدورست بجا اگر اراده بتفسیر اول که مذکور شد

مستلزم

مستلزم حصول مرادست و بمعنی ثانی مستلزم نیست بلکه اراده بتفسیر ثانی و تقدیر بمعنی اعلام که قایلند باینکه افعال عباد
بقضا لازم و تقدیر نیز معتقد واقعست پس اشاعره از قسم قدریه باشند تاویل آنچه در شرع وارد شده که خدای تعالی خالق
خیر و شرست مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرت بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا
هرچند متضمن حکمت و مصلحت باشد فصل سیم در اصل سیم است که نبوت باشد و پیغمبر دانسته شود که عباد را
ناچارست از قواعد و قوانین شریعت و چون واجب تعالی در کمال تجرد و تقدس است و هر یک از عباد را آن لیاقت نبود که حق تعالی
باوی خطاب کند و احکام شریعت بوی بیاموزد پس از جمله لطف آنست که خدای تعالی یکی را از ابنای جنس که بخصوص بمزید
قرب الهی و عنایت پادشاهی باشد برگزیده و وحی بروی نازل گرداند و وی بخلق رساند که پیغام الهی با ایشان رساند
و این کس را پیغمبر گویند پس پیغمبر عبارت از انسانیست که خبر دهد از خدای تعالی بی واسطه بشری پس بطلان قول براهمه ظاهر شد
که میگویند فرستادن پیغمبران عبث و بی فایده است و باید که پیغمبر از اهل زمان افضل باشد زیرا که اگر چنین نباشد تقدیم مفضول
بر فاضل و ترجیح بلا مرجح لازم آید و باید که معصوم باشد و عصمت لطفیست که خدای تعالی کرامت فرماید که بنده با آن
لطف متنفر باشد از فعل قبیح و اخلال بواجب اما نه بحدی که بالجا و جبر رسد و از اختیار بیرون رود و در علم
شرطست عصمت از سهو و خطا و از جمیع گناهان صغیره و کبیره در حال نبوت و قبل از نبوت عمدا و سهوا تا اقوال و افعال
او اعتماد را شاید و طبایع از وی نفرت نکنند و اتباع او لازم بود و امر و نهی مامور و منهی نگردد و باید که منزه باشد
از امراض خلقی و خلقی و دنائت نسب و کفر آبا و عهر امهات و مانند اینها تا طبایع خلق متنفر شده متنفر نگردد
زیرا که چون غرض هدایت خلقست و قرب ایشان بصلاح و بعد از فساد در حکمت شایسته آنست که از جانب شارع
عباد را هیچ عذری و حجتی نماند چنانکه مذکور میشود که لئلا یکون للناس علی الله حجة بلکه خدای تعالی را بر خلق حجت است قل فلله الحجة
البالغة و ازین ظاهر شد بطلان قول خوارج بجواز صدور کفر از پیغمبران و قول اشاعره بجواز صدور ما سوی کفر و کذب
در تبلیغ شرع و قول معتزله و زیدیه بجواز صدور صغایر و آیاتی که بظاهر دلالت میکند بر صدور ذنب از انبیا ماولست
بترک اولی و مندرجست در قسم حسنات الابرار سیئات المقربین تنبیه انبیا افضلند از ملایکه زیرا که
طاعت ایشان شاقترست بواسطه معارضه قوی چنانکه مایلند بلذات و مشتهیات و ازین ظاهر شد بطلان
قول حکما و معتزله باینکه ملایکه افضلند تبصره چون مصالح عباد باختلاف ازمنه مختلف میشود و بعضی
امور که در یک وقتی حسن بوده باشد در وقت دیگر تواند بود که قبیح شده باشد و بالعکس در هر زمانی که اختلاف
مصالح متحقق شد واجب تعالی شریعت دیگر مقرر گردانیده شریعت سابق را منسوخ ساخته و پیغمبری فرستاد که آن
شریعت را برساند و ازین ظاهر شد بطلان قول یهود باینکه نسخ روا نیست و لیکن باید دانست که این اختلاف در امور عملی
میشود که تعلق بعمل دارد و در اعتقادیات هرگز اختلاف واقع نمیشود هدایة نبوت محمد رسول الله پیغمبر حق است
زیرا که بتواتر ثابت شد که دعوی نبوت کرد و معجزه بر دست او ظاهر شد مثل شق قمر و غیره و از انجمله قرآنست که

فصل چهارم در اینجا که امامت بود و آن ریاستی عام در دین و دنیا بخلافت پیغمبر بواسطه یا بی واسطه
و گاهی از امامت چنین معنی مجرد کرده از قید خلافت پیغمبر مراد بود کقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما یعنی ازین مذکور شد که عبارتست
از شریعتی و پیغمبری و چون پیغمبر برود در حکمت خدای تعالی و در عصمت پیغمبر واجبست که قائم مقام و نایب مناب بعد از پیغمبر معین شود که حافظ
احکام عملی باشد و از تبلیغ تبدیل فراگرفته باشد از پیغمبر که او نیز در مدرسه و ما ینطق عن الهوی از مدرس ان هو الا وحی یوحی
اخذ کرده هرچه امت را احتیاج افتد حکم خدای تعالی بجهت ایشان مبین سازد تا ایشان برای ناقص خود هیچ حکم نکرده و در شریعت
بمقتضای هوای خود تصرف ننموده احکام را چنانکه هست فرا گیرند پس محال عصمت در امام نیز شرطست که در نبی شرط بود و دیگر
چنانکه به پیغمبر احتیاج بود بجهت آنکه در خلق حاکم و حافظ نظام اجتماع ایشان باشد و ایشان را از تعدی بر یکدیگر منع کند و خلق
با آن بصلاح نزدیکتر و از معصیت دورتر باشند بعد از پیغمبر بسبب شبهه نیز باین صفتی باید و در حکمت چنین کسی شایسته
و بایسته است و چون عقول خلق قاصرست از شناختن چنین صفات که معتبرست در امام خصوصا صفت عصمت که از امور غیبیه است
و چنین کسی را نداند بجز خدای تعالی یا رسول بوحی از خدای در حکمت بر خدا و رسول واجبست که امام را نصب و تعیین فرموده با اختیار
خلق نگذارند دیگر چون خلق را آراء مختلفه و اهواء متفاوته و اغراض متکثره هست توان بود که بسبب اختلاف میل طباع
فتنه و نزاع در تعیین امام میان ایشان پیدا شود و باین سبب کار خلق از صلاح دورتر و بفساد نزدیکتر خواهد بود پس باید
که خدا و رسول این امر را بخلق وانگذاشته تعیین امام فرمایند تا خلق را مجال نماند و بعد از تعیین و اختیار خدا و رسول که مخالفت
و نزاع کنند تقصیر و اخلال بر واجبی از ایشان باشد نه از خدا و رسول و حجت بر ایشان لازم باشد نه بر خدا و رسول دیگر سنت الهی
این اقتضا میکند که تعیین و اختیار فرماید چنانکه فرموده که و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و این دلالت میکند بر آنکه
اختیار مر خدای راست و چون خدا و رسول اختیار امری نمایند واجبست خلق را انقیاد نمودن و برای خود اختیار نکردن
چنانکه میفرماید که و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و در ایام سابقه
خود تعیین ائمه و خلفا میفرمود و چنان نبود که ریاست و امامت را باختیار خلق بگذارد و در قرآن مجید آیاتی که ذکی منصف
از آن باین معنی متفطن میشود بسیارست چنانکه میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و جعلناهم
ائمة یهدون و ابراهیم را خطاب فرمود که انی جاعلک للناس اماما و این مرتبه را بعد از مرتبه نبوت و خلت بدو ارزانی فرمود
و ازین کمال علو منصب امامت مستفاد میشود پس عقل و اختیار ناقص خلق کجا و دانستن این مرتبه کجا و لهذا ابراهیم از ضعف
باین مرتبه فرمود که و من ذریتی خواست که خدای تعالی این منصب عالی را بذریت وی نیز ارزانی فرماید و خدای تعالی در جواب او فرمود
لا ینال عهدی الظالمین خبر داد و بر آنکه در ذریت وی جمعی ظالم باشند و امامت که امانت و عهد خداست بایشان نمی رسد
و در برگزیدگان ذریت خواهد بود و ازین آیه بطلان امامت هر ظالمی مستفاد میشود پس چه توان گفت که خدای تعالی
سنت خود را تغییر فرموده و حال آنکه در قرآن واقعست که و لن تجد لسنة الله تبدیلا نسبت بامت محمد که سید الاولین و الآخرینست
بالکل بعد از وی شریعت او پیغمبر و شریعت دیگر نیست بجهت صلاح حال و انتظام امور دنیا و دین ایشان کی التعیین نوماید

و حال آنکه خبر داد با کمال دین ایشان و اتمام نعمت بر ایشان چنانکه میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و ظاهرست که امر امامت
از تکمیلات دین و تتمات نعمتست بلکه معظم امور دینی و عظیم ترین نعمتهاست زیرا که امور دنیا همه بدو مربوطست
دیگر سیرت پیغمبر و کمال شفقت او بر امت و نهایت اهتمام او بتعلیم امور دینی مر ایشان را و حرص او بر صلاح و انتظام
حال و اتفاق کلمه ایشان بمرتبه که چون لشکری بجای میفرستاد البته خود تعیین امیری میفرمود بجهت آن و چون از مدینه
بجای متوجه میشد خلیفه تعیین میفرمود و باختیار ایشان نمیگذاشت این اقتضا میکند که چون از دار فنا بدار بقا متوجه شود
و مفارقت کلی میان او و جمیع امت افتد ایشان را بی خلیفه و نایب مناب که کار ایشان را بصلاح آرد نگذارد خصوصا
که از آنحضرت باتفاق منقول شده که فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس روشن شد
که اعتقاد نکند باینکه خدا و رسول تعیین و اختیار امام نکرده بخلق واگذاشته اند مگر کسی که خدا و رسول را نشناسد و سنت
و سیرت ایشان را نداند و ازین ظاهر شد که طریق تعیین و معرفت امام نصب و نص خدا و رسولست نه میراث چنانکه
بعضی که قایل بامامت عباس اند دعوی کنند و نه تجرد خروج بسیف چنانکه زیدیه است و نه اختیار امت چنانکه معتقد سنیانست
و روشن شد که امام بلافصل امیر المومنین است زیرا که باتفاق امت امامت بعد از پیغمبر از کسی بیرون نیست عباس ابوبکر
و امیر المومنین و چون مبین شد که امام می باید که منصوب و منصوص باشد عباس و ابوبکر باتفاق باین صفت نیستند زیرا
که ایشان قایل بمیراث و اختیار امت شدند پس امامت امیر المومنین ثابت شد و از عجایب و غرایب که از مخالفان مشاهده
میشود که درین مقام که حجت بان ملزم شد که نصب امام بر خدا و رسول لازمست میگویند که امامت از نوع امر مهمی نیست و اهتمام
بشان او آنقدر نیست که خدا و رسول متوجه تعیین امامی شوند و در آن مقام که طعن بر پیشوایان ایشان متوجه میشود بسبب آنکه آنرا
تجهیز نکرده گذاشتند و بامر بیعت و خلافت مشغول شده اند میگویند که امر امامت آنچنان مهم عظیمست که صحابه پیغمبر آنرا
حال گذاشته و متوجه تجهیز او شده بان اشتغال کرده اند والحق منصف را در ظهور بطلان معتقد مخالفان همین نیز کافیست
و باید که عاقل بدیده انصاف در صورت این حال نیک نظر کند که هیچ صورت معقولیت دارد آنکه جماعتی که با پیغمبر خصوصیتی داشته باشند
و آنحضرت فوت شده باشد وی را تجهیز نا کرده بمهم دیگر پردازند حاشا فکیف پیغمبری با آن علو شان که باعث راه ایشان و بنای امور
و کمال شفقت و مهربانی نسبت بایشان داشته در وقت ارتحال بدار البوار او را بآن حال گذاشته و آنگاه با اهل بیت طیب او
مشاورت نانموده بامر ریاست مشغول گشته و اختیار امام و خلیفه نمایند آیا امیر المومنین که صحابیت و قرابت داشت و صفات
کمال را باتفاق موافق و مخالف جامع بود لیاقت آن نداشت که وی را اختیار نمایند ازین در گذشتیم آیا آنحضرت و سبطین
و عباس و سایر بنی هاشم آن اهلیت نداشتند که در اختیار امام و در مشاورت بجهت تعیین خلیفه داخل باشند که بمشورت
و رای ایشان اختیار امام نمایند و بازکسی را اختیار نمایند که هرگز پیغمبر امارت هیچ لشکری بوی نداده و همیشه او را در دو جانب
وی را بدرجا که میفرستاد تابع و محکوم دیگران می ساخت و یکبار که حضرت آیه چند از براءة باو داده بود جبرئیل بوی نازل شده و او را

[illegible]

ودیگر حضرت در مرض الموت فرمود که اینونه بدوات وقرطاس تا چیزی نویسم که بعد از من گمراه نشوید عمر منع کرد و گفت ان الرجل لیهجر بهذوا

وبطریق مخالفان منقولست که ان الرجل لیهجر درمیان حاضران نزاع افتاد تا رسول فرمود که برخیزید که پیش من نزاع کردن مناسب نیست

دیگر حضرت باسامه لشکر داد وان همه را دران لشکر داخل کرد و فرمود که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عن جیش اسامه

ایشان تخلف کردند تا حضرت درگذشت وعرض حضرت ازینها معلومست که عجب و غریب است که مخالفان اینها را نقل کرده میگویند که عمر

مصلحت ندیده بود که پیغمبر چیزی نویسد وان همه مصلحت ندیده بودند که از لشکر اسامه تخلف نکنند وما وی بروند ایا عاقل متدین

تجویز این میکند که بیغمبری که درشان او وما ینطق عن الهوی آیه است وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا مصلحت نداشته باشد

میگفت که عمر یا غیر او مصلحت درخلاف ان میدید پس کدام عاقل را درکفر عمر شک باشد با انکه حضرت در صریح بر خدا و رسول کرده

ظاهر امصلحت ان بوده که امت با امام حق نکروند و براه راست نروند و پیغمبر خیال میکرده که مصلحت خلاف اینست عمر دانسته که

در وقت کتابت حرف مصلحت نه اینست مخالفت کرده طرفه تر انکه عمر بعد از گفتن ان هذیان گفته بس است ما را کتاب خدا

و حال انکه تکذیب کتاب کرد دیگر صورت یکتاب انقدر بود که بعد از فوت پیغمبر بر منبر برآمده میگفت که محمد نمرده بلکه باسمان رفته

و زود باشد که باز آمده دست و پای جماعتی ببرد و هر که بگوید که محمد مرده وی را بکشم ابوبکر باو گفت نه خدای تعالی میفرماید که انک میت

و انهم میتون عمر گفت که گویا هرگز این ایه را نشنیده ام و انیطرف تر انست که مخالفان میگویند که صحابه بواسطه فوت الحضرت

انقدر مضطرب شده بودند که بعضی را دیوانگی روی نموده بود و بعضی سر برهنه نهاده بودند عمر نیز از بیتابی ان سخنها میگفت و با وجود

این همه حیران پریشانی کوی بادر را بر خلافت و بیعت اعتبار بودند و ابوبکر را باجبار و بیعت او امام دانستند و چون امیر المؤمنین

با بعضی خواص از تجهیز پیغمبر فارغ شدند بمسجد متوجه گشتند چون دیدند که مردم بجهة ابوبکر بیعت میکنند میان بنی هاشم و میان ابوبکر

و منابعان او بحث بسیار شد آخر بانجا رسید که حضرت در خانه خود قرار گرفته و اصلا طریق مرد کم میکرد تا انکه ابوبکر عمر را فرمود

که برود و خانه الحضرت را آتش زند و الحضرت را بقهر بیارند تا بیعت کند پس ظاهر شد بطلان اجماع که اهل بیت و خاصان صحابه

دران حاضر نبودند دیگر حدیث اتفاق ظاهر البطلان خواهد بود ونص او لا از طرف اهل البیت متواترست و انکار او نکند

الا کسی که تتبع نکرده باشد یا تتبع کرده لیکن معاند بوده چنانکه تواتر معجزات پیغمبر و قصه هر چند که یهود و نصاری

منکرند زیرا که انکار ایشان یا بجهة عدم تتبع است یا بواسطه عناد ثانیا از طریق مخالفین نیز ثابت است که انما ولیکم الله

درشان امیر المؤمنین است و حدیث غدیر خم نیز در ایشان متواترست چنانچه فهم شده دیگر حدیث منزلت که نزد هم متواترست

که رسول بغزوه تبوک میرفت وی را خلیفه ساخت چون منافقان تشنیع کردند رسول اورا بمرتبه مثل هارون اما ترضی ان تکون منی

بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و طریق غدیر خم را ابو جعفر بن جریر و ابن عقده روایت نموده اند که هر یک گفته در بغداد کتابی دیدم

که بر پشت او نوشته بود که این مجلد بیست و ششم است از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه با انکه معلومست که کسی وضع حدیثی

نمیکند که مخالف مذهب او باشد چنانکه احادیث منقوله از طریق ایشان در مطاعن ایمان ایشان و کلام متواتر دارد در افاده یقین

دیگر علم او بر همه ظاهر است در شیء عند کنت و در خبر بیست و در سنی بل تقدم تا زنده شد و زهد او و این بود که هرگز سیم و زر در خانه جمع نکرد

٧٦

فصل چهارم در اصل نهم که معاد است چون خدای تعالی تکلیف مکلفین فرموده و ایشان را بر امتثال و مخالفت وعده و وعید نموده

درین سرای فانی بجز تکلیف چیزی واقع نیست پس باید که خدای تعالی مکلفین را بعد از موت اعاده کند تا ثواب و عقاب اعمال ایشان

و حق از ظالم از جهة مظلوم بستاند پس مکلفین را بعد از موت وجود دیگر ثابت است و از اعاده و معاد نام میدهند و دار الجزا را سرای آخرت

میگویند مقصد اول آنچه از آدمی بان اشارت میکند در حالی که انا میگوید و از ان روح نام میدهند نزد حکما جوهر مجردیست نه جسم و نه

امری که در جسم حلول کند بخلاف بعضی متکلمین که قایلند باینکه غیر بدن چیزی نیست و روح بدنست یا امری که در وی حلول کرده و حق

آنست که عقل و نقل دلالت میکند بر انکه روح امر دیگر و ورای بدن و اعراض ویست اما عقل زیرا که عاقل عارف چون تامل کند

در احوال خود یابد که ادراک معقولات و موجودات عالیه میکند و دریابد ربط و نسبتی که بانها دارد و میل کاملی که

ورا بطلب کمالات عقلی میکند نه مطلوبات قوی بدنیه ولذت عقلی که وی را از ان کمالات حاصل شود و داند که بدن و ماده

این حال و این کیفیت نیست و جزم کند که روح امر دیگرست اما کنه روح چنانچه هست در نشاء اولی جز کاملان را شامل است

و اولیا معلوم و مدرک نیست کفوله سبحانه قل الروح من امر ربی و بعضی امر را درایت بر عالم امر حمل میکنند و عالم امر در برابر عالم خلق است

کقوله الا له الخلق والامر و عالم امر عالم موجودات عقلیه است مثل فرشته و روح و از ان عالم الغیب و عالم الملکوت نیز میگویند و عالم

خلق عالم موجودات جسمیه است و از ان عالم شهادت و عالم الملک نیز میگویند اما نقل زیرا که در قرآن آیات بسیارست که دلالت

بر این میکند مثل ثم انشاناه خلقا آخر که بعد از وصف خلق بدن مذکور شده ایمای عظیمی دارد دیگر ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

بل احیاء عند ربهم یرزقون و حدیث یا ایتها النفس المطمئنه معلومست که مراد باحیا مردن تن نباید انند دیگر مخاطبه پیغمبر کشتگان بدر را و

نفی طبیه لبطر الموشیه اهل القبور را بر ین دلالت میکند هدایه چون روح از بدن مفارقت کند بعالم امر منتقل میشود پس اگر

مزین بزینت علم و عمل باشد در کمال بهجت و سرور و فرح و حضور خواهد بود بسبب نیل کمال و فوز بقرب واجب تعالی و اگر عیاذا بالله

برخلاف این بود در کمال الم و حسرت و ندامت و بعد از جوار ملک جبار خواهد بود و این را معاد روحانی گویند و چون حکمت

الهی اقتضا کند که قیامت قایم شود ارواح را باز بهمان ابدان که داشته متعلق میسازد تا بنفخه صور از قبور بیرون آمده با همراهی

فرشته را نده بسوی الحشر متوجه شوند و این را معاد جسمانی گویند بالجمله ثبوت معاد جسمانی از ضروریات دین پیغمبرست و هر چه ضروری

دین باشد انکار او کفرست و ضروری دین آنست که ادله بوجهی بر ان دلالت کند که در ظهور و ثبوت مساوی دین بود و انکار

او نتوان کرد مگر که انکار دین کند و چون ثابت شد که روح امریست ورای بدن و بعد از خرابی بدن باقیست پس

روحانی نیز ثابت باشد و ازین ظاهر شد بطلان قول دهریه که قایل بهیچ معادی نیستند و قول فلاسفه که منکر معاد جسمانی اند و بعضی

متکلمین که نفی معاد روحانی میکنند و سایر احوال موت مثل عدیله و ما بعد او مثل هول مطلع و احوال قبر مثل سوال منکر و نکیر

و عقاب قبر و حشر و نشر و حساب و جنت و نار و صراط و میزان و انچه شایع از ان خبر داده همه حق و صدقست تنبیه

... دیگر احادیث نیز بسیارست از الجمله

و جمله

وازین ظاهر شد بطلان قول اتباعی که قایلند باینکه بهشت و دوزخ در آخرت مخلوق خواهند شد هدایة شرط دخول بهشت
ایمانست و در تفسیر ایمان خلافست و ایمان نزد فرقهٔ ناجیه عبارتست از اعتقاد قلبی و اقرار لسانی بوحدانیت واجب
و اتصاف او بصفات کمال و تنزه او از صفات نقص و عدل و حکمت او و بنبوت محمد ص و امامت ائمه اثنی عشر ع و اقرار بما جاء به النبی
بالجمله ایمان اعتقاد و اقرار باصول خمسه است که آن اصول معتقدات فرقهٔ ناجیه باشد و مجرد اقرار لسانی تنها یا اعتقاد قلبی تنها
متحقق نمیشود و مذهب مشهور میانهٔ مخالفین در تفسیر ایمان آنست که ایمان اقرار و اعتقاد بوحدانیت و نبوت و بهر چه
ضروری دین بود و بعضی علما اسلام را نیز بمعنی ایمان میدانند و مشهور اینست که اسلام اقرار لسانیست بوحدانیت و رسالت
و بهر چه ضروری دین پیغمبر باشد و عدم اقرار و تحقق اعتقاد قلبی برین تقدیر در صدق اسلام معتبر نباشد پس بنابر مشهور
اسلام اعم از ایمانست و مخالفانی که در مذهب ایشان انکار ضروری دین نباشد مسلمان باشند کقوله تعالی قل لن تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
و فایدهٔ اسلام که با ایمان نباشد همینست که متصف بآن محقون الدم و المال است چنانکه از حدیث امرت ان اقاتل
الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و اشهد رسول الله فاذا قالوا ذلک حقنوا دماءهم و اموالهم مستفاد میشود و بعضی
عمل بارکان را که امتثال اوامر و نواهی بود معتبر در مفهوم ایمان اعتبار میکنند و حق اینست که معتبر نیست و کسی که اعتقاد
و اقرار مذکور در وی دریافته باشد مؤمنست اگر با آن عمل صالح کند مؤمن صالح بود و اگر نکند مؤمن فاسق باشد و مؤید
اینکه در اکثر آیات قرآنیه عمل صالح بر ایمان معطوف شده که و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بعضی احادیث که اشعار دارد
باینکه عمل جزو ایمانست متأولست باینکه مراد ایمان کامل باشد تنبیه چون دانسته شد که ایمان عبارتست
از اقرار و اعتقاد بمذهب امامیه و معلوم شد که ایمان شرط دخول بهشتست پس غیر ایشان بهشت نخواهند رفت و مخلد
نه مستحق ثواب و نه عذاب
در دوزخ خواهند بود بقول اصحاب [illegible] و تحقیق مقام آنست که آدمیان بر چهار قسمند اول آنکه استحقاق ثواب
و عقاب بحکم ایشان نداشته باشند مثل اطفال و اطفال مؤمنین به بهشت میروند بالاتفاق و اما اطفال غیر ایشان بمقتضای ادلهٔ
عقلی باید که معذب نباشند و مشهور اینست که خادم اهل بهشت خواهند بود و ظاهر امثالی که از ابتدای بلوغ تا حین وفات بر صفت جنون
مستحق عذاب نه ثواب
باشند نیز معذب نخواهند بود دوم آنکه استحقاق عقاب علی الاطلاق داشته باشند مثل مکلفین که مؤمن نیستند و ایشان اصلا
مستحق ثواب نیستند هر چند بظاهر عمل کنند زیرا که هیچ عمل بی ایمان مقبول نیست پس اگر بحسب ظاهر عمل صالح از ایشان صادر شود آن عمل
ضایع و باطل خواهد بود کقوله تعالی و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و میفرماید که قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
مستحق بهشت نه عذاب
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا سیوم آنکه استحقاق ثواب علی الاطلاق داشته باشند
و این حال مؤمنانیست که طاعت کرده و معصیتی از ایشان صادر نشده و ایشان مخلد در بهشت خواهند ماند و عقاب بایشان نمیرسد
و اگر از مؤمن معاصی صغیره واقع شده یا کبیره لیکن توبه کرده باشد یا اگر نه عفو الهی یا شفاعت رسالت پناهی و ائمه ع شامل حال او شود
مستحق هر دو
او نیز بهمین حال دارد و عقوبت ناکشیده به بهشت میرود چهارم آنکه جامع استحقاقین بود و او مؤمنی بود که از و کبیره واقع شده و

و هیچ یک از توبه و عفو و شفاعت تدارک حال وی نکند و چون جامع هر دو استحقاق است باید که هر دو باو رسد و مشهور اینست که اول
به بهشت رود و بعد از آن بدوزخ زیرا که باجماع هر که به بهشت رود دیگر از آن بیرون نمی آید چنانکه در قرآن میفرماید که لا یمسهم فیها نصب
و ما هم منها بمخرجین پس جمعی که این حال دارند اول بدوزخ روند و بمقدار معصیت عقوبت کشند و بعد از آن ایشان را بیرون آرند
و شست و شوی داده به بهشت برند چنانکه در حدیث میفرماید که یخرجون کالحمم و الفحم و عفو و شفاعت حق است و یکی از اسمای الهی عفو است
و از صفات پیغمبر شفیع و قول وعیدیه بعدم عفو و شفاعت مر اهل کبایر را باطلست و بشهادت احادیث و اقوال مسلم که بعضی مؤمنان بعض
دیگر را شفاعت کنند و اطفال والدین خود را شفاعت کنند هدایة توبه در لغت بمعنی رجوع است و گاهی بعبد و گاه بخدا
منسوب میشود چنانکه میفرماید ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و توبه حق تعالی بمعنی رجوع از عقاب عبد است و توبه عبد
رجوع از ذنب است باینکه از گناه گذشته پشیمان شود و عزم کند برینکه دیگر در آینده نکند و اگر گناه متضمن فوت حق الهی مثل ترک
نماز و روزه و مانند اینها یا فوت حق عبد مثل قتل و غصب مال و غیره باشد واجبست نیز که تدارک نماید باین طریق
که نماز و روزه را قضا بجا آورد و در قتل عوض بحلی حاصل کند و مال مغصوب یا مثلش را باو دهد و تسلیم نفس بقصاص یا دیت نموده گردد و این
هم میشود که از عبد بحلی حاصل کند و اگر اصلاح بود یا زیادت کند و اگر متضمن فوت حق نیست مثل زنا و شرب خمر همان ندم و عزم
مذکور کافیست و توبه امر قلبیست و احتیاج بلفظ ندارد و اگر خواهد که بلفظ تعبیر کند گوید که استغفر الله و اتوب الیه من جمیع الذنوب
و ندمت علی ما فرطت و عزمت علی ان لا اعود و اشهد الله و ملائکته و انبیاءه و الائمة المعصومین علی ذلک و فی الحال
در خلاف حق [illegible] رجوع کند اگر معصیتی بود و اگر مستحب باشد تلافی نماید یا عزم کند بر تلافی و ملازمت بر امتثال اوامر و نواهی تقوی است
و ملکه که بسبب آن و بر ملازمت مروت باعث باشد عدالتست تنبیه سمع دلالت میکند بر حشر و حشر بجسد
و عوض آلامی که بایشان رسیده باشد پس حق و صدق باشد فانه و اذا الوحوش حشرت خاتمه چون دانسته شد که کمال و نجات
آدمی بعلم و عملست و آن منوط بتحصیل علم اصول و فروعست و مسایل اصولی بحمد الله که درین رساله بطریقی مسطور شد که بر هر طالب
اهل حق ظاهر بود و چون طالب نجات از مسایل اصولی فارغ شده باشد باید که متوجه بمسایل فروعی شود و از آنجا که
اعتقادات حقه و اعمال صالحه بسعادت ابدی و نجات سرمدی فایز گردد و اعتقادات را بدلیل قطعی عقلی یا نقلی تحصیل کردن بر هر
مکلفی واجبست و بعضی تقلید را کافی دانسته اند اما حق آنست که تقلید کافی نیست و اما مسایل فروع اگر بخدمت امام رسیده مستفید شده
از وی فرا باید گرفت که او حافظ شرعست و اگر میسر نباشد از مجتهد فرا باید گرفتن یکی اجتهاد و آن عبارتست از بذل وسع در استنباط
فرعی بدلیل شرعی و آن نزد امامیه عبارتست از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی و کسی که ملکهٔ استنباط مذکور باشد مجتهد گویند
و اجتهاد موقوف بر تعلم بسیاری از علوم ادبیه است که آن علم لغت و صرف و نحو است زیرا که استنباط حکم از کتاب و سنت موقوفست
بر دانستن مدلولات الفاظ و تراکیب آن و چون کتاب و سنت عربیست پس لغت و صرف باید دانست تا مدلول الفاظ مفرده از حیث ماده
و صورت معلوم شود و نحو باید دانست تا مدلول تراکیب آن معلوم شود و بسیاری از علوم معقوله است و آن علم منطق و کلام و اصول فقه است

زیرا که استنباط بطریق استدلال می‌باشد و در بعض احیان بدانستن تعریف و اقسام منطق باید دانست تا شرایط تعریف و کیفیت

استدلال معلوم شود و چون استدلال بکلام خدا و رسول است پس کلام را باید دانست تا موقوف خدا و رسول و صدق ایشان حاصل شود

و چون استنباط را کیفیتی مخصوص هست که در اصول فقه مبین میشود پس اصول فقه را تحصیل باید نمود و سه از علوم منقوله است و آن

تفسیر و حدیث و رجال است زیرا که استنباط از کلام خدا و رسول است پس دانستن تفسیر آیاتی که مشتمل بر احکام بود لازمست و همچنین

دانستن احادیثی که تعلق باحکام دارد و چون احادیث مختلف میشود در صحت و ضعف بحسب اختلاف راویان در قبول و عدم

قبول علم رجال را باید دانست تا احوال رجالی که راوی احادیث‌اند معلوم شود **دوم** تقلید و آن فرا گرفتن احکام شرعیست

از مجتهد و در حالی که مجتهد موجود نباشد اجتهاد واجب کفایی است خواهد بود و چون مجتهد پیدا شود غیر او اگر خواهد تقلید او کند

و اگر خواهد برای خود اجتهاد کند لیکن همت عالی قناعت نمیکند بتقلید چه ظاهر است که مرتبهٔ اجتهاد اعلی از مرتبهٔ تقلید است و همت

عالی بمرتبهٔ عالی راضی نباشد و چون طالب حق تحصیل مسایل فرعی نیز کرده باشد اوقات خود را باید که صرف امتثال اوامر

و نواهی کند و گاهی بمطالعه و افادهٔ علوم نافعه که باعث مزید خشیت بود اشتغال نماید و کاهی اوقات را بعبادات صرف سازد

بحسب آنچه وقت اقتضا کند و باید که بمجرد تهذیب ظاهر بعبادات صوری اقتصار نکند بلکه در تهذیب باطن نیز کوشیده از صفات

رذیله و اخلاق بد پاک سازد و باخلاق حسنه و صفات فاضله که باعث بر افعال شایسته بود متحلی سازد تا آیینهٔ بصیرت

از زنگ میل بمستلذات حیوانیه و لذات نفسانیه دنیاویه فانیه جلا یافته انوار فیض الهی بران تابد و صور کمالات حقایق در وی

منتقش گردد اللهم نور قلوبنا بنور معرفتك واستعمل ابداننا فی طاعتك واصرف انفسنا

عما سواك واجعلنا من الفائزین برضاك واختم لنا بصالح الاعمال ولا تمتنا بقبایح الافعال

واکرمنا بجوارك وخلدنا فی دارك مع الانبیاء المرسلین والائمة المعصومین وصفنا منا الذین اجر

دعویهم ان الحمد لله رب العالمین

مقدمه از جملهٔ چیزهایی که معلوم است نزد عقل

توحید عبارتست از دانستن وجود واجب الوجود و بیان صفات ثبوتیه و سلبیه او ...

بالضروره معنی است که از او وجود نیز خوانند و شیئی است که از اعلام نیز میگویند و هر معقول یعنی چیزی که در عقل در آید و عقل او را

در کند چون او را بوجود نسبت دهند از سه حال بیرون نیست یا آنکه وجود نظر بذات او لازمست و نتواند بود که از آن منفک شود

و عدم برو طاری شود و این قسم واجب الوجود است یا عکس این قسم باشد یعنی عدم نظر بذات او لازم باشد و نتواند بود که از آن منفک بود

و وجود طاری شود و این ممتنع الوجود است مثل اجتماع نقیضین و ضدین و شریک باری یا آنکه وجود و عدم هیچکدام نظر بذات او لازم

نیست که هر یک برو او را ثابت باشد و این ممکن الوجود است و آن مثل اجسام علوی و سفلی و اعراض است که در ایشانست پس قسم ثانی

اصلا قابل وجود نیست زیرا که وجود او محالست قسم اول چون وجود نظر بذات او لازمست البته بر تقدیر وجود محتاج

بعلت و موثر نخواهد بود زیرا که احتیاج بعلت مستلزم آنست که قطع نظر از آن وجود نداشته باشد و از این لازم آید

که وجود نظر بذات او لازم نباشد و این خلاف مفروض است و قسم دوم چون وجود و عدم هر یک نظر بذات او کرده ممکنست

که ذات او را ثابت باشد و هیچکدام نظر بذات او لزومی ندارد پس بالضروره بخودی خود وجود پیدا نخواهد کرد تا موجود دیگر

که غیر او باشد او را ایجاد نکند موجود نشود و البته می‌باید که آن غیر موجود باشد زیرا که بالضروره محالست که معدوم چیزی را

ایجاد کند **بدانکه** هر که تامل کند در آنچه مذکور شد از معنی واجب و ممکن و انحصار قابل وجود درین دو قسم بی دشواری

منتقل شود باین که هرگاه قسم اول یعنی واجب الوجود موجود نباشد قسم دوم نتواند که موجود باشد زیرا که دانسته شد

که ممکن تا غیری که موجود باشد او را ایجاد نکند موجود نشود پس بر تقدیری که واجب الوجود موجود نباشد گوییم که غیر ممکن

موجود نیست و تا غیری که موجود باشد او را ایجاد نکند موجود نشود پس باید که ممکن نیز موجود نباشد پس هیچ چیز

موجود نخواهد بود و این باطلست بدیههٔ عقل پس غیر ممکن موجود باشد و غیر ممکن واجب است پس ثابت شد وجود واجب

و بعبارت دیگر هر که تامل کند در آنچه مذکور شد منتقل شود باین که هرگاه قسم دوم موجود باشد قسم اول را البته موجود می‌باید بود

زیرا که این مقدمه یعنی بودن وجود ممکن از غیر معلوم شد پس گوییم که ممکن موجودست بالضروره چون آسمان و زمین و غیر آن و

ممکنات موجوده را هر چند غیر متناهی فرض کنند غیری باید که موجد همهٔ ایشان باشد زیرا که مجموع متصف بامکانند و غیر همه

ممکنات و اجبست پس واجب موجود باشد و آن یک دلیلست که بدین دو وجه تقریر میتوان کرد و این بهترین دلیلی و واضح ترین

براهینیست که در اثبات واجب مذکور میشود و مستغنیست از تطویلاتی که در ادلهٔ دیگر می‌باشد مثل ابطال دور و تسلسل

و ما سوا آن و از اینجا ظاهر شد قول سوفسطائیه که منکر وجود هر دو قسم اند یعنی واجب الوجود و ممکن الوجود و قول دهریه که منکر قسم

اول اند و قول بعض صوفیه که منکر قسم ثانی اند **فائده** وجود را نیست بمطلق موجود کرده سه مرتبه قرار داده اند

اول آنکه وجود زاید بر ذات باشد و لازم ذات نباشد بلکه انفکاک او از ذات ممکن بود و این حال وجود ممکناتست

دوم وجود زاید بر ذات او باشد ولازم ذات بود وانفکاک او از ذات در نفس الامر محال باشد اما در تعقل تواند بود که منفک شود
واین حال وجود واجب است بمذهب اکثر اشاعره واین مرتبه در وجود اعلی از مرتبه اولیست سیم آنکه وجود
عین ذات باشد وبرین تقدیر انفکاک هم در نفس الامر وهم در تعقل محال خواهد بود واین حال وجود واجب تعالی است
نزد حکما وصوفیه ومحققین متکلمین وشک نیست که این مرتبه اعلی مراتب وجود است زیرا که درین مرتبه موجود در موجودیت
ودر آثاری که بران مترتب شود احتیاج بغیر امر خارج از ذات ندارد بلکه بذات خود موجود است وانفکاک وجود در
تعقل نیز محالست بخلاف مرتبه دوم واز جهت توضیح تعقل این سه مرتبه بضوء ومضیء تمثیل کرده اند وگفته اند که ضوء
نسبت بمضیء سه مرتبه دارد اول آنکه زاید وجایز الانفکاک باشد مثل ضوئی که زمین را از آفتاب حاصل شود
واین مثال مرتبه اول از مراتب وجود است دوم آنکه زاید ولازم باشد مثل ضوء نسبت بآفتاب واین مثال مرتبه دوم وجود است
سیم آنکه عین باشد مثل ضوء نسبت بضوء واین مثال مرتبه سیم وجود است پس چنانچه زمین مضاءست بضوئی که خارج ازوست
وممکنست که بی ضوء باشد ممکن نیز موجودست بوجودی که خارج ازوست وممکنست که بی وجود باشد وچنانکه آفتاب مضاءست
بضوئی که خارج ازوست وممکن نیست که بی ضوء باشد واجب نزد اشاعره موجود بوجود زایدست وممکن نیست که بی وجود باشد
وچنانکه ضوء مضیء بذات خودست وممکن نیست که از خود منفک شود واجب نزد محققین موجود بذات خودست واز جمله
ادله که ذکر کرده اند برین که این مرتبه حال وجود واجب است آنست که شک نیست که واجب الوجود اکمل موجوداتست وعقل حکم میکند
بالبدیهه که اکمل لایق باشرف موجوداتست می باید که اشرف حالات باشد وازینجاست که جمیع عقلا اتفاق دارند برین که
هر گاه دو صفتی که نقیض هم باشند متصور شوند واجب تعالی را بآنکه کمالست وصف میکنند واز آنچه نقصست منزه میدارند و
این معنی آنست که میگویند واجب تعالی باشرف النقیضین واز این روشن شد که واجب تعالی می باید که مستغنی مطلق باشد یعنی در ذات
ودر جمیع احوال وصفات احتیاج بهیچ چیز نداشته باشد ومی باید که محتاج الیه مطلق باشد یعنی جمیع موجودات جز او احتیاج
داشته باشند وباید که این مقدمه در خاطر باشد که در مطالب آینده بسیار فایده مند است تنبیه قدیم آن موجود است
که وجود او را اولی نبوده باشد بلکه در همه ازمنه ماضی موجود بوده باشد وازلی نیز بهمین معنیست وابدی آن موجود است
که وجود او را آخری نباشد وسرمدی آنکه وجود او در جمیع ازمنه وبر جمیع تقادیر ثابت باشد وباقی آنکه وجود او را
استمراری باشد وبر قدیم عدم سابق منتفیست بجهت عدم لاحق بر ابدی وبر سرمدی عدم در جمیع ازمنه وبر جمیع تقادیر
منتفیست هدایة کثرت عینهای متعددست واین بدو وجه میتوان گرفت یکی کثرت اجزا وان در مرکب می باشد
چنانکه گوییم سریر کثرتی دارد یعنی اجزا دارد که از انها مرکب شده وان چوب پارهاست ومیتواند بود که اجزا در مرکب
بالفعل متحقق نباشد بلکه بفرض عقل حاصل شود دوم کثرت جزئیات چنانکه گوییم انسان کثیرست یعنی جزئیات
وافراد دارد چون زید وعمرو وبکر ووحدت در برابر کثرتست بهریکی ازین دو معنی که گیرند وکثرت بمعنی مستلزم امکانست
زیرا که مرکب در وجود خود محتاج باجزاست وهرچه در وجود خود محتاج بچیزی بود ممکنست پس گوییم که واجب تعالی واحدست

باعم

79 پنجم اگر سگی بر خود صید برد آنکه حرام بود بلی اگر بعد از دویدن کسی او را باز دارد ونام خدای بر دو واز پی صید او را بدواند اگر بکشد حلال بود
ششم اگر مسلم وکافر باهم دو سگ را سر دهند اگر هر دو باهم بکشند حرام بود واگر سگ مسلمان پیش گیرد بی سگ کافر حیوة او را غیر مستقره کرده باشد حلال بود
هفتم اگر صیدی را به تیر زنند بعد از ان سگی او را بکشد اگر حیوة او غیر مستقره بود حلال واگر حیوة مستقره بود ممتنع و[illegible] باز حلال واگر [illegible] نبوده حرام
واگر معلوم نباشد ظاهرا حلال بحکم استصحاب اصل بقای امتناع [illegible] هشتم هر صیدی که بدم شمشیر یا پشت شمشیر یا پهنای او بزنند هلاک شود حلال بود
خواه مجروح باشد خواه نباشد نهم اگر تیر با پیکان اگرچه بپهنا بصید خورده ومجروح هم نکند حلال بود واگر تیر سر تیز بی پیکان اگر مجروح کند بکشد
حلال والا حرام هر صیدی که به تیر تخماق هلاک کنند حرام بود که ان آلت محدد نبود که حکم چوب دارد دهم اگر تیر سنان داشته باشد حلال باشد
خواه بسنان زنند یا بچوب خواه مجروح کند یا نکند حلال بود واگر سنان نداشته باشد سرانرا تیز کرده باشند اگر مجروح کند هلاک شود حلال والا حرام
یازدهم اگر تیر را باستعانت باد صیدی را بکشد که اگر باد نمی بود باو نمیرسید یا او را بجانب صید مایل میکرد حلال بود واگر بزمین خورده بجهد وصید را
هلاک کند حلال بود دوازدهم اگر تیر یا شمشیر را بقصد مجروح کردن صید بیندازند اگرچه مجروح نکند حلال بود ۱۳ اگر صیدی را بشمشیر از میان
بدو نیم کنند ومیرد یا حیوة او غیر مستقر شود هر دو نیم حلال بود واگر حیوة ان نیمه که سر درو است مستقر باشد او را ذبح کنند حلال بود ان نیمه دیگر حرام
خواه برابر باشند یا نه شیخ رح در مبسوط فرموده اگر از دو نیم برابر بود حلال والا ان نیمه که سر درو است بزرگتر باشد باز حلال والا حرام ۱۴
اگر صیدی را به تیر یا شمشیر غصبی زنند وهلاک شود حلالست اگرچه ان زدن حرام باشد ۱۵ قصد آهوی وخوکی کنند وبیک تیر هر دو را بکشد یا اگر خوک
بخورده آهو را بکشد حلال ۱۶ اگر مسلم وکافر صیدی را به تیر یا تیره باهم زنند بوی هر دو هلاک شود حرام بود خواه زمان ضرب متحد باشد یا متعدد
اگر مسلمان سابق بود وحیوة ان غیر مستقر باشد حلال واگر کافر سابق بود وحیوة غیر مستقر باشد یا حقیقت حال معلوم نباشد حرام بود ۱۷
اگر صید مجروح بیفتد از عدم استقرار حیوة در آب افتد وهلاک شود اگر سر او از آب بیرون بود حلال والا حرام این قرینه است که بسبب جراحت مرده
مسئله هر صیدی که دست تصرف کسی برو نباشد بالاصل ملکیت کسی برو ظاهر نباشد مانند طوقی یا [illegible] که در گردن او باشد اگر کسی او را به تیر یا بشمشیر زند چنانکه
که گرفتن او باسانی میسر شود ملک او شود اگرچه درو تصرف نکرده باشد اگر کسی دیگر او را بگیرد ملک او نشود مسئله ۲ اگر کسی دامی بافته در جایی نهد وصیدی درو افتد
ملک او شود اگر دیگری درو تصرف کند غاصب بود ملک او نشود مسئله ۳ اگر کسی صیدی را بگیرد بعد از ان [illegible] از ملکیت او بیرون نرود بعضی تفصیل کرده اند اگر وحشی شود
ملک اوست والا نه وتحقیق آنست که اگر او قطع نظر نکرده باشد از ملکیت او بیرون نرود مسئله ۴ واگر مجروح کنند وگرفتن باسانی میسر شود واگر دیگری مجروح کند
وباسانی میسر شود ملک دومی شود مسئله ۵ اگر صید را دو کس یکبار به تیر زنند وهر یک کاری باشند ملک او شود اگر باهم کاری باشند [illegible]
ودر دیگری کشتو او را [illegible] دهند ونیم دیگر موقوف بر تصالح بود مسئله ۶ اگر صید را بعد از مجروح کردن گرفتن باسانی میسر شود [illegible]
دیگری او را [illegible] هلاک کند حرام بود زیرا که ذبح او واجب بود وضامن قیمت ان شود که ملک غیر را ضایع کرده [illegible]
حلال [illegible] وضامن قیمت نشود مسئله ۷ اگر [illegible] زخم کرده شود ومشتبه شود که او را کدامین زده [illegible]
اگر کبوتری یا مرغی در خانه کسی آشیانه کند ملک او نشود اگر دیگری او را بگیرد ملک او شود [illegible] مسئله ۸
خانه بنا کند جهت آشیان کبوتر [illegible] ملک او نشود مسئله ۹ اگر کسی
برج [illegible] ملک او نشود [illegible] مسئله ۱۰ اگر کبوتری از برج
مسئله ۱۱ اگر کسی صیدی را در خانه یا جای تنگی راه برو بگیرد ملک او نشود [illegible]
مسئله ۱۲ اگر صیدی [illegible] ملک او نشود [illegible]
در [illegible] مسئله ۱۳ اگر صید [illegible] بود وممتنع باشد ملک صاحب [illegible]
اگر کسی در کشتی [illegible] ملک او نشود مسئله
اگر کسی ماهی را از آب بیرون آورده وپاره از ان جدا کند ملک او نشود خواه [illegible] مسئله ۱۶ اگر کسی [illegible]
مسئله ۱۷ اگر کسی ماهی را در آب به تیر یا نیزه یا چنگال یا [illegible] بیرون آورد [illegible] ملک او نشود اگر دیگری بگیرد ملک او نشود [illegible]
در بیان تذکیه حیوانی که رام باشد یا غیر رام رام آنست که گرفتن وکشتن ان باسانی میسر باشد خواه در اصل خلقت رام باشد [illegible]
خواه رام نباشد مثل آهو وکبک که گاهی رام میشوند تذکیه حیوان رام یا بذبح یا بنحرست شرایط ان ده است اول آنکه مذبوح شرعا قابل تذکیه باشد
خواه ماکول اللحم باشد وخواه نباشد [illegible] فایده در ذبح ماکول اللحم حلیت خوردن وطهارت گوشت وپوست است [illegible]
ودر آنکه مسوخات قابل تذکیه اند دو قول است در قواعد اقرب آنست که قابل تذکیه اند مثل فیل وخرس وخرگوش [illegible] الا سگ وخوک

دوم آنچه ذابح مسلمان یا در حکم مسلمان باشد کودک ممیز دیوانه و مست لا یعقل نباشد زیرا که قصد ذبح و تسمیه ایشان در نظر شارع معتبر نیست و در ذبیحه یهود و نصاری خلافست
اقوی حرامست در ذبیحه مخالف نیز خلافست اصح حلالست ذبیحه خنثی و زن و مرد سنت ناکرده و فاسق و جنب و حائض باتفاق علمای ما حلالست سیم در حالت قدرت
و اختیار واجبست که آلت ذبح از آهن باشد مثل کارد و خنجر و استره اگر مضطر شود و نیابد شیشه و سنگ تیز و نی شکسته ذبح کند اگر از هیچ آن متعذر باشد بناخن
و دندان و کذا العروس چهارم تسمیه است بوجه تعظیم صورتش بسم الله یا الله اکبر یا سبحان الله [illegible] تنها تردد شهید اقرب عدم اجزاست و در اللهم اغفر لی
و صل علی محمد و آل محمد اقرب اجزاست باسم الله یا محمد [illegible] و اگر ذابح لال باشد زبان را در دهان بجنباند و معنی قصد ذبح و تسمیه بخاطر بگذراند و اگر بغیر عربی گوید
نیز اکثر حکم بصحت و اجزاست و اگر معتقد وجوب تسمیه باشد و عمدا ترک کند حرام بود و اگر نسیانا باشد حلال بود پنجم استقبال قبله است بمحل ذبح بوجهی
که اگر گوسفندی یا گاوی را بکشند پشت کارد بجانب قبله باشد و اگر شتر را نحر کنند سر دسته کارد یا خنجر بجانب قبله باشد اگر باختیار ترک این شرط کنند
حرام بود اگر نسیانا باشد یا اضطرارا حلال بود بجهت حال اگر ترک آن بسبب عدم تعقل قبله باشد ششم بریدن اعضای اربعه است از کلو و آن
مری است که مجرای ماکول و مشروبست و حلقوم که مجرای نفس است و دو شاه رگ [illegible] حلقوم اگر یکی ازین اعضای اربعه یا از یکی اندکی بماند با وجود
امکان بریدن آن ذبیحه حرامست از ظاهر کلام شیخ ابو جعفر [illegible] بریدن حلقوم تنها کافی نیست این سخن خلاف ظاهر است هفتم قصد ذبح است اگر کارد از دست
بیفتد بی قصد بمحل ذبح و بکشد حرام بود هشتم مردن مذبوح است بسبب ذبح اگر کسی شروع بذبح کند و هم درین حالت دیگری شکم او را پاره کند یا او را بچیزی
بزند و بمیرد حرام بود نهم مذبوح بعد از ذبح حرکت کند یا باعتدال خون از او بیرون آید پس اگر ازین دو صفت که واجبست و تحقق یکی از آنها در حلیت
ذبیحه کافی نیست و اصح آنست که تحقق یکی ازین دو وصف کافیست و اجتماع هر دو بهم لازم نیست دهم تتابع قطع اعضای اربعه است اگر بعضی ازین اعضا
قطع کند و بعد از اندک زمانی یا در حال استقرار حیوة او قطع آن باقی اعضا کند آن حلال بود و الا حرام بود و بعضی گفته اند که اگر در حال عدم استقرار
حیوة او قطع آن باقی اعضا کند آن حلال بود شیخ شهید رحمه الله فرموده که اقرب آنست که مذبوح بدین کیفیت حرام بود زیرا که قطع بعضی از اعضا
محلل نیست و ذبح آن در حالت عدم استقرار حیوة او حکم ذبح مرده دارد و [illegible] و آن مخصوص شترست و آن بدو طریق منصورست یکی آنکه
او را خوابانند بوجهی که رو و سینه او بجانب قبله بود و کفهای دستش را بر بغلش بربندند و آنگاه هر یک از دستهای او را از زانو تا سینه به بندند
و بکارد یا خنجر در گودی که در سینه اوست بزنند و بگذارند که بمیرد نوع دوم او را بپای دارند بوجهی که روی و سینه او بجانب قبله باشد
و هر دو دستش را بهم دیگر نزدیک کنند و به بندند یا یک دست او را از زمین بردارند و آنرا از زانو تا سینه به بندند چنانچه بدو پا و یک دست استاده باشد
آنگاه از گودی که در سینه اوست بکارد یا خنجر زنند و بگذارند تا بمیرد و پوشیده نماند که اکثر شرایط ذبح در نحر نیز معتبرست مثل قابلیت منحور
و اسلام ناحر و تسمیه و آهن بودن آلة نحر در حالت اختیار و استقبال قبله و قصد نحر و مردن منحور بسبب نحر و حرکت یا خروج خون معتدل
فصل در بیان مسایلی که بذبح و نحر متعلق است و آن دوازده مسئله است مسئله اول آنکه تذکیه بچه که در شکم باشد بعینه تذکیه مادر اوست بدو شرط اول آنکه
تمام خلقت شده باشد و تمامی خلقت او بآنست که موی و پشم نرم پیدا کند دوم آنکه روح بآن تعلق نگرفته باشد پس اگر خلقت او تمام نشده باشد
بود و اگر روح بآن تعلق گرفته باشد ذبح آن واجب بود و چون ذبح آن نکنند حرام بود و بعضی گفته اند که اگر بعد از ذبح بی فاصله شکم او را پاره کنند
و بچه را بیرون آورند و زمان حیوة او گنجایش ذبح آن نداشته باشد و بمیرد حلال بود و اگر گنجایش ذبح داشته باشد و او را ذبح نکنند و بمیرد آن حرام
اما شهید رحمه الله در دروس فرموده که تذکیه بچه بعینه تذکیه مادر اوست چون خلقت او تمام شده باشد خواه روح بآن تعلق گرفته و خواه نگرفته
و اگر زنده از شکم مادر بیرون آید و زمان حیوة او گنجایش ذبح داشته باشد ذبح آن واجب بود اگر ذبح نکنند حرام بود و اگر زمان حیوة او گنجایش
ذبح نداشته باشد اگر حیوة او غیر مستقره باشد در او دو وجه است یکی حلیت بسبب آنکه چون زمان حیوة او گنجایش ذبح آن نداشته در حکم آنست
که حیوة او غیر مستقره باشد دوم حرمت بسبب آنکه اصحاب رضوان الله علیهم مطلق گفته اند که چون بچه زنده از شکم مادر بیرون آید ذبح آن واجب بود
مسئله ۲ اگر بعد از ذبح بیقین داند که حیوة مذبوح در حالت ذبح مستقر بوده آن حلال بود و اگر بیقین داند که حیوة او غیر مستقره بوده
آن حرام بود و اگر حال مشتبه باشد و بعد از ذبح نیز بداند که حرکت کرده یا خون معتدل از و روان شده صاحب شرایع فرموده که وجه تغلیب
حرمت است و اقوی حلیت است مسئله ۳ اگر در حالت ذبح پاره گوشت از مذبوح جدا کنند آن پاره نجس و حرام بود و اگر بعد از ذبح باشد آن پاک و حلال بود
و بعضی گفته اند اگر بعد از ذبح و پیش از خنک شدن ذبیحه بواسطه مفارقت روح باشد آن نجس و حرام بود و این قول ضعیف است و اگر حال مشتبه شود
که آن پاره کردن در حالت ذبح یا بعد از ذبح بوده احوط تغلیب حرمت است و اقوی حلیت مسئله ۴ هر حیوانی را که ذبح یا نحر آن بوجهی که مذکور شد
متعذر باشد بسبب آنکه وحشی و سرکش شده باشد یا در چاهی افتاده باشد و در آن حالت به نیزه یا شمشیر مجروح سازند و هلاک شود حلال بود خواه
زخم در محل ذبح واقع شده باشد و خواه د[illegible]

اول

۸۰ [illegible] جایزست که دو شخص شتر یا گاو را بکشند بدو طریق میشود یکی آنکه بعضی از اعضای اربعه را قطع کند و دیگری هم درین حالت بعضی دیگر را قطع کند
دوم یکی بعضی از اعضای اربعه او را قطع کند و دیگری بعد از وی بی فاصله آن باقی اعضا را قطع کند اگر با فاصله حیوة او را غیر مستقره بکند حرام
مسئله پنجم اگر سر گوسفندی یا مثل آن بعد از قطع اعضای اربعه بی فاصله جدا کنند اگر آن فعل بر سبیل عمد باشد حرام بود و ذبیحه نیز بقول بعضی حرام بود
و اگر بسبب تیزی کارد یا سهو و نسیان باشد آن فعل و ذبیحه حلال است مسئله ششم اگر گوسفندی یا مثل آن از جای بلند بیفتد اگر پیش از آنکه
حیوة او غیر مستقره شود اعضای اربعه او را قطع کنند حلال بود و الا حرام بود و اگر حال مشتبه شود محل تردد است زیرا که اصل استصحاب
بقای حیوة است و اصل [illegible] مسئله ۸ مستحبست اگر ذبیحه گوسفند یا غیر آن باشد دو دست و یک پای او را به بندند و یک پای او را
بگذارند و اگر از جنس طیور باشد بگذارند تا دست و بال بزند مسئله ۹ حرامست پوست کندن ذبیحه پیش از خنک شدن او بواسطه مفارقت روح
نزد شیخ طوسی و ابن ادریس حرامست و در شرایع و قواعد این فعل مکروهست مسئله ۱۰ مکروهست که کارد را در گردن ذبیحه از زیر اعضای اربعه
فرو برند آنگاه از اندرون بالا کشند و قطع کنند [illegible] فعل حرامست مسئله ۱۱ ذبح حیوانات در شب و در جمعه پیش از نماز مکروهست الا ضرورة
و مکروهست ذبح حیوانی در برابر حیوانی دیگر مسئله ۱۲ هر گوشتی که در بازار مسلمانان فروشند حلالست تفحص مستحب نیست بلی اگر
پاره گوشتی یا گوسفندی کشته در راهی افتاده باشد خوردن آن حرام بود الا بعد از علم بحلال آن فصل در بیان
ذبیحه حلال و حرام و مکروه اتفاقست در حرمت خون از ذبیحه و سپرز و قضیب و خصیتان و سرگین که در شکمبه هست و روده
و در حرمت مثانه اختلافست که جای بول است و فرج و زهره و سیاهی چشم و مغز حرام و آن [illegible] سفید که در میان مهره پشت
و گردن می باشد و دو رگ زرد پهن که از گردن تا دم رفته و ذات الاشاجع و آن اصول انگشتهاست که متصل بغلاف کف اوست و
غدد که بفارسی [illegible] گویند و مهره [illegible] که در میان [illegible] و در قواعد حکم بحرمت کرده بحرمت اینها
و طحال [illegible] و کره و گوشتهای دل و رگ [illegible] مکروه [illegible] غیر اینها باشد حلالست [illegible]
با خون بود که در میان دل و جگر می باشد خاتمه حلال و حرام مخصوص بحال اختیارست اما در حالت اضطرار [illegible]
بر مضطر حلال میشود تحقیق این کلام مقتضی بحث از حال مضطر [illegible] و حقیقت آنکه بر مضطر مباح میشود منکشف میشود
مطلب اول مضطر آنست که اگر تناول نکند بیم فوت یا مرض یا بیم ماندن از همراهان بسبب ضعف یا بیم عجز از سواری با وجود
احتیاج بآن [illegible] در بیم [illegible] مرض دو قولست در قواعد اقرب آنست که موجب اضطرار [illegible] تناول حرام واجب شود
و در مباح شدن محرمات بر مضطری که عاصی در سفر باشد دو قولست اباحت و عدم اباحت بیشتر علمای ما برآنند [illegible]
معصیت توبه نکند بر وی محرمات مباح نمیشود و در توشه برداشتن از محرمات دو قولست جواز و عدم جواز [illegible]
اقرب جواز توشه برداشتن است و اگر درین حالت مضطر دیگر باو رسد و خود مضطر و محتاج بآن نباشد [illegible] در قواعد
حرام را بدو دهد و قیمتش و عوض از و بستاند مطلب دوم بر مضطر بمقدار خوردن مباحست که زنده بماند خواه سیر
شود و خواه نشود و اگر سیر خورده محتاج شود تا از رفیقان عاجز [illegible] احتیاج بر فاقت با جهة آنکه بایشان رسد با وجود
احتیاج سیر خوردن واجب شود و واجبست که آن حرام را برای حفظ نفس بخورد نه از برای تلذذ یا غرض دیگر غیر حفظ نفس
مطلب سیم در بیان چیزی که بر مضطر مباح میشود مطلب جمیع محرمات بر مضطر مباح میشوند الا آنچه موجب
قتل معصوم الدم باشد یعنی کسی که بحسب شرع شریف قتل او مباح نباشد و اگر مضطر گوسفند مرده یا روباه مرده
یابد اولی آنست که گوسفند مرده را بخورد و اگر ماکول اللحم مرده [illegible] و غیر ماکول اللحم زنده مثل روباه یابد غیر ماکول اللحم را
بخورد و اگر هیچ چیز بدست او نیاید جایز نیست که از آن دیگری که شرعا قتل او مباح باشد [illegible]
بحسب شرع قتل او مباح باشد از گوشت او بخورد [illegible] و اگر کسی یابد که
[illegible] از ائمه معصومین علیهم السلام کرده باشد خوردن آن [illegible] اولی باشد از گوشت یهود و نصاری و دیگری را که
بحسب شرع حلال [illegible] صاحبان غایب باشند در ضرورت آن را بخورد و ضامن قیمت آن باشد و اگر صاحب آن
حاضر باشد و [illegible] و اگر نبود و [illegible] بخود و اگر [illegible] و اگر کار بجدال و قتال رسد
و صاحب [illegible] کشته شود بر مضطر هیچ گناهی و حرجی نبود بر مضطر جمیع محرمات برای حفظ نفس مباح و خوردن آن واجب میشود
فرغ من کتابته یوم الاحد رابع عشر جمادی الاولی [illegible]

٨١

الحمد لله الذي لم يجعلني في حسرة من الدنيا

حضرة الشمال نعم الثلثة وحصل المطلم عوض من اسلم

منسوب الى ثمانية وبه لقب

اجداد اجداد الى حضرة

ولقب بذلك لانه كان

يتيمهم اللقب

اكر وجودم ورسد عالم نماند
ورسد روزي در عالم نماند

باشد نجم برجودی سوم

الغرض به المولوی
فانها لتطابق ما علم ودليل
وقيل المعروف وجه وجود
والاولى ما علم من العروض

ای شعبان حرمت راسبی بمنعش
وای کلاه اشیانه را لایک تمکین
خاک پای قبرت ابر نرخ هوز شنید وماه
بور پای تحرات پال ور پر روح الامین
زان پس در عالم از حسن البشر باقی نماند
تا تو باشی تجلاش بهم وهی بهم جا نشین
کعبه وصل تو امد قبله اهل صفا
لنشی تعلیلش تو امید محراب ارباب یقین

لا لیعنه نعمه العيب عقاباً والا وشا
ما لم تيلبيها وجودها انت في الاحقاب وتقلیس
العقوبة وقيل كلاهما حتى بما تزيد
بماله تعصبه انها الصادق في العصبة
الثواب على فعل والتبليغ
الخطاب على تركه مشترك بين
لفظ المعنى لفظ مشترك فيه الاصطلاح
معانى الاول المندوب لفظان مترادفان
المندوب والمندوب ما علم من الشئ

لطف ازلی بر بد خواه
بر کم شده داراه بمقصود
کر جرم تو بگذشت تو عبد مشو
عفو تو بگذاه بجد فراید

تا سکن ادمی سرای دنیاست
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که ان سرا چنین خواهد بود
ساکن که گفت از بیمارستن پیداست